



بصنایع کیمیا فضا خلا و زما  
بعون و بهین و ولع و مین

کتابت در خط ابن عربی و کلمات علی علم خود که احوال علومش خوانند سیم



از تصنیفات عالم محقق فاضل متقی برهان الدین میرزا ابوالدین علی بن ابی طالب

در مطبع میهنی نو آشتی تبریز و در خط ابن عربی

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمدرّب العالمين الصلوة والسلام على رسوله وآله واضحا جنهم جميعا كما ذكره الذكرون وكلما سبي فقتل عن ذكره  
 انفا فلون كما يجب ربنا ويضي اكايع چنین میگوید محرر این مقال و مصور این بایض الفقیه الی الشیخ  
 ماہر بیان الدین بن شهاب الدین عبدالرحمن السجای که بر راس او لوالا ایسا بدو شید و نماز که چون کتاب  
 کافیہ در نحو معتبر و مشهور بود و طلبہ را از خواندن آن گریزی نبود و بعضی راقوت آن نبود که اشوح  
 عربی استفادہ معنی او نمایند بنا بران شرحی پارسی نوشته میشود تا قاعدہ اش اتم و فایده اش  
 اعم گردد مستعدینا بالهدایة العلیم مقتضای توفیق رب العزیم پدر آنکه مصنف این کتاب مصدر ساخت کتاب خود  
 بحمد حق سبحانہ تعالی با آنکه در حدیث واقع شده است که هر کارے بشروع که در اول بسم الله و  
 الحمد بعد نباشد کار ابرتر است یعنی بے خیر و برکت است از جهت شکست نفس خود یا از جهت آنکه  
 از حدیث لازم نمی آید که حمد باید نوشت می تواند ابتدا بحد کرده باشد و نوشتہ باشد یا خود جواب گویم  
 که حمد در ضمن بسم الله داخل بنا بران نسخه که در وی ابتدا به بسم الله باشد مبتدا بحد خواهد بود و از جهت  
 آنکه حمد ثنائی بسان بر قصد تعظیم بر فعل جمیل اختیار است که فاعل فعل مختار باشد در ان فصل

و این بر مذهب کسی است که میگوید که خالق افعال المد تعالی است و مذهب حق نیست و این تعریف حمد بر اسم الصد صادق است و بدین جواب دفع تناقض میان حدیثین نیز میشود و ابتدا کرد مصنف تعریف کلمه و کلام از جهت آنکه درین کتاب بحث از احوال ایشان خواهد بود و تا ایشان را نشان احوال ایشان را نیز نتواند شناخت و کلمه را بر کلام مقدم داشت از جهت آنکه کلمه جزو کلام است و جزو بر کل مقدم است و در وجودین مناسب آنست که در تعریف نیز مقدم باشد

**فقال الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد**

و کلمه در اصلاح نحو بیان لفظی است که تعیین کرده باشند و را از برای فهم شدن معنی که مفرد باشد و کلمه در لغت اسم جنس است مشتق از کلم که بمعنی جراحت کردن است و لام الکلمه از برای جنس و تا از برای وحدت و منافات نیست در میان وحدت و جنس از برای آنکه رواست که گویند که این واحد جنس و این جنس واحد است و احتمال آن دارد که لام عهد خارجی باشد یعنی آن کلمه که مصطلح است میان نحویان و مناسب معنی لغوی و اصطلاحی آنست که همچنان که جراحت کردن که معنی لغوی است در بدن تاثیر میکند این لفظ موضوع مذکور نیز در نفوس الاولاد و تم تاثیر میکند چنانکه شاعر گوید

جراحات السنان لها التیام	و لا یلتام ما حرج اللسان
جراحت نیز برگردد بدار و	و لے جرح لسان را نیست دارد

و جوه اعراب این تراکیب آنست که الکلمه مبتداست و لفظ جزا و وضع باضمیر متکثر که در و است که مفعول مجهول است اینجمله صفت لفظ است و معنی جار و مجرور متعلق بوضع و مفرد اگر بجز باشد صفت معنی باشد و اگر بر رفع خوانند صفت لفظ باشد و اگر بنصب خوانند حال باشد از ضمیر وضع و لفظ و لغت مصدر لفظه است بمعنی رمی از نهجت که مصدر است و در و تذکره و تائید مساوی است احتیاج نیست که لفظه گویند و در اصطلاح لفظ آنست که انسان او را بگوید خواه مفرد چون همزه استفهام و خواه مرکب چون ضرب زید و خواه مطلق چون دیز قلاب زید که معنی ندارد و متعلق حقیقه باشند آن مطلق چون ذکر خواه حکما چون ضمایر متکثر و کلمات الصد و کلمات ملائکه و غیره

بیشتر  
در این کتاب  
است  
در این کتاب  
است  
در این کتاب  
است





در حد کلمه و تعریف مفرد داخل اند و بقید افراد مانند الرجل و بصری و قائمته که در عرف اینها را یک کلمه میگویند و یک اعراب بر اینها جاری میگردد و اندر بیرون میروند و انسب آن بود که چون بیک اعراب مویدی شوند داخل کلمه باشند و چون وضع مستلزم دلالت بود با واکتفا نمود و تعریف بدلت نمود چون وضع دلالت نمیداشت

### قال وی اسم و فعل حرف

و این کلمه اسم است و فعل است و حرف است یعنی مختص است درین اقسام ثلثه و وجه این ترکیب آنست که افعالی مبتدا است و ازینما منفصل است و مبنی است و محلا مفعول است و اسم جزا است و فعل عطف بر اسم و حرف عطف بر فعل است اگر کسی سوال کند که بی راجع بلفظ کلمه میداری یا بمعنی او اگر بلفظ کلمه میداری کلمه اسمی است پس چنین شود که اسم اسمیت و اسم فعل است و اسم حرف و این راست نیست و اگر بمعنی میداری که مذکور شد و معنی او مذکور است پس هو بایستی نه بی جواب آنست که بلفظ او میداریم اما حکم بر معنی است همچنانکه در زید قائم حکم قیام بر معنی زید است نه بر لفظ او که زایا و دال است سوال و او از برای جمع است پس باید که در کلمه مجموع اسم و فعل و حرف و جو دیگر در جواب گوئیم که و او بمعنی او است و او از برای منع خلو یعنی کلمه خالی ازین نیست که اسم است یا فعل است یا حرف است اما از خود جواب چنین گوئیم این تقسیم کلی است بنحویات همچنان که گوئیم که انسان که کلی زید است و عمر و دیگر ازین لازم نمی آید که هر سه وجود گیرند تا انسان وجود گیرد بلکه انسان و زمین هر یک موجود است اما اگر تقسیم کل با جز باشد لازم است که همه اجزا وجود گیرند تا کل وجود گیرد همچنانکه گوئیم اسکنجبین با ر و فل و عمل پس باید که کل و آب و عمل هر سه وجود گیرند تا کل که سکنجبین وجود گیرد

### قال لانها اما ان تبدل علی معنی فی نفسها اولاً

برای اینکه این کلمه یا نیست که دلالت میکند بر معنی که نفس او است یا دلالت نمیکند بلکه دلالت میکنند بر معنی که تحقیق او در غیر او است و محتاج است در دلالت بر معنی ضمیر که در کلمه دیگر

### قال الثانی حرف

دوم ازین دو قسم مذکور حرف است وجه اعراب این ترکیب آنست که لام لانها حرف جر است



مخبراد و این جسد عطف چرخه با تقدم

قال وقد علم بذلك حدكوا حد من

و تحقیق که دانسته شد باین دلیل حکم کلمه در اقسام شلثه حد هر یک از اسم فعل و حرف یعنی تعریف  
 هر یک معلوم شد یعنی معلوم شد که حرف کلمه الیست که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست بلکه مختیار  
 است در دلالت کردن خود بر معنی بضم کلمه و دیگر با و فصل کلمه الیست که دلالت میکند بر معنی که در نفس  
 اوست و مقترن است یکی از سه زمان و اسم کلمه الیست که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست  
 مقترن نیست بر یکی از سه زمان پس کلمه نفس اقسام شلثه باشد و فصل مییز حرف عدم استقلال اوست  
 در دلالت کردن بر معنی بضم کلمه و دیگر فصل مییز فعل استقلال و اقتران اوست با حد از منته و فصل  
 مییز اسم استقلال و عدم اقتران اوست با حد از منته اگر کسی سوال کند که فائده قد علم چیست  
 اگر تعریف اقسام معلوم شد خود احتیاج بقدر علم نبود و اگر معلوم نشد خود کذب است جواب گوئیم  
 که فائده اوست دلیل مذکور است بر انحصار کلمه در اقسام شلثه با آنکه غرض دلیل بودن تعریف و  
 تعریف نیز معلوم شد و این جهت از برای هر یک ایشان تعریف مذکور خواهد شد چون کلمه اینجا عرض بود بیان کردیم  
 اما وجه اعراب این ترکیب آنست که مقدر علم و او حرف عطف است و مقدر حرف تحقیق  
 علم فعل مجعول بذلک جار و مجرور متعلق بعلم حد مفعول مجهول علم کل مضامات الیه حد و واحد مضامات الیه  
 کل منها من حرف جر ضمیر او محلا مجرور در این جار و مجرور متعلق بکائن که صفت کل واحد است فافهم

قال الكلام ناقضين كليتين بالاسناد

کلام در لغت آن چیزیست که نگردد با و اندک باشد یا بسیار و در اصطلاح آن تعظیست که در برگیرد  
و کلمه را با شناساند مراد از متضمن کلمتین آنست که هر یک ازین دو کلمه در ضمن او باشد پس متضمن که اسم  
فاعل است مجموع دو کلمه باشد و متضمن که اسم مفعول است هر یک ازین کلمتین پس لازم نیاید اتحاد  
ایشان و اسناد نسبت کردن یکی از دو کلمه است بدیگری که تحقیقه دو کلمه باشند مثل ضرب زید یا حکما  
مثل ضرب چنانکه فاعله و مفعولیه را فاعله و مفعوله که سکوت برد صحیح باشد یعنی بهر سه و وجود گیرد

وہم سند الیہ پس ما کہ عبارت از لفظ است شامل مفردات و مرکبات و محلات نیز بہت اہمیت و اہمیت تضمین  
 کلمتین محلات و مفردات خارج شدہ و بقید اسناد مرکبات غیر کلامی بیرون رفت مثل غلام زید  
 و بعل و فاضل چونکہ بیان مضایف و مضاف الیہ و صفت و موصوف اگرچہ اسناد است اما  
 اسناد تمام نیست بدانکہ کلام و جملہ متون اکثر مراد از ان معنی ہر جا کہ جملہ است کلام ہمہ مست و ہر جا کہ  
 کلام ہمہ مست جملہ مست و جملہ دو قسم ہلکہ امی و جملہ فعلی جملہ است کہ جز اول او اسم باشد و جملہ فعلی  
 آنست کہ جز اول او فعل باشد و ہر یک ازین دو قسم اندیشائی و فہمی و ان آنست کہ احتمال صدق و کذب  
 نہا شدہ باشد و قائل اورا صادق و کاذب نتوان گفت اگر کسی سوال کند کہ مانند ضرب باید  
 کہ کلام نہا شدہ از برای آنکہ یک کلمہ است جواب گوئیم کہ نہیں او کلمہ دیگر است کہ ان نہیں جواب  
 است کہ در وی شکن است حکما و کلمہ باشد و اگر کسی سوال کند کہ ازین نیز لازم ہی آید کہ این ترکیب  
 کہ گویند ویز مقلوب زید یعنی دیز قلب کردہ شدہ زید است باید کہ کلام نہا شدہ از جہت آنکہ ویز و مقلوب  
 نیست پس محل باشد و کلمہ نہا شدہ نہیں تضمین کلمتین باین ترکیب صادق نیاید تاویل ہوا حرف عنان  
 جواب گوئیم کہ درین تاویل است کہ ہذا اللفظ محل و ہذا کلمہ است محل نیز نہیں تضمین دو کلمہ باشد پس  
 تعریف کلام بروے صادق آید اما وجہ اعراب این ترکیب آنست کہ لفظ الکلام متبہر است  
 و ما موصولہ کہ در محل رفع است خبر متبہر و تضمین فعل ماضی است کہ معنی الاصل است و فاعل انہمیت  
 مشکن عاید با و کلمتین مفعول بالا اسناد جار و مجرور متعلق تضمین یا صفت برای کلمتین و البتہ کلمتین  
 موصوفین بالا اسناد ہذا عبارت من حل ترکیب الذمی لا یعلم اسم صنفہ و این جملہ معلومہ بالا اسناد کہ جار و  
 مجرور است متعلق بکاین کہ صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی تضمینا کاینہ بالا اسناد و اگر در تعریف  
 کلام بہین اختصار کردی کہ الکلام مافیہ الاسناد بسند ہی بود چنانکہ علامہ افتخار زانی ح در ارشاد ذکر کردہ

مل الکریم کا نام  
 در اصطلاح  
 بیرون رفت  
 مست  
 بیرون رفت  
 لفظ

قال ولایاتی ذلک لانی اسمین اونی اسم فعل

و حاصل نمیشود این کلام مگر در ضمن دو اسم کی سند باشد و دوم سند الیہ یا در ضمن اسمی کہ سند الیہ باشد  
 و فعلی کہ سند باشد بآن اسم از بہت آنکہ ترکیب ثنائی عقلی میان این قسم کلمہ مختصر است و شش کہ ستہ







منفع میشود و در مثل عسی و کاد که ایشان نیز بحسب وضع اول مقترن هستند بزبان پس داخل نفس  
باشند و از حد اسم خارج و فعل مضارع نیز خارج میشود و از تعریف اسم از جهت لکه در اصل وضع او نیز مقترن یکی  
از ازمنه است اگر چه اکنون مشترک است میان حال و استقبال اما بحسب وضع معین است یکبار از  
برای حال و یکبار از برای استقبال و چون ما در اول عبارت از کلمه است تعریف اسم هر دو ال این  
و بر نفس حد اسم صادق نیاید چون که دو ال اربع کلمه نیستند زیرا که لفظ نیستند و نفس مدنی کلمه نیست از جهت  
آنکه مضر نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که لام مفعول است با اینکه مبتدا است  
و ما را موصوله و دل فعل ماضی که در اصل و تک بوده مثل مداوم اول را ساکن کردند و در لام دوم و انما  
کردند و دل شد و فاعل او ضمیه است راجع بما و این فعل با فاعل خود مله و ما مله خود و رجل رفع خبر مبتدا  
معنی مجرور علی تقدیر و در اصل معنی بوده یا متحرک یا قبل او مفتوح لایا قبل کرده و مله و انما بالثقل کلمین مبتدا افتند  
معنی شد این جار و مجرور متعلق بکمال است فی حروف جزو نفس مجرور ضمیر مضاف الیه و این جار و مجرور متعلق بکاین  
یا ثابت که صفت معنی است غیر صفت بعد از صفت مقترن مضاف الیه و با حروف جر واحد مجرور و این جار و مجرور  
متعلق بمقترن که اسم فاعل است از منزه مضاف الیه واحد ثابته صفت از منزه

مل الکرب کافیه  
باب اول  
در بیان  
اصول

نحوه خواص لام

### قال ومن خواصه دخول اللام والجر والتنوين والاسناد الیه والاضافه

و بعضی از خاصه لام است و آمدن لام تعریف و در آمدن جر و در آمدن تنوین و بسند و سند الیه بودن  
و مضاف و مضاف الیه بودن از خواص اسم است و خاصه شمی آنست که در ویافته شود و در غیر او یافته نشود  
و خاصه دو قسم است یکی شامله که در جمیع افراد آن شمی باشد مثل کاتب بالقوه که در جمیع افراد انسان موجود است  
و دوم خاصه غیر شامله که در بعض افراد آن شمی باشد مثل کاتب بالفعل که بعضی انسان را شامل است و مراد  
ازین لام لام تعریف است و اگر حرف تعریف گفتی تا میم تعریف را نیز شامل بودی اولی می بود همچنانکه  
در حدیث واقع شده است لیس من امیر اصیام فی اسفار ما چون میم تعریف مشهور بود تعرض با و نمود  
و فقط خواص را که کتب جمع کسرا و اگر اشاره بکثرت نمود و بمن تعیض که بوی در آورد تنبیه باین نمود که آنچه  
بذکر میشود بعضی از خواص اسم است و معنی حدیث آنست که نیست نیکو روزه داشتن در سفر و این وقت

است که روزه واجب ضعف شود و لسان اقام نمودن بعض امور باز ماند و اگر چنین نباشد روزه داشتن  
 اولی است و لام گفت نه الهی تا اشاره به سبب سببیه شود که نزد اولام از برای تعریف است  
 نه بهره و زیاده و بهره براسه است که ابتدا بساکن متعذر است و لام تعریف از جهت آن خاصه اسم است  
 که وضع آن از برای آیه است که متعین سازد معنی مستقبل را که مراد از سطل بقی لفظ افتد و اینچنین معنی خاصه  
 اسم است پس لام نیز خاصه اسم باشد ولیکن شال جمیع افراد اسم نیست از جهت آنکه بر مضمرات و اسما  
 اشارات و موصولات و افعال نمیشود و بهره خاصه اسم است از جهت آنکه بر اثر حروف جر است و حرف جر  
 خاصه اسم است پس اثر از نیز خاصه اسم باشد و مراد از متعین که خاصه اسم است غیر متعین تریم است  
 اما متعین تریم که در آخر آیات زیاد کنند از برای حفظ قافیه مخصوص با اسم نیست چنانکه در آخر کتاب مذکور شود  
 انتشار الله تعالی و اسناد الیه را مفعول باید خواند تا عطفت بر دخول باشد و بر دخول او چه لازم معنوی است  
 و دخول را بروی الطلاق کردن ملائم نیست همچنین اضافت را نیز مفعول باید خواند بنا بر همین ملاحظه و  
 اسناد الیه خاصه اسم است از جهت آنکه فعل را وضع کرده اند که همیشه مستند بفاعل باشد پس اگر سند الیه واقع  
 شود ظلات وضع اول لازم آید و مضان بودن خاصه اسم است از جهت آنکه لوازم اضافت که تعریف و تخصیص  
 و تنقیف است خاصه اسم است و ملزوم به لازم نمی باشد پس ملزوم نیز خاصه اسم باشد و مضان الیه  
 بودن خاصه اسم است از جهت آنکه لازم است جرو و ملزوم حروف جر است و هر روی اینجا خاصه اسم است  
 پس ملزوم نیز خاصه اسم باشد چونکه وجود ملزوم به لازم محال است اما وجوه اعراب این ترکیب  
 نیست که واو حروف عطف است و ن حرف جر است از برای تمییز و خواص مجرور است و با آنکه  
 لایضمون است چونکه جمع است که قائم مقام و وسبب است اما چون مضان واقع شده است جر را  
 بروی اجرا کردند این جار و مجرور متعلق بجای است که خبر مبتدا است مقدم بر مبتدا که دخول است و لام  
 مضان الیه او جر را اگر بخواهیم عطف بر لام باید داشت و اگر بر رفع خوانیم عطف بر دخول باید داشت  
 که مبتدا است و اینچنین این دو وجه متعل است و متعین نیز اسناد الیه و اضافت را بر رفع خواندن و عطف  
 بر دخول و داشتن اولی است از آنکه بجز خوانند و عطف بر دخول دخول دارند که لام است

و این اسم است از جهت آنکه بر اثر حروف جر است و حرف جر  
 خاصه اسم است پس اثر از نیز خاصه اسم باشد و مراد از متعین که خاصه اسم است غیر متعین تریم است  
 اما متعین تریم که در آخر آیات زیاد کنند از برای حفظ قافیه مخصوص با اسم نیست چنانکه در آخر کتاب مذکور شود  
 انتشار الله تعالی و اسناد الیه را مفعول باید خواند تا عطفت بر دخول باشد و بر دخول او چه لازم معنوی است  
 و دخول را بروی الطلاق کردن ملائم نیست همچنین اضافت را نیز مفعول باید خواند بنا بر همین ملاحظه و  
 اسناد الیه خاصه اسم است از جهت آنکه فعل را وضع کرده اند که همیشه مستند بفاعل باشد پس اگر سند الیه واقع  
 شود ظلات وضع اول لازم آید و مضان بودن خاصه اسم است از جهت آنکه لوازم اضافت که تعریف و تخصیص  
 و تنقیف است خاصه اسم است و ملزوم به لازم نمی باشد پس ملزوم نیز خاصه اسم باشد و مضان الیه  
 بودن خاصه اسم است از جهت آنکه لازم است جرو و ملزوم حروف جر است و هر روی اینجا خاصه اسم است  
 پس ملزوم نیز خاصه اسم باشد چونکه وجود ملزوم به لازم محال است اما وجوه اعراب این ترکیب  
 نیست که واو حروف عطف است و ن حرف جر است از برای تمییز و خواص مجرور است و با آنکه  
 لایضمون است چونکه جمع است که قائم مقام و وسبب است اما چون مضان واقع شده است جر را  
 بروی اجرا کردند این جار و مجرور متعلق بجای است که خبر مبتدا است مقدم بر مبتدا که دخول است و لام  
 مضان الیه او جر را اگر بخواهیم عطف بر لام باید داشت و اگر بر رفع خوانیم عطف بر دخول باید داشت  
 که مبتدا است و اینچنین این دو وجه متعل است و متعین نیز اسناد الیه و اضافت را بر رفع خواندن و عطف  
 بر دخول و داشتن اولی است از آنکه بجز خوانند و عطف بر دخول دخول دارند که لام است

## قال وهو معرب و مبنی

و این اسم یا معرب است یا مبنی از جهت آنکه یا مرکب است یا غیر یا مرکب نیست یا غیر آنکه مرکب است یا غیر مشابه مبنی الاصل است یا بی اگر مشابه نیست معرب است و یا علای او مبنی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که هر از ضمای مرفوعه مفصله است و در محل رفع است باید که مبتدا است و معرب اسم مفعول است و از باب افعال مرفوع است یا اینکه خبر مبتدا است و او درین عطف است و مبنی هم مفعول است و ناقص از باب خبر و در اصل مبنی بوده مثل مرغی و او را جمع شدند سابق ساکن و او را یک کردند یا مبنی را او قوام کردند و ما قبل از آنست متاسیبت یا بکسر دل کرده مبنی شد عطف بر معرب و این خبر بعد از خبر گویند بواسطه حرف عطف که و او است

## قال فالعرب المركب الذی لم یشبه مبنی الاصل

پس معرب اسم مرکب است که او را ترکیب کرده باشند یا غیر آن اسم ترکیبی که عامل با و متحقق باشد پس معلوم شد که از مرکب مرکب لغوی مراد است تا بر جزء مرکب اصطلاحی صادق آید و الا مرکب اصطلاحی سن حیث هو مرکب مبنی است و مشابه نباشد مبنی الاصل یعنی مبنی که فعل است در بناد آن سه چیز است ماضی و امر حاضر و حروف و و قید مرکب داخل است بولا که در قوام بولا است و تبقیه لم یشبه مبنی الاصل خارج شد بولا چونکه حیزت است و حیزت مبنی الاصل است و همچنین هیئات که در هیئات زید است چونکه مشابه ماضی است که بقید است و زمین نزال که در نزال زید است معرب نیست یا آنکه مرکب است از جهت آنکه مشابه امر حاضر است که نزال است اما بقید مرکب اسما که بالقوه معرب اند و ایشان را ترکیب نکرده اند بعل خارج میشوند اگر چه معرب بالقوه اند اما مصنف ایشان را داخل معرب نمیدارد چونکه بالفعل مبنی اند و بعد از ترکیب معرب خواهند شد اما صاحب کشف ایشان را معرب میداند و نزد صلاحیت قبول اعراب کافی است و اشتقاق بالفعل شرط نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المعرب معرفت بلام عهد است مبتدا است مرکب خبر و الذی صفت المركب بلام یمین فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیری در مستکن فاعل او راجع بمرکب و مبنی مفعول او الاصل

مضاف الیه مبنی این جمله صله الیه

بشعر

و این اسم یا معرب است یا مبنی از جهت آنکه یا مرکب است یا غیر یا مرکب نیست یا غیر آنکه مرکب است یا غیر مشابه مبنی الاصل است یا بی اگر مشابه نیست معرب است و یا علای او مبنی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که هر از ضمای مرفوعه مفصله است و در محل رفع است باید که مبتدا است و معرب اسم مفعول است و از باب افعال مرفوع است یا اینکه خبر مبتدا است و او درین عطف است و مبنی هم مفعول است و ناقص از باب خبر و در اصل مبنی بوده مثل مرغی و او را جمع شدند سابق ساکن و او را یک کردند یا مبنی را او قوام کردند و ما قبل از آنست متاسیبت یا بکسر دل کرده مبنی شد عطف بر معرب و این خبر بعد از خبر گویند بواسطه حرف عطف که و او است

## تقال و حکمان مختلفت اخره باختلاف العوالم لفظاً او تقدیراً

و حکم عرب یعنی اثری که مترتب است بر عرب ازین جهت است که عرب است اینست که مختلف شود آخر او  
یعنی ذات آخر او چنانچه در اعراب مجزوف است یا صفت آخر او چنانچه اعراب بحکمت است حقیقتاً یا حکماً و  
این اختلاف باید که حاصل باشد سبب مختلف شدن عامل و عمل که آن اختلاف در لفظ باشد یا در تقدیر و  
اختلاف را عام تر و اشتمال بر حقیقت حکمی نماید یعنی صرف در حالتی که اختلاف در حالت خبری حکمی است  
و حقیقت فرخ او حکم کسره دارد و همچنین تنبیه در حالت فعلی که آن ای می او حکم فتح دارد و نفساً و تابع جر است  
و جمع مذکور سالم نیز در حالت فعلی اختلافات حکمی است و این ای می حکم نصب دارد اگر کسی گوید که اولاً  
که جانی نیز گوید بر اختلاف آخری و معارف نیست که باختلاف عامل است بلکه مجرد عامل است  
جواب گوئیم که مراد از اختلاف عامل حدوث عامل است یا نحو گوئیم که آن حکم و دیگر است از احکام  
عرب و احکام عرب بسیار است که مذکور نیست و این حکم مذکور لازم نیست که شامل جمیع افراد عرب باشد  
ما بذهب آنکه این حکم را تقریب داشته اند اشکال می آید و این جواب دفع سوال از ایشان نمیکند ما و چون  
اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است و این جمله عطف بر جمله سابقه است و  
حکم مصدر است مبتدا و ضمیر مضاف الیه او و آن آن مصدری که ناصب فعل مضارع است و آخر فعل  
یستخلف و ضمیر مضاف الیه او با حرف جر اختلاف که مصدر باب افتعال است مجرور بالعوالم که معروف  
بلام خمس است جمع عامل است اسم فاعل و عوالم مضاف الیه اختلاف و لای نصرت است از جهت آن  
که جمیع است بر وزن فعال که بحاسه و سبب است و دخول جر بر وسه با وجود لای نصرتی از جهت آنست  
که معروف ملام است و این جار مجرور متعلق به مختلف که دخول آن مصدریست و آن با دخول خود در تا و ل  
مصدر که اختلاف است خبر مبتدا که حکمه است و لفظاً تمیز میتواند بود که در معنی فاعل باشد که چنین شود که  
مختلف لفظ آخره و مضاف الیه مفعول مطلق محذوف میتواند بود که مضاف را حذف کرده باشند و مضاف الیه  
را بجا آورده باشند که چنین شود که مختلف اختلاف لفظاً او تقدیراً و حرف عطف است و تقدیراً بر لفظ است  
بر هر دو تقدیر مذکور و مثال اختلاف تقدیری جانی فتی و است فتی و مررت فتی است که تقدیراً فتی و مررت

و حکم عرب یعنی اثری که مترتب است بر عرب ازین جهت است که عرب است اینست که مختلف شود آخر او  
یعنی ذات آخر او چنانچه در اعراب مجزوف است یا صفت آخر او چنانچه اعراب بحکمت است حقیقتاً یا حکماً و  
این اختلاف باید که حاصل باشد سبب مختلف شدن عامل و عمل که آن اختلاف در لفظ باشد یا در تقدیر و  
اختلاف را عام تر و اشتمال بر حقیقت حکمی نماید یعنی صرف در حالتی که اختلاف در حالت خبری حکمی است  
و حقیقت فرخ او حکم کسره دارد و همچنین تنبیه در حالت فعلی که آن ای می او حکم فتح دارد و نفساً و تابع جر است  
و جمع مذکور سالم نیز در حالت فعلی اختلافات حکمی است و این ای می حکم نصب دارد اگر کسی گوید که اولاً  
که جانی نیز گوید بر اختلاف آخری و معارف نیست که باختلاف عامل است بلکه مجرد عامل است  
جواب گوئیم که مراد از اختلاف عامل حدوث عامل است یا نحو گوئیم که آن حکم و دیگر است از احکام  
عرب و احکام عرب بسیار است که مذکور نیست و این حکم مذکور لازم نیست که شامل جمیع افراد عرب باشد  
ما بذهب آنکه این حکم را تقریب داشته اند اشکال می آید و این جواب دفع سوال از ایشان نمیکند ما و چون  
اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است و این جمله عطف بر جمله سابقه است و  
حکم مصدر است مبتدا و ضمیر مضاف الیه او و آن آن مصدری که ناصب فعل مضارع است و آخر فعل  
یستخلف و ضمیر مضاف الیه او با حرف جر اختلاف که مصدر باب افتعال است مجرور بالعوالم که معروف  
بلام خمس است جمع عامل است اسم فاعل و عوالم مضاف الیه اختلاف و لای نصرت است از جهت آن  
که جمیع است بر وزن فعال که بحاسه و سبب است و دخول جر بر وسه با وجود لای نصرتی از جهت آنست  
که معروف ملام است و این جار مجرور متعلق به مختلف که دخول آن مصدریست و آن با دخول خود در تا و ل  
مصدر که اختلاف است خبر مبتدا که حکمه است و لفظاً تمیز میتواند بود که در معنی فاعل باشد که چنین شود که  
مختلف لفظ آخره و مضاف الیه مفعول مطلق محذوف میتواند بود که مضاف را حذف کرده باشند و مضاف الیه  
را بجا آورده باشند که چنین شود که مختلف اختلاف لفظاً او تقدیراً و حرف عطف است و تقدیراً بر لفظ است  
بر هر دو تقدیر مذکور و مثال اختلاف تقدیری جانی فتی و است فتی و مررت فتی است که تقدیراً فتی و مررت

فقی فقی و حالت نصیبه و فقی و در حالت جری بوده و در هر سه حال حرف علت متحرک با قبل مفتوح را با الف بدل کرد و در الف بالتقاء ساکنین مفتوح شد و در هر سه حال

### قال و ال اعراب باختلاف اعراب

و اعراب که در لغت بمعنی اظهار است در اصطلاح آن حرکت است یا حرفی که فتنه شود آخر معرب این حیثیت که معرب است یعنی ذات آخر او با صفت آخر او بان حرکت یا حرف و چون با اعراب حرکت یا حرف ذاتیم عامل از تعریف اعراب خارج شد که اگر چه آن نیز سبب اختلاف آخر معرب میشود اما حرکت و حرف نیست و اگر یا را بعموم او گذارند از بای سبب قریب باید گرفت تا عامل که سبب بعید است مرا اختلاف را خارج شود و قیمة حیثیت کردیم تا حرکت غلامی خارج شود که آن کسر او نه از حیثیت معرب بودن اوست بلکه از حیثیت آنست که ما قبل یایی حکم واقع شده است پس در حالت جری نیز اعراب او تقدیری باشد و آن کسر او نه کسر اعراب باشد و این مقدار که مذکور شد تعریف اعراب تمام شد هم از حیثیت جاسیت و هم از حیثیت مانعیت و قید لیل از برای آنست که اشاره بعلت وضع اعراب شود نه از برای آنکه داخل تعریف باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است و ال اعراب که معرفت بلام معهود است مرفوع است باینکه مبتدا است و ما موصوله با صله خود که اختلاف است با فاعل او که آخره است و محل رفع باینکه خبر مبتدا است و باء سببیت با مجرور او که ضمیر است متعلق باختلف

### قال لیدل علی المعانی المقننه

این جاره مجرور نیز متعلق باختلف است یعنی اعراب آنست که مختلف شود آخر معرب بسبب اعراب تا دلالت کند آن اختلاف یا آن چیزی که حاصل میشود بسبب اختلاف بر معنیهای وارده شونده و از آن در آینده بر معرب که آن فاعلیت و مفعولیت و انصاف اند و اگر پسند که اعراب را چهار در آخر معرب وضع کردند جواب گوئیم که اسم دلالت بر سببی میکند و اعراب دلالت بر وصف او که آن فاعل بودن یا مفعول بودن یا مضاف الیه بودن است پس مناسب آنست که دال بر ذات مقدم باشد بر ال صفت و اعراب را بجهت آن اعراب میگویند که اظهار معانی مختلفه میکند یا خود از آنکه از الف و الق باس میکند

بجمله اعراب

ضمیمه قال  
بجمله اعراب  
اختلاف







و طلبه که جمع مطالب است و اعراب این دو قسم مذکور بر اصل است ازین حیثیت که حرکت است و سبک حرکت  
است و اصل و اعراب این است که بعضی باشد در حالت رفی و لفتح و در حالت نفی و کسره و در حالت  
جری مثل جانی زید و طلبه و رایت زید و طلبه و مررت زید و طلبه از جهت آنکه اعراب این قسم بر اصل  
بود بر پنج قسم آینده مقدم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فاعل مفرد مبتدا است  
و المنصرف صفت وی و او حر و عطف الجمع مبتدا و دیگر عطف به مبتدا و اول الکسر صفت جمع المنصرف  
صفت بعد از صفت بالضمه متعلق بثبات یا شللس که خبر مبتدا است و و فاعل حال است از فاعل خبر  
مقدر مذکور یا خود فاعل فیه است بر تقدیر مضاف یعنی وقت الرفع یا خود مفعول مطلق فعل محذوف است  
چنین بشر و تقدیر کلام بضته رفع فاعلاً و الفتح عطف بالضمه و نصباً عطف بر فاعلاً و به همین قیاس و الکسر  
و این از قبیل فی الدائر و آنچه عمر و است که عطف و و بر دو محمول و دو عامل مختلف یک حرف عاطفت واقع

قال جمع المؤنث السالم بالضم والكسر

[illegible]

فصل قال غير المنصرف بالضمته والنقطة

قسم سوم اقسام اعراب بحرکت اعراب غیر منفرد است که قبضه است در حالت رفعی و بقیه است در حالت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

انصبی و جری مثل جامی الحمد و ایت الحمد و صرت با حمد و جر غیر منصرف تابع نصب است بجهت آنکه مشافعل است و در فعل جر نیاید پس از غیر منصرف جر را نیز منع کردند و وجه مشافعت او بعد ازین مذکور شود و انشاء الله تعالی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که غیر مرفوع است بسبب آنکه مبتداست و المنصرف که اتم فاعل است معرفت بلام است از باب افعال مجروره است بجهت آنکه مضاف الیه مبتدا واقع شده است و الضمه مجروره است بجهت آنکه در محل است که حرف جر است این بار و مجرور متعلق بجا است یا تلبس که خبر مبتداست و الضمه مجروره است بجهت آنکه عطف بر الضمه است که او مجرور است و مطلوب لازم است کتابی مطلوب علیه باشد در اعراب اینجا که صفت تابع موصوف است

قال انوک و بوک و نموک و فوک و ذو مال مضایقه الی غیره یا الله کلهم بالواو والالف والیا

قسم چهارم از اقسام اعراب اعراب مجرد است چنانکه درین شش اسم مذکور است و چونکه اصل در اعراب مجرد آن بود که رفع بود و نصب بالف و جر یا باشد و درین شش اسم چنین بود پس بجهت این مقدم آورد این قسم را بران دویم دیگر و معنی انوک اینست که برادر تو و بوک پدر تو و نموک خویش تو از شوهر زن و الفین جهت او را انصاف بضمیمه نوشت کردند که بمنضم حم خویش شوهر است پس او را انصاف بمنم کنه توان کرد و معنی بنوک شی قبیح تو که تلفظ بان مکرده است و این چهار قسم ناقص و او ای اند و فوک یعنی دهان تو و این اجوف و او ای است که در اصل فوه بوده بار اخذت کردند و ثار از جهت مناسبت ذو و بضمیمه کردند و انصاف بمنم کنه کرد و فوک شد و ذو مال یعنی صاحب مال و این انصاف مقرون است که در اصل ذو و بوده و او متحرک ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند و الف بالتشانی ساکنین حذف کردند و حرکت ذال را از جهت مناسبت و او بضمیمه کردند و انصاف باسم جنس کردند که مال است و ذو مال گفتند و لازم است که ذو را انصاف باسم جنس کنند چونکه وضع او برای اینست که وسیله گرفته شود برای گردانیدن اسم جنس صفت چیزی پس از جهت این او را انصاف بضمیمه نکردند مثل سایر اخوات او و شرط است در مجرد بودن اعراب این اسماء که مضاف باشند بغير ای

و این قسم از اعراب است که در این کتاب مذکور است و در این قسم از اعراب است که در این کتاب مذکور است و در این قسم از اعراب است که در این کتاب مذکور است



قسم ششم از اقسام اعراب بحرف اعراب مثنی است و آنچه ملحق باوست که آن کلا و کلتا است و حال که  
 استصاف بضمیر باشد و نشان و آستان که بافت اند و در حالت نفی و یا اند و در حالت نصبی و جری مثل  
 جاری الزمیدان و رایت الزمیدین و مررت بالزمیدین و کلا را مقید باید ساخت باینکه مضاف بضمیر باشد از جهت  
 آنکه اگر مضاف بظاهر بضمیر باشد اعراب او بحرکت تقدیری خواهد بود مثل جاری کلا الزمیدین و رایت کلا الزمیدین  
 و مررت کلا الزمیدین که در اصل کلا الزمیدین بضمیمه فتح و کسره و او بوده و در احوال ثلث و او را از جهت تحرک  
 او و الفتح قبل و بافت بدل کرده و الف را بافتقاسی تا کنین انداختند پس اعراب او بحرکت تقدیر شد  
 و در احوال ثلث و این کلا و آستان را ملحق پیشینه ساختند و در اعراب از جهت آن که صد و یا و عفا مشابیه  
 مشبیه اند و در حال که کلا مضاف باسم ظاهر باشد اعراب او را بحرکت گردانند و رعایت جانب لفظ او بود  
 که مضر بود چونکه میان لفظ و اسم ظاهر مناسبت تام است و در حال اضافت بضمیر نفی اند و از جهت  
 و چون معنی او مشبیه بود او را اعراب مشبیه دادند چونکه میان ضمیر و معنی مناسبت تام است اما و چون  
 اعراب این ترکیب است کالتثنی که اسم مفعول ناقص باین تفخیل است و فروع است تقدیر  
 باینکه مبتدا است و کلا عطف بر وی و مضافا حال از کلا و الی حدیث جبر مقتضی و الی و این جاری و مجرور متعلق  
 و آستان عطف بر مبتدائی که کلا است بالا لاف مجرور یا و الیا عطف بر وی و این جاری و مجرور متعلق بکلیس  
 یا بمعرب یا ثبات که خبر مبتدا و مذکور است

### قال جمیع المذکر السالم و اکثر و عشرون و اخواتها بالواو و الیا

قسم ششم از اقسام اعراب و قسم سوم اعراب بحرف اعراب جمیع مذکر سالم است یعنی جمعی که در آخر او و او  
 نون باشد یا یا و نون و بناء واحد و سلامت باشد پس همین و از همین داخل جمع شده اند اگر چه معنی مذکر  
 نیستند و آنچه ملحق جمیع مذکر باشد مثل او که جمع دو است نه از لفظ او و نه از انوات او که هفت لفظ  
 دیگر اند که نشان نون و الی و نون و عشرون و عشرون و عشرون و عشرون و عشرون و عشرون و عشرون  
 بود و اند و در حالت نصبی و جری و عشرون را ملحق کردند و داشته اند بهیچ از جهت آنکه  
 دلالت بر عدد معین نکند جمیع دلالت بر عدد معین نمیکند پس ازین جهت او را مذکور کرد و در آخر جمیع مذکر

داشت و او را علیّه و ذکر که بجهت آنکه من مذکر آن واحد است که در آخر او و نون یا یا و نون پند  
 و او که به جمع دو است پنجمین است پس او را مخرج جمع را ششمین و او را به ثانیه و جمع مذکر را و طحّات ایشان  
 و او را ششمین است آنکه ایشان فرغ و اندازد و اعراب بحرف فرغ اعراب بحرف است پس  
 را با اصل و اند و فرغ و الف و این سه حرف اعراب را که و او و الف و یا است میان ثانیه و جمع است  
 که در اندازد که است را علیّه است رفع ثانیه گردانند و او را غلظت رفع جمع و یا را ششک ساختند میان نصب  
 و جمع ثانیه و فرغ میان ایشان بحرف ماقبل نمودند باینکه در ثانیه ماقبل یا الف ماقبل گردند و جمع کسر  
 چنانچه در ثانیه گوئی جاد فی سلمان و رایت سلمین و مررت بسلمین و در جمع گوئی جاد فی سلمون و رایت سلمین  
 و مررت بسلمین اما وجه اعراب این ترکیب آنست که جمع مرفوع است باینکه مبتدا است و الیک  
 مجرور است بجهت آنکه مضاف الیه او واقع شده است سالم مرفوع است بجهت آنکه صفت جمع و او  
 شده است و الیک مرفوع است و رفع او بود است بجهت آنکه عطف بر جمع است و الیک مبتدا است و شریک  
 مرفوع است بجهت آنکه عطف بر الیک است و رفع او نیز بود است و انواتها مرفوع است بجهت آنکه عطف  
 بر شریک است و ضمیر خلا مجرور است بجهت آنکه مضاف الیه واقع شده الی و مجرور است از جهت آنکه دخول  
 با واقع شده است و این جاد و مجرور متعلق بتبلیس و یا ثبات یا معرب است که خبر مبتدا است که جمع مذکر است  
 با معطوفات و الیا مجرور است بجهت آنکه عطف بر الی و است که دخول با واقع شده است

### قال التقیر فیما تعذر کحصا و خلا می مطلقا

اعراب تقدیری در آن اسمی معرب است که متعذر باشد یعنی ممنوع باشد ظهور اعراب در لفظ او و این  
 وقتی خواهد بود که در آخر و حرفی باشد که قابل حرکت اعزازی نباشد همچنان که اسم در آخر و الف  
 مقدره باشد و اعراب آن اسم بحرف باشد نواد الف و لفظا موجود باشد مثل العصا و خواه محذوف باشد  
 بالقیامی ساکنین مثل عصا که در متن آنکه کور است که در حالت رفعی محذوف بوده و در حالت نصبی محذوف و در حالت  
 جری محذوف و او را از جهت تحرک او را فخرج ماقبل یا و یا است بدل کرده اند و الیه را به بیست و یکم و الیه را به بیست و یکم  
 اعراب او در احوال ثلث بحرف تقدیر شده و حال که الف شایسته است و در آخر است آنکه الف قابل حرکت





اعراب او در حالت رفعی تقدیر نیست نه در حالت نصب و جری از جهت آنکه رفع او بود اوست و او ادب  
 شده بیا مانصبه و جری او بیاست و یا موجه دست و تبدیل نیافته بحرف دیگر اگر چه او غام یافته مثل  
 جاء انا سلمه که در محل سامون بوده که جمع مذکر اسم فاعل ان باب افعال است چون او را اضافت بیا تکلم  
 کرده ثواب او را اضافت بیا سلمه شده و او و یا جمع شدند و سابق ساکن و او را بیا قلب کردند و این  
 را اند فایم کرد و در وضع هم را یکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا سلمه شده و در حالت نصبی و جری سلمه  
 بود و مناسبت بیا تکلم که در ثواب انقض شد و این را او غام کرد و در ایت سلمی و در ایت سلمی شد اما و جوه  
 اعراب این ترکیب آنست که متغی که مجهول باضم ان باب اشتغال است شطت بر تقدیر است  
 که بعد از موصوفه به اسطره او که از برای توضیح است و لفظ قاض که مجرور کانت است تقدیر متعلق ثبات که  
 خبر مبتدا و محذوف است تقدیر پیش چنین شود که هر قاض و رفعا حال ان قاض و جرحا عطف بروی و نحو  
 اگر مرفوع باشد عطف بر قاض که خبر مبتدا و محذوف است و اگر مجرور باشد عطف بر لفظ قاض و مسلمی مضایقه  
 نحوه که خبر او بیاست و رفعا حال از وی

۲  
 تقدیر  
 متعلق  
 ثبات

فصل في اللفظ فيها عدة

و اعراب انشلی در این جای است که غیر این چهار موضع مذکور باشد که اسم مقصور و مضاف بیانی کلمه اسم  
 مشخص که در آخر او یا ماقبل کسره باشد و جمع مذکر که مضاف بیانی کلمه باشد لیکن این عبارت وی خوب  
 و رفع باشد است از جهت آنکه در سه موضع دیگر اعراب تقدیر است و از اینجا لازم می آید که اعراب در این سه  
 موضع لفظی باشد یکی اسمی که مضاف باشد با اسم معرفت بلام و بر سه حال اعراب او تقدیر است مثل  
 جارنی ابوالمعالی که در اصل ابوالمعالی بوده همزه در وجه بقاء و از جهت التقای ساکنین ساخط است  
 ابوالمعالی شده پس رفع او بیا و تقدیری باشد و ایت ابوالمعالی در اصل ابوالمعالی بوده همزه در وجه  
 بقاء و از جهت التقای ساکنین ساخط شد پس نصب او نیز تقدیری باشد و ایت ابوالمعالی در اصل  
 ابوالمعالی بوده همزه در وجه بقاء و از جهت التقای ساکنین ساخط شد پس جری او نیز تقدیری باشد  
 و ایت ابوالمعالی در اصل ابوالمعالی بوده همزه در وجه بقاء و از جهت التقای ساکنین ساخط شد

رفعی تقدیریست مثل جاد فی مسلما القوم که در اصل مسلمانان القوم بوده نون و اضافت ساقط شد و همزه  
 و در وجه و الف که رفع تخفیفه آن است بالتقاسی ساکنین بیفتاد و جاست لنبی و جری اعراب  
 لفظیست نه تقدیری مثل رایت علی القوم و مررت بحسب القوم اعلال این مثل اعلال حالت رفعی است  
 لیکن اینجا حذف یا که حرف اعراب است بالتقاسی ساکنین و نیست چون که حرکت ماقبل او از جنس او نیست  
 که و ال باشد بر و پس او را بجهت آن بکسر کرد و تقسم دوم از قسام متروکه جمع مذکر سالمی است که ضماقت  
 باشد با هم معرفت بلام مذکور که درین نیز و هر سه حال اعراب او تقدیریست مثل جاد فی مسلما القوم که در اصل  
 مسلمانان القوم بوده او را که اضافت کردند نون باضافت ساقط شد و همزه و در وجه بیفتاد و او که حرف اعراب  
 است بالتقاسی ساکنین ساقط شد چون که ضمه ماقبل و ال است بروی پس رفع وی تقدیری باشد و رایت  
 علی القوم که در اصل مسلمین القوم بوده نون باضافت ساقط شد و همزه و در وجه بیفتاد و یا که لنبی جمع بان است  
 بالتقاسی ساکنین بیفتاد چون که کسر ماقبل و ال است بروی و بر همین قیاس است جری وی چنانکه گوئی مررت  
 بمسلما القوم پس و هر سه حال اعراب او تقدیری باشد پس اعبادت مصنف لایم آید که این سه قسم داخل  
 اعراب لفظی باشد پس باینکه میاراد اعراب تقدیری تعدادی وی چنانکه علامه نقاشانی در ارشاد آورده  
 بعد از آن لفظی فیا عده گفتی تا موافق واقع بودی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و او  
 حرف و ف است از برای رابط این جمله بکلمه سابقه و لفظ مرفوع است باینکه مبتدا است و ما موصول باصل  
 خود که عداو است مجزوفی و این عیار و محسوس و متعلق شباهت که خبر مبتدا است

اقبال نیز نه صرفت مافیه ثلثان من سبع او واحد و ثلثان مافیه مقامها

غیر صرفت آن است هر چه است که در وجه و علت متروکه باشد از نه علت یا یک علت که قائم مقام و علت  
 باشد و اگر چنین اصلیت که در وجه و علت باشد نه علت یکی از وجهات اولی و انبسی بود  
 از جهت آنکه نوع هم این نشود از هر یک از این وجهات آنست که قائم مقام و علت شود اما  
 و وجوه اعراب این ترکیب آنست که ضمه ماقبل و الف و لام معهود است  
 ضماقت انبیه وی و ما موصول باصل خود و مثل این باینکه خبر مبتدا است باینکه مبتدا

بجای خبر القوم

فیه تعلق ثبات که خبر علماست و این مبتدا و خبر صله تا تسع مجرورین و این جار و مجرور متعلق به ثبات است  
که صفت علماست است او حرف عطف و احده عطف بر علما و ضمیر مجرور که عائد به تسع است مجرور  
من و این جار و مجرور متعلق به یک صفت و احده است تقوم فعل مضارع است مرفوع یا فاعل خود  
که ضمیر است راجع به احده یا مفعول خود که مقادیر است المضافات بضمیر شنیه این جمله صفت و احده

قال - و هی - عدل و وصف و ثانیة و معرفة - و بحکم جمع جمع ثم ترکیب - و  
النون زائدة من قبایس الف - و وزن الفعل و هذا القول تقریب

و این نه علت مجموع اینها نیست که درین دو بیت مذکور است که یکی ازینها عدل است و دیگری صفت  
و دیگری ثانیة و دیگری معرفة و دیگری جمع و دیگری ترکیب و دیگری از آن نه علت نون است  
که زیاده باشد پیش از وافی و این را الف و نون مزیدتان گویند و زیاده هر دو را از بیت فهم کردن  
خالی از تکلف نیست و دیگری از علل و وزن فعل است و این قول نزدیک است بصواب یعنی ذکر علل  
بطریق نظم آسان تر است برای حفظ یا خود بجهت آنکه در عدد و علل خلاف است این عدد که مصنف اختیار  
کرده است بصواب نزدیک است اما وجه اعراب این ترکیب آنست که بی محلا مرفوع  
است باینکه مبتداست و خبر او مذکور فی البتین و بی و اعل بیت نیست پس عدل خبر مبتدا محذوف  
باشد تقدیرش چنین بود که احدها عدل و وصف عطف بر عدل و ثانیة عطف بر وصف و معرفة  
عطف بر ثانیة و بحکم عطف بر معرفة و ثم که از برای عطف با تراخی است یعنی مملکت ذکر او اینجا از  
ضرورت شعریست نه از برای تراخی و ترکیب عطف بر جمع بهین طریق و النون عطف بر ترکیب و زائدة  
منصوب چونکه حال است از نون قبل مجرور است چونکه مفعول من است و ضمیر محلا مجرور چونکه مضاف الیه وی است  
و الف مرفوع چونکه فاعل زائدة است و وزن الفعل عطف بر النون و فعل مضارع الیه وی و او حرف  
عطف و هذا که اسم اشاره است محلا مرفوع است چونکه مبتداست القول صفت به ترکیب خبر مبتدا که هذا است  
قال مثل عمرو و احمر و طلحة و زینب و ابراهیم و مساجد و عبد کرب و عسدران و احمد  
مثل عمر که مثال عدل است و لایصرف است بجهت آنکه عدل سب و علم و احمد مثال و صفت است

و غیر منفرد است بجهت آنکه وصف و وزن فعل و طایفه مثال تانیث است و لای منفرد است  
 بجهت تانیث و علمیت و تزیین مثال معرفه است و لای منفرد است بجهت تانیث معنوی  
 و علمیت و ابراهیم مثال عجمه است و لای منفرد است بجهت عجمه و علمیت و مساجد مثال جمع است  
 و لای منفرد است بجهت جمعیت که بجای دو سبب است و متعدیکب مثال ترکیب است و غیر منفرد است  
 از جهت ترکیب و علمیت و عمران مثال الف و نون است و لای منفرد است بجهت الف و نون زیرا  
 و علمیت و احمد مثال وزن فعل است و لای منفرد است بجهت وزن فعل و علمیت اما و جوه اعراب  
 این ترکیب آنست که مثل مرفوع است باینکه خبر مبتدا محذوف است تقدیرش چنین شود  
 که العلل المذكورة فی البیتین هذا المذكورات مثالان اعمدها مثل عمر و الاخری مثل احمدی آخر الاصل  
 و عمر مجرور است بجهت آنکه مضاف الیه مثل است و جزا و بفتح است باینکه غیر منفرد است و آخر عطف بر و الی آخر

**قال - و حکمه ان لا کسرة ولا نون**

و حکم غیر منفرد و اثری که مترتب است بروی ایزین حیثیت که مستعمل بر دوغات است یا بیک علت که  
 بجای و علت باشد نیست که کسره نباشد و روست و نون از جهت آنکه هر علت فرع غیر است  
 پس چون و رومی و علت باشد از وجه حیثیت فرعیت مستحق شود چنانکه در فعل که فرع فاعل عطفیت  
 چونکه فاعل موجد است و فاعل میباشد و فعل فرع مصدر است چنانکه ما خود از وی است و مصدر غیر  
 اسم است پس چون از وجه حیثیت مشابهت او بفعل مستحق شد کسره و نون که از مجموعه صاات اسم است  
 از وی منع گزیده اند چنانکه از فعل اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که و ا حروف عطف است  
 از برای ربط این جمله سابقه و حکم مرفوع است بجهت آنکه مبتدا است و ضمیر محلا مجرور است بجهت آنکه فاعل  
 الیه وی است و ان از حروف مصدر و الا از برای انفی جنس و کسره نهی بر فتح اسم وی و موجودی که محذوف  
 است خبر ان لا کسرة این جمله و تا و ال این مصدر خبر مبتدا مذکور و لا نون عطف بر لا کسرة

**قال - و يجوز صرفه لاضمة و ياء اوله و الثاني سبب مثل سلا سلا و اغلا**

و جاز است یعنی متمنع نیست شمر و اشتقاق غیر منفرد یعنی رواست که او را و حکم منفرد داریم باینکه

بجهت تانیث  
 که بجهت تانیث  
 و علت و علمیت  
 و علمیت و ابراهیم  
 و لای منفرد است  
 بجهت جمعیت  
 که بجای دو سبب  
 است و متعدیکب  
 مثال ترکیب  
 و غیر منفرد  
 است از جهت  
 ترکیب و علمیت  
 و عمران مثال  
 الف و نون  
 است و لای  
 منفرد است  
 بجهت الف و  
 نون زیرا  
 و علمیت  
 و احمد  
 مثال وزن  
 فعل است  
 و لای  
 منفرد  
 است  
 بجهت  
 وزن  
 فعل  
 و علمیت  
 اما و جوه  
 اعراب  
 این  
 ترکیب  
 آنست  
 که  
 مثل  
 مرفوع  
 است  
 باینکه  
 خبر  
 مبتدا  
 محذوف  
 است  
 تقدیر  
 ش  
 چنین  
 شود  
 که  
 العلل  
 المذكورة  
 فی  
 البیتین  
 هذا  
 المذكورات  
 مثالان  
 اعمدها  
 مثل  
 عمر  
 و  
 الاخری  
 مثل  
 احمدی  
 آخر  
 الاصل  
 و  
 عمر  
 مجرور  
 است  
 بجهت  
 آنکه  
 مضاف  
 الیه  
 مثل  
 است  
 و  
 جزا  
 و  
 بفتح  
 است  
 باینکه  
 غیر  
 منفرد  
 است  
 و  
 آخر  
 عطف  
 بر  
 و  
 الی  
 آخر

کسر و تنوین بروی داریم از جهت ضرورت شعر و بعضی گفته اند مراد از ضرورت معنی لغوی است و ضمیر راجع بحکم یعنی رواست گردانیدن حکم غیر منصرف از جهت ضرورت شعر یا از جهت مناسبت شمال ضرورت شعر این بیت است که

حببت علی مصائب لوانها	حببت علی الايام صرن لیا لیا
-----------------------	-----------------------------

معنی بیت چنین است که ریخته شد بر من مصیبتها را که اگر ریخته میشد انسا بوز می گشتند شیها مصائب که جمع است بجای دو سبب است لایصرف است و او را از جهت ضرورت شعر تنوین داده اند و شمال کسر و تنوین این بیت است که

آمد ذکر نعمان لثان و کمره هبله	اسک ما کر رته و تفسر ع
--------------------------------	------------------------

معنی بیت چنین است که اعاده کن یاد نعمان را از برای ما بدیستی که ذکر او مثل مشک است مادام که مکرز بستی او را بوی سبزه درین بیت نعمان منون و کسور واقع شده با آنکه لایصرف است از جهت آنکه الف و فون مرزبان است و علم سبزه در شعر شمال مناسبت مثل سلاسل و اغلا لاکه و قرآن مجید واقع شده سلاسل که لایصرف است بجهت جمعیت او و تنوین او به مناسبت اغلا لاکه منصرف است اگر کسی سوال کند که اگر عکس کردی نیز مناسبت میدو چنانکه تنوین را از اغلا لاکه مناسبت سلاسل حذف کردی جواب گوئیم که خلاف اصل لازم می آید چونکه اصل در اسما منصرف بیرون است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است و بخور فعل مضارع و صرف فاعل بخور و ضمیر مضاف الیه صرف تلصوفه این جار و مجرور متعلق به بخور یا بصرف و التناصب عطف تلصوفه مثل خبر مبتدا و مخذوف تقدیرش چنین شود که بهوش سلاسل مضاف الیه مثل و اغلا لاکه عطف بر سلاسل و نصب مضاف الیه اینجا از جهت آنست که همان طریق و قرآن مجید واقع شده است نقل و حکایت کرده اند و تغییر نداده اند

قال - و ما يقوم مقامها الجمع و الف التانیث

و آن یک علت که قائم میشود و بجای دو سبب یکی جمع است و دیگری دو الف تانیث که یکی مقصوره است و دیگری ممدوده مقصوره مثل جلی و ممدوده مثل حمرا و صحر و وجهت آنکه جمع قائم مقام دو سبب است

در این بیت تنوین در کلمه انسا بوز می گشتند شیها مصائب که جمع است بجای دو سبب است لایصرف است و او را از جهت ضرورت شعر تنوین داده اند و شمال کسر و تنوین این بیت است که



آنست که جمیع بمنزله یک سبب و صیغه متشابه مجموع که شرط اوست بمنزله سبب دیگر همچنین تانیث  
 نیز بمنزله سبب است و لازم بودن او مر کلمه را که از وی مفارقت نمیکند در هیچ آلی بمنزله سبب دیگر  
 بخلاف تانیث که در بعضی آوان ازان کلمه که ملحق باوست مفارقت میکند و انسب آن بود که  
 ذکر این دو سبب مقدم بر امثله بود پس چونکه از تیره تعریف سنت پس مناسب آنست که بر مثال مقدم  
 اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف است از برای ربط این جمله بجز  
 سابقه و آنکه از اسمای موصوله است که قسمی از مبنیات سنت باصل خود در محل رفع چونکه بسته است  
 و یقوم که فعل مضارع است اجوف از باب نصر یا فاعل خود که ضمیر است عائد با و مفعول خود که مضاف  
 است که معنای مبنیه ثانیه است این مجموع صله با و مقام در اصل مقوم بوده که اسم مکان است بر وزن  
 مفعول که اجوف باب مذکور است و در ابتدا نقل حرکت او با قبل داده بافت قلب کردند مقام شد و جمع  
 مرفوع است باینکه خبر بیت را مذکور است و الف التانیث عطف بروی و در اصل الفان و التانیث  
 بوده چون انصاف کردند چون ساقط شد و همزه در وجه افتاد الف که رفع ثانیه آنست بالتقای ساکنین  
 نیز ساقط شد پس رفع او با الف مقدر باشد و این یک قسم از اقسام اعراب تقدیری است که مصنف  
 ذکر کرده چنانکه مذکور شد و بحث آن

ل  
 متکثر  
 در آنجا که  
 باعتبار است  
 مقتضای  
 فاعل  
 که فاعله  
 از جمله  
 باشد چرا که  
 جمله از تقای  
 بودن تکرار  
 نقل مقدر  
 ۱۱۰

بجمله العمل

قال في العمل خروجه عن حقيقه الاصلية تحقيقا كالثلاث وثلث واخره جمع

عمل که مصدر یعنی للمفعول است یعنی بودن اسم مصدر و در اصطلاح بیرون آمدن اوست یعنی آوردن  
 بیرون آورده شده از حقیقه اصلیه و یعنی از سیغیه که در اصل وقاعده مقتضی آن باشد که بران صیغه واقع  
 شود تحقیقا یا فرضا یعنی این خروج مذکور تحقیقی باشد یا تقدیری و خروج تحقیقی آنست که در نفس کلمه در آن  
 لا یصرفی قرینه باشد و آنکه برین که اصل او شمی دیگر بوده و عمل تقدیری آنست که در نفس کلمه قرینه باشد  
 که دلالت برین کند که العمل او شمی دیگر باشد غیر از لا یصرفی و اطرا و باب مثال عمل تحقیقی ثلاث و  
 ثلاث و اخر و جمع است که ثلاث لا یصرفی است بجهت عمل تحقیقی و صفت و دلیل بریکه عمل و سه  
 تحقیقی است آنست که ثلاث لفظ واحد است و معنی وی مکرر است و در کلام عرب لفظ واحد یعنی مکرر باشد



اولین جار و مجرور تعلق بخبر وجه کہ مصدر است و تحقیقا صفت مفعول مطلق محذوف است کہ تقدیرش چنین  
 شود کہ خبر و جار و مجرور تعلق بکلمات و کلمات کہ مفعول کاف است و خبری او مفتوحہ است مطلق ثبات کہ خبر  
 محذوف است تقدیرش چنین شود ہو ثبات کلمات و ثلث عطفت بروی و آخر عطفت بثلث و جمع عطفت

**قال۔ او تقدیر کے عربی و باب قطام فی تمیم**

یا عدل خروج اسمیست از صیغہ اصل او بیرون آمدن او تقدیری مثل عمر کہ معدول است از عامر  
 و قطام کہ معدول است از قاطیہ و تعریف عدل تقدیری مذکور شد و عمر غیر منصرف است از جهت  
 عدل تقدیری و علمیت و عدل دروے تقدیر است از جهت آنکہ در وی غیر لایضرفی دلیل دیگر  
 نیست باینکہ اصل او شی دیگر بوده چونکہ عمر را در کلام عرب یافتند کہ کسر و تنوین نداشت و کسر تنوین  
 از اسم وقتی حذف میکنند کہ لایضرف باشد و لایضرف وقتی میباشند کہ دروے و سبب باشد  
 و در عمر یک سبب بیش نبود کہ علمیت است پس ضرورت شد کہ در وی سبب دیگر تقدیر کنند و رای عدل  
 سبب دیگر تقدیر نمی باشد پس در وی عدل تقدیر کردند و گفتند کہ در اصل عامر بود و مراد بباب  
 قطام ہر آئی است کہ بر وزن فعال باشد و علم مؤنث باشد و در آخر او را نباشد کہ در سبب بنی تمیم  
 غیر منصرف است از جهت ثانیث و علمیت و عدل او علت لایضرفی و بنا نیست چونکہ از جهت  
 اطراد بباب است و نزد حجازیان مبنی است و عدل نزد ایشان سبب ہماست و انین جہت گفته اند  
 کہ ذکر قطام اینجا مناسب نیست از جهت آنکہ بجز سبب بنی تمیم کہ لایضرف است علت لایضرفی او  
 ثانیث است و علمیت پس بایستہ در ان بحث مذکور بودی و نزد حجازیان خود مبنی است پس بایستہ  
 کہ در بحث مبنیات مثبت بودی و بعض شارحان نقل کرده اند کہ مصنف او را از کتاب خود حک  
 کردہ بود اما چون در نسخہ اصل واقع بودہ منتشر شد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست  
 کہ تقدیر اطمینان تحقیقا است و این نیز صفت مفعول مطلق محذوف است کہ چنین شود کہ خبر و جار و مجرور  
 عمر مجرور و کاف تشبیه است و جار و مفتوحہ است این جار و مجرور متعلق بثابت کہ خبر مبتدا محذوف  
 اسی ہو ثبات کہ عرب و باب مجرور و جار و عطفت بر عمر و است و معطوف تابع معطوف علیہ باشد و قطام

تقدیر باین باب  
 قطام کہ معدول است  
 از قاطیہ و تعریف  
 عدل تقدیری  
 مذکور شد و عمر  
 غیر منصرف است  
 از جهت عدل  
 تقدیری و علمیت  
 و عدل دروے  
 تقدیر است از  
 جهت آنکہ در وی  
 غیر لایضرفی  
 دلیل دیگر نیست  
 باینکہ اصل او  
 شی دیگر بوده  
 چونکہ عمر را در  
 کلام عرب یافتند  
 کہ کسر و تنوین  
 نداشت و کسر  
 تنوین از اسم  
 وقتی حذف  
 میکنند کہ  
 لایضرف باشد  
 و لایضرف  
 وقتی میباشند  
 کہ دروے و  
 سبب باشد  
 و در عمر یک  
 سبب بیش  
 نبود کہ  
 علمیت است  
 پس ضرورت  
 شد کہ در وی  
 سبب دیگر  
 تقدیر کنند  
 و رای عدل  
 سبب دیگر  
 تقدیر نمی  
 باشد پس در  
 وی عدل  
 تقدیر کردند  
 و گفتند کہ  
 در اصل عامر  
 بود و مراد  
 بباب قطام  
 ہر آئی است  
 کہ بر وزن  
 فعال باشد  
 و علم مؤنث  
 باشد و در آخر  
 او را نباشد  
 کہ در سبب  
 بنی تمیم  
 غیر  
 منصرف  
 است از  
 جهت  
 ثانیث  
 و علمیت  
 و عدل  
 او علت  
 لایضرفی  
 و بنا  
 نیست  
 چونکہ  
 از  
 جهت  
 اطراد  
 بباب  
 است  
 و نزد  
 حجازیان  
 مبنی  
 است  
 و عدل  
 نزد  
 ایشان  
 سبب  
 ہماست  
 و انین  
 جہت  
 گفته  
 اند  
 کہ  
 ذکر  
 قطام  
 اینجا  
 مناسب  
 نیست  
 از  
 جهت  
 آنکہ  
 بجز  
 سبب  
 بنی  
 تمیم  
 کہ  
 لایضرف  
 است  
 علت  
 لایضرفی  
 او  
 ثانیث  
 است  
 و  
 علمیت  
 پس  
 بایستہ  
 در  
 ان  
 بحث  
 مذکور  
 بودی  
 و  
 نزد  
 حجازیان  
 خود  
 مبنی  
 است  
 پس  
 بایستہ  
 کہ  
 در  
 بحث  
 مبنیات  
 مثبت  
 بودی  
 و  
 بعض  
 شارحان  
 نقل  
 کرده  
 اند  
 کہ  
 مصنف  
 او  
 را  
 از  
 کتاب  
 خود  
 حک  
 کردہ  
 بود  
 اما  
 چون  
 در  
 نسخہ  
 اصل  
 واقع  
 بودہ  
 منتشر  
 شد  
 اما  
 وجوہ  
 اعراب  
 این  
 ترکیب  
 آنست  
 کہ  
 تقدیر  
 اطمینان  
 تحقیقا  
 است  
 و  
 این  
 نیز  
 صفت  
 مفعول  
 مطلق  
 محذوف  
 است  
 کہ  
 چنین  
 شود  
 کہ  
 خبر  
 و  
 جار  
 و  
 مجرور  
 عمر  
 مجرور  
 و  
 کاف  
 تشبیه  
 است  
 و  
 جار  
 و  
 مفتوحہ  
 است  
 این  
 جار  
 و  
 مجرور  
 متعلق  
 بثابت  
 کہ  
 خبر  
 مبتدا  
 محذوف  
 اسی  
 ہو  
 ثبات  
 کہ  
 عرب  
 و  
 باب  
 مجرور  
 و  
 جار  
 و  
 عطفت  
 بر  
 عمر  
 و  
 است  
 و  
 معطوف  
 تابع  
 معطوف  
 علیہ  
 باشد  
 و  
 قطام

مجموعہ

بجای اصل

عل ترکیب کافی

۳۳

مجرد است چونکه مضاف الیه باب است و غیر او بفتح است چونکه لایصرف است و نیم مجردی است  
این بار و مجرد متعلق به متمنع که صفت نظام است

**قال - الوصف شرطه ان يكون الاصل**

وگیری از اسباب منع صرف و وصف است و وصف است که دلالت کند بر ذات مبهم و معنی معین و  
شرط و وصف در منع صرف نیست که در اصل وضع وصف بوده باشد پس وصفیت عارض سبب  
منع صرف نشود مثل وصفیت اربع و اسمیت عارضی ضرر نکند چنانکه در متن گفته

**قال - فلا تضرة الغلبة**

یعنی ضرر نمی رسد و صفیت اصلی را غلبه کردن اسمیت چونکه اسمیت عارضی و صفیت وضع  
**قال - فلذلك صرف اربع في مرتب بنسوة اربع و متمنع اسود و ارقم للحمية و ادم للقب**

پس ازین جهت که وصفیت اصلی معتبرست نه عارضی منصرف است اربع که در ترکیب مرتب بنسوة اربع  
است با آنکه وزن فعل است چونکه وصفیت او را درین ترکیب عارض شده و در اصل وضع او از برای  
عدد است نه از برای وصفیت اگر کسی سوال کند که ثلاث نیز موضوع است از برای عدد پس  
وصفیت او نیز عارض باشد نه اصلی پس باید که او نیز منصرف باشد جواب گوئیم که ثلاث معدول  
از ثلاثه ملائمه در حال که مستعمل بوده است در معدود پس وصفیت ثلاث اصلی باشد اگر چه در اخذ او  
عارضی است و اربع نه چنین است اما اگر از اربع که درین ترکیب است رباع و مربع گیرند وصفیت ایشان  
اصلی خواهد بود چونکه در وضع او و وصفیت باخودست و ازین جهت که شرط نیست که در اصل وصف  
باشد پس اسمیت بر چند که غلبه کند و صفیت اصلی ضرر نمی رسد متمنع است یعنی لایصرف است اسود و  
ارقم که نام بار است و ادم هم که نام بند است چونکه در اصل اسود را از برای شی سیاه وضع کرده اند پس  
وصف باشد و وزن فعل و ارقم را از برای شی که در وی هم سیاهی باشد و هم سفیدی که او را کلمه گویند  
پس وصف باشد و وزن فعل اگر چه اکنون نام ما ر شده اند این اسمیت و صفیت اصلی را ضرر نمی کند و همچنین  
ادم هم شی سیاه را گویند پس وصف باشد و وزن فعل و اکنون نام بنده شده است این اسمیت و صفیت

خبر نیکید اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الوصف که معرفت بلا م موصودست مرفوعست  
 باینکه مبتداست و شرط مرفوعست باینکه مبتدا و دیگرست و ضمیر مضاف الیه وی و کیون که فعل مضارع  
 اجوف است منصوبست بان ناصبه که از حروف مصدرست و فاعل می غیرست که راجع است بوصف  
 و الاصل مجرور فی این چار و مجرور متعلق به کیون اگر کان تا مده باشد و اگر کان ناقصه باشد متعلق به تا تا  
 باید داشت که خبر کان باشد این جمله در تاویل مصدر خبر مبتدا ثانی و مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا  
 اول فاعل برای تفریع و او را فاعلیه نیز گویند و لا از برای است نفی که در لفظ فعل مضارع خبر نیکسند و تفسیر فعل  
 مضارع مضافست از باب نصر مرفوعست چونکه جازم و ناصب ندارد و در اصل تضرر بوده است  
 بر وزن تنه و غام کرده اند رای این را بعد از نقل حرکت راسی اول اجناد تضرر شد مثل تضرر و ضمیر که محلا  
 منصوبست مفعول وی مقدم بر فاعل و می که الفلبه است و هر جا که ضمیر مفعول متصل باشد واجبست  
 تقدیم او بر فاعل چنانکه بیاید انشاء الله تعالی فلذلك فاعل برای عطفت و لام از برای علت و ذلک که اسم  
 اشاره است محلا مجرور و این جار و مجرور متعلق به صفت که مجهول ماضیست و مفعول مجهول وی اینجاست  
 که درین ترکیبست و فاعل مررت ضمیر شکلمست و نسوة مجرور است که متعلق بویست و اینجاست  
 نسوة و امتنع عطفت بر صرف اسود فاعل امتنع و ارقم عطفت بر وی للحمیه این جار و مجرور متعلق بتایید  
 که صفت ارقم و اسودست و ارقم عطفت بر ارقم و للحمیه جار و مجرور لامست متعلق بتایید که استا و ارقم

**قال - وضعف منع افعی للحمیه و اجعل للصفر و اخیل للطائر**

و ضعیفست لاینصرف داشتن افعی که نام بارست گمان آنکه افعی مشتق از فتو است که آن پلیدست و همچنین ضعیفست  
 لاینصرف داشتن اجعل که نام مرغ است گمان آنکه مشتق از جعلست که معنی توست همچنین ضعیفست لاینصرف داشتن  
 اخیل که نام مرغیست که خالها دارد و گمان آنکه مشتق از اخلست و حیث ضعیف لاینصرفی این اسما و آنست که یقین  
 است و ضعیف و الشان در صفت متعل نشده اند در اصل و نه اکنون و ال رسم منصرف بودن پس لاینصرفی این اسما  
 ضعیف باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطفت از برای ربط این  
 جمله بجملة سابقه و ضعف فعل ماضی از باب کرم منع فاعل وی افعی که مجرورست تقدیر اشمل عکسه

و اخیل

مضاف الیه منع الخیة که جار و مجرور است متعلق بتأیید که صفت افعی است و احتمال تأیید نیز  
دارد ای حال کونه اسمالیه و اجل عطف بر افعی که جارا و تقدیر است چونکه در آخر ادالف است و بر  
این لفظ است زیرا که در آخر ادالف مانع اعراب **فان** نیست لکن مقدر جار و مجرور متعلق بتأیید که صفت  
اجل است احتمال تأیید نیز دارد ای حال کونه اسمالیه مقدر و بر همین قیاس اخیل لکن ظاهر که لفظ **مسموع**  
صفت اخیل است و اخیل عطف بر اجل

### قال - التانیث بالتاء شرطه العلمیه و المعنوی كذلك

تانیث لفظی که بتا باشد شرط لایصر فی او علم بودن است تا تانیث او را لازم باشد چونکه علم را تغییر میدهد  
و شرط تانیث معنوی نیز چنین است یعنی شرط لایصر فی او نیز علم بودن است لیکن علمیت در تانیث  
لفظ شرط و جوب است و در تانیث معنوی شرط جواز پس كذلك که در متن واقع شده ملائم نیست  
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که التانیث مبتدا بالتاء متعلق باسماصل که صفت التاء  
شرط مبتدای ثانی ضمیرت الیه و العلمیه خبر مبتدای ثانی این مبتدا با خبر خود خبر مبتدا را اول و المعنوی  
مبتدا کات جز فک که اسم اشاره است مجرور کات مضافا این جار و مجرور متعلق بتأیید خبر مبتدا را مذکور

### قال - و شرط تختم تاثیر الزیاده علی التثنية او تحرك الا وسطا او العجته

و شرط وجوب تاثیر تانیث معنوی در منع صرف یکی از سه چیز است زیاده بودن بر سه حرف یا متحرک  
بودن حرف او وسطا اگر ثلاثی باشد یا عجمه بودن و یکی از این امور ثلاثه بشرط وجوب تاثیر تانیث معنوی  
ازین جهت آنکه کلمه که ثلاثی باشد و ساکن الا وسط در غایت خفت خواهد بود و غایت خفت او یکی از  
دو سبب مقاومت خواهد کرد پس واجب نباشد لایصر و داشتن بلکه جایز باشد لایصر و داشتن  
او از جهت ملاحظه وجود سبب قطع نظر از ملاحظه خفت در و است منصرف داشتن او چون خفت  
ملاحظه افتد اما وجود اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است از برای ربط این جمله بجمله سابقه و شرط وقوع  
بابتی است و تخم مجرور است چونکه مضاف الیه و است و تاثیر مجرور چونکه مضاف الیه و است و ضمیر مجرور است  
چونکه مضاف الیه تاثیر است الزیاده که مصدر است معرفت بلا تم تعریف مرفوع است چونکه خبر مبتدا است



ثلاثه جار و مجرور متعلق بمصدر مذکور و حرف عطف است از برای توجیه تحرک عطف بر ضم مبتدای مذکور که الزامه است اوسط مجرور است چونکه مضاف الیه تحرک است و الیه عطف بر تحرک مذکور

**قال - فممنع جواز صرف وزینب و مقروءه جواز ممتنع**

پس منصرف و است داشتن اوابا که تانیث است و علم از جهت آنکه ثلاثی ساکن الاوسط است و از شروط ثلاثه مذکور هیچ یک در وی وجود نگرفته و زینب که تانیث معنوی است و علم و زیاده بر سه حرف واجب است منع صرف او و همچنین مقرر که نام طبقه است از طبقات دوتیخ و تانیث معنوی است و تحرک الاوسط است پس واجب است لا یصرف داشتن او و همچنین ماه و بحر که هر یک نام یک شاعر واجب است منع صرف ایشان چونکه تانیث معنوی و عجم و علم و ایشان وجود گرفته اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفریع است و بمنع مرفوع است با تانیث است و بجوز که فعل مضارع است مرفوع است بعال معنوی که آن نابودن جازم و ناصب است در وی صرفه که مصدر است مضاف بضمیر فاعل بجوز این فعل و فاعل جمله فعلیه خبر مبتدا و مذکور وزینب مبتدا و مقروءه عطف بر و ماه عطف بر مقروءه و جواز عطف بر ماه متنع خبر مبتدا و مذکور و خبر هر یک از معطوفات وی بسبیل بدلیت

**قال - فان تنمی به مذکر انشراح الزیاده فاعلی الثلاثه فممنع منصرف و عطف به متشع**

پس اگر نام نهاد شود بان مؤنث معنوی مذکور را پس شرط او در منع صرف زیاده بودن او است بر سه حرف تا حرف چهارم بجای تانیث باشد پس قدم که مؤنث معنوی است وقتی که او را نام نهادند منصرف باشد از جهت آنکه نه در سه تانیث است و نه قائم مقام تانیث است که حرف چهارم است بلکه در دو علمیت است و پس و یک سبب کافی نیست در منع صرف و عطف مؤنث معنویت و از کموثبات سما و ممتنع است منصرف بودن او یعنی غیر منصرف است در حال که علم مروی شود از جهت آنکه در وی علمیت است و قائم مقام تانیث است که حرف رابع است و حرف رابع قائم مقام تانیث است باین دلیل که قدم را که تصغیر میکنند قدیمه میگویند و تانیث می آورند و عطف را که تصغیر میکنند عقید میگویند پس تا چونکه حرف چهارم قائم مقام است و قائم و تانیث است که در ایشان با عمل ایشان میکنند اما وجوه

اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفصیل است و ان از برای شرط و سمی که محمول  
ماضی ناقص باب تفصیل است با فاعل خود که ذکر است و مفعول خود که به است این مجموع شرط  
فا از برای خبری شرط و شرط مبتدا و ضمیر مضاف الیه وی الزیاده خبری علی التلاشیه متعلق به الزیاده این  
مبتدا و خبر جمله اسمیه خبری شرط مذکور به قدم فا از برای تفریع قدم مبتدا منصرف خبر او و او از برای  
عطف عقب مبتدا و متمنع خبری

### اقال - المعرفة شرطها ان تكون علیة

یکی از اسباب منع صرف معرفه است یعنی تعریف و شرط او در منع صرف آنست که باشد علم انجبت آنکه اگر تعریف  
او بعلم نباشد یا ضمیر خوابه بود یا اسم موصول یا اسم اشاره یا معرف بهند و این هر چنانچه اسم بنیات است  
و باب منع صرف از معرفات است یا خود معرف بهلام یا معرف باضافت خواهد بود و هر یک از این دو  
غیر معرفه انتم میسازند پس علت منع صرف نشوند پس از قسام سبعه معارف همین علم مانده پس شرط  
منع صرف در تعریف متعین بوی باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المعرفة که بعد  
میست که معرفه لام تعریف است مرفوع است اینک مبتدا است و شرطها مبتدای ثانی و ضمیر ضمایر  
وی آن مصدری که از حرکت ناصبه است فعل مضارع را که یکون است نصب کرده او را باسم وی که  
ضمیر بیست راجع بمعرفه و خبر وی که علیت است و تاویل مصدر گردانیده و این جمله ماوله خبر مبتدای ثانی  
این مبتدای ثانی یا خبر خود خبر مبتدای اول

### قال - بحجة شرطها ان تكون علیة

دیگری از اسباب منع صرف بحجه است و شرط او در منع صرف آنست که باشد منسوب بعلم در نعت بحجه حقیقت  
مثل ابراهیم یا حکما مثل قالون که در نعت بحجه علم نبوده است و جنس خوش خوان را قالون گفتندی اما  
در حالی که او را نقل یعربی کرده اند پیش از آن که در تصرف و تغیری کنند او را علم کی از قرآن آمده اند  
این را حکم کن داده اند که بحجه علم نبوده باشد و علمیه شرط بحجه است تا بسبب وی لازم شود و از تغیر مضمون مانده  
قال - و نحو الا وسطا و الزیاده علی التلاشیه فنوح منصرف و شتر و ابراهیم مستثنی

و شرط دوم در سببیت عجمه متحرک بودن حرف وسط کلمه است یا زیاده بودن کلمه بر سه حرف پس فوج  
 منصرف باشد بجهت آنکه نه متحرک الا وسط است و نه زیاده بر سه حرف و او را همچو هندیانند داشته اند که  
 جائز الصرف باشد بلکه واجب است منصرفی او از جهت آنکه عجمه سبب ضعیف است و اعتبار او با سکون  
 به طر و انیت بخلاف تانیث که وی سبب قویست چونکه در بعض تصاریف وی تا یا قائم مقام تاکه حرف  
 پیارم است بطوری آید پس اعتبار او با سکون وسط روا باشد و مشترک نام حصار است و در دیار بکر  
 که یکی از بلاد عرب است لایصرف است چونکه عجمه است و علم و متحرک الا وسط است و چنین ابراهیم نیز  
 عجمه است و علم و زیاده بر سه حرف بدانکه اسم های انبیاء که در قرآن مجید مذکور است همه لایصرف اند مگر مشتر  
 اسم محمد صالح و سبب و هو و چونکه اینها عجمی نیستند و نوح و لوط اگر چه عجمه اند از جهت آنکه عرب از اولاد  
 اسمعیل اند و هو و پیش از ایشان بوده است علیهم الصلوٰۃ والسلام اما وجوه اعراب این تکیه  
 آنست که العجمه معرفت بلام عجمه است مبتدای ثانی و ضمیر مضان الیه وی ان از حرف  
 ناصبه بکون فعل مضارع اجوف از افعال ناقصه اگر چه پسندند که اجوف را چرا از افعال ناقصه بسیار  
 جواب آنست که اجوف است باصطلاح صرف و ناقص است باصطلاح نحو چونکه معنی وی بر فروع  
 تمام نمیشود خبری منصوبی نیز میطلبد و اسم وی ضمیری راجع به عجمه علمیه خبری فی العجمه متعلق بوی این  
 جمله در تاویل مصدر خبر مبتدای ثانی مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول است و او حرف عطف است  
 ربط این خبر که متحرک است بنمبر اول الا وسط مضان الیه وی او زیاده عطف بر خبر ثانی علی التامه متعلق  
 بوی فا از برای تفریع و نتیجه فوج مبتدا و منصرف خبری و او از برای عطف این جمله بجمله سابقه مشتر  
 مبتدا و ابراهیم عطف بروی خبر یک بر تکیه بدلیست

**قال** الجمع شرطه صیغه مفتی الجمع بغیر ما که مساجد و مواج و اما فرایه منصرف

وگیری از اسباب منع صرف جمع است که بجای دو سبب است شرط در لایصرفی او صیغه که مفتی الجمع  
 یعنی جمع که اول او مفتوح باشد و حرف سوم او الف باشد و بعد از الف دو حرف باشد یا سه حرف که  
 اوسط ایشان ساکن باشد و این صیغه چنین جمع کسر است که دیگر او را جمع کسر نمی توان کرد و ازین جهت

اورا صیغه منتفی المجموع میگویند بشرط دیگر اینست که بغیر یا باشد یعنی تا تانیث قبول نکند و تانیث را با گویند از جهت آنکه در حال وقف به بانقلاب میشود و بغیر یا بجهت آن قید کرد که اگر به یا باشد مسابغی در مثل فراز شده که مشابه طواعت و کراهیت است و مثال جمع که بعد از الف تکسیر او و حروف باشد مساجد است جمع مسجد و آن بعد از الف تکسیر وی سه حرف ساکن الاوسط باشد مصباح جمع مصباح و اما فراز شده که جمع فزین است با وجود این منصرف است چونکه تا قبول کرده است و مشابه مفرد گشته اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الجمع مبتداست بشرط ابتدای دیگر ضمیر مضاف الیه وی صیغه خبر مبتدای ثانی منتفی مضاف الیه منتفی از قبیل اضافت صفت به مبتدا بغیر یا از حروف جار غیر مجرور وی با مضاف الیه غیر این جار و مجرور متعلق ثباتا که حال از صیغه است کاف حرف جر مساجد مجرور وی و چونکه لایصرف است جزا و بفتح است این جار و مجرور متعلق ثباتا که خبر مبتدای محذوف است و مصابح عطفت بر مساجد و او از برای عطفت این جمله جمله سابقه اما از برای تفصیل فراز شده مبتدا فارغ جواب اما منصرف خبر مبتدای

و این ترکیب را  
در این کتاب  
در باب اول  
در فصل اول  
در باب اول  
در فصل اول

### قال - و حضاجر علما للصیغ غیر منصرف لانه منقول عن الجمع

و حضاجر که علم گفتار است غیر منصرف است باینکه جمع نیست بلکه علم جنس است از جهت آنکه منقول از جمع و در اصل جمع خبر است یعنی عظیم العظمی و او را از این معنی نقل کرده اند و علم جنس ساخته اند از جهت مبالغه در عظم عظم این حیوان پس لایصرف باشد از جهت جمعیت اصلیت اگر چه این زمان معنی جمعیت از وی ملحوظ نیست و شرطه ان یکون فی الاصل نگفت در جمع چنانکه در وصف گفته و مثال آنقا کرد تا توهم آن نشود که جمعیت عارض میتواند بود که معتبر نباشد مثل وصفیت عارضی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطفت است و حضاجر مرفوع است با تانیث علما حال از وی للصیغ جار و مجرور متعلق ثباتا که صفت علماست غیر خبر مبتدای مذکور منصرف الیه و ولان لام از برای تعلیل ان از حروف شبه فعل ضمیر اسم وی که محلا منصوب منقول خبر ان عن ان حروف جار و الجمع که معرفت بلام تغییر است مجرور وی این جار و مجرور متعلق منقول

**قال -** وسراويل اذا لم يصرف واما الاكثر فتقبل على سواها في قول وقيل هو جمع  
جمع سر والة تقدير او اذا صرف فلا اشكال

وسراويل وقتی کہ منصرف نباشد یعنی لایصرف باشد و حال آنکہ لایصرفی او بیشتر است از منصرفی او  
با وجود آنکہ جمع نیست چونکہ شلوار را گویند و او اسم جنس است بر طویل و کثیر اطلاق کنند پس تحقیق کہ  
بعضی گفته اند کہ اسم عجمی است و جمع نیست حل کرده اند او را بر وزنهای او در عربی و چون اوزان او  
لایصرف بود او را نیز لایصرف داشتند مثل اناعم و مصانع و بعضی گفته اند کہ عربی است نه عجمی و جمع  
سر الہ است تقدیر کہ معنی پر کالہ است و چون این مرکب از پر کالہ ہاست او را سراويل گفتند و  
چون منصرف دارد سراويل این اشکال نیست از حیث آنکہ جمعیت او تحقیق نیست و اصل در اسماء  
منصرف بودن است پس منصرفی ویرا احتیاج بتاویل نباشد اما وجوہ اعراب این ترکیب  
آنست کہ واو حرف عطف است از برای ربط این جملہ بجلہ سابقہ و سراويل مرفوع است بابتداء  
و اذا اذای شرطی لم از حروف جازمہ یصرف فعل مضارع مجہول در وضمیری است راجع بسراويل مفعول  
مجہول وی و او و او حال ہو بہتد الاكثر خبر این جملہ حال از مفعول مجہول لم یصرف این مجموعہ دخل  
اذای شرطی و فا از برای جزای شرط مذکور و حرف تحقیق قبل مجہول ماضی انجمی مفعول وی بجای علی  
حل فعل مجہول در وضمیری راجع بہ انجمی مفعول وی بجای فاعل علی حرف جر موزن مجزوء و وضمیری مضاف الیہ  
سوازن این جملہ صفت انجمی و انجمی با عامل خود جملہ خبری شرط مذکور و او حرف عطف قبل فعل مجہول  
ہو بہتد اسم خبری این جملہ مقولہ قول کہ بجای فاعل و لیست جمع صفت عربی سر والہ مضاف الیہ  
وی تقدیر امتیاز و واو حرف عطف اذا اذای شرطی صرف فعل مجہول در وضمیری راجع بسراويل مفعول و  
قائم مقام فاعل این جملہ شرط فا از برای جزای شرط لا از برای نفی جنس اشکال اسم وی ثابت  
یا ہو جو خبر وی این جملہ جزای شرط

**قال -** ونحو جوار رفعا دجرا القاض

مان جوار یعنی ہر جمع ناقصہ کہ بر وزن فواہل باشد خواہ یائی باشد مثل جوار یا و او می باشد

بابتداء و اذا اذای شرطی لم از حروف جازمہ یصرف فعل مضارع مجہول در وضمیری است راجع بسراويل مفعول مجہول وی و او و او حال ہو بہتد الاكثر خبر این جملہ حال از مفعول مجہول لم یصرف این مجموعہ دخل اذای شرطی و فا از برای جزای شرط مذکور و حرف تحقیق قبل مجہول ماضی انجمی مفعول وی بجای علی حل فعل مجہول در وضمیری راجع بہ انجمی مفعول وی بجای فاعل علی حرف جر موزن مجزوء و وضمیری مضاف الیہ سوازن این جملہ صفت انجمی و انجمی با عامل خود جملہ خبری شرط مذکور و او حرف عطف قبل فعل مجہول ہو بہتد اسم خبری این جملہ مقولہ قول کہ بجای فاعل و لیست جمع صفت عربی سر والہ مضاف الیہ وی تقدیر امتیاز و واو حرف عطف اذا اذای شرطی صرف فعل مجہول در وضمیری راجع بسراويل مفعول و قائم مقام فاعل این جملہ شرط فا از برای جزای شرط لا از برای نفی جنس اشکال اسم وی ثابت یا ہو جو خبر وی این جملہ جزای شرط

مثل دوائی در حالت رفع و جبر مثل قاضی ست بھیجنا کہ از قاضی حذف یا کرده اند و تنوین و ادغام  
 از جوار نیز حذف یا کرده اند و تنوین و ادغام در حالت نصبی مثل قاضی نیست از جهت آنکہ قاضی در  
 حالت نصبی تنوین دارد و جوار ندارد بجهت آنکہ در حالت نصبی بالافق لایصرف ست اما در حالت  
 رفعی و جری اختلاف ست پیش بعضی منصرف ست چونکہ بروزن فعال نیست و تنوین وی تنوین  
 تمکن ست و پیش بعضی وی لایصرف ست بجهت آنکہ تقدیر بروزن فعال ست و مقدم حکم ملفوظ و ادغام  
 و این تنوین وی عوض از یا ست یا عوض از حرکت یا و جاری جوار در اصل جوار وی بوده بے تنوین  
 و مررت بجواری بوده بے تنوین ضمه و کسره را از جهت ثقات ایشان حذف کردند و یا رانیہ حذف  
 کردند و اکثفا بکسره کردند و تنوین عوض از یا یا از حرکت وی آوردند جاردنی جوار مررت بجواری شد  
 و نزدیک بعضی در اصل جواری بوده در حالت رفعی یا تنوین و مررت بجواری بجواری بوده یا تنوین  
 چونکہ نزد ایشان اعلال مقدم ست بر لایصرفی ضمه و کسره را حذف کردند و یا رانیہ بالقافی ساکنین  
 حذف کردند اکنون دو فرقہ پیشو بعضی اورا لایصرف دارند و این تنوین را حذف میکنند و تنوین  
 دیگر عوض می آرند و بعضی اورا منصرف میدارند چونکہ اکنون بروزن فعال نیست اگرچہ در اصل بود  
 و این تنوین تنوین تمکن میدارند پس در جوار چهار مذہب باشد بعضی اعلال را مقدم بر لایصرفی دارند و بعضی  
 لایصرفی را بر اعلال و بعد از اعلال بعضی اورا منصرف میدارند و بعضی لایصرف اما وجه اعراب  
 این ترکیب آنست کہ واو حرف عطف ست و نحو مہتہا جوار مضاف الیہ وی رفعا حال از و  
 و جوار عطف بروی کاف حرف جبر قاضی مجرور وی این جار و مجرور متعلق بثابت خبر سبب مذکور  
 است و این قائم مقام وی ست

قال - التركيب شرط العلمیۃ وان لا یكون باضافۃ و استاۃ مثل الجکب

ترکیب گشتن دو کلمہ است باز یا دہ بمنزلہ یک کلمہ بے آنکہ حرف جزوی باشد پس الخم و بصری را  
 کہ علم سازند خارج باشند چونکہ یک جزو ایشان حرف ست شرط او در منع صرف علم بودن ست  
 تا ترکیب اورا لازم ماند و شرط دیگر آنست کہ باضافت نباشد از جهت آنکہ اضافت غیر منصرف



منصرف میسازد پس در مضاف الیه چون خدوی مانند تخریب و بد شرط دیگر است که با سبب نباشد از جهت  
آنکه ترکیب اسنادی را که علم نمند از قبیل مبینات است و مثال ترکیب که سبب منع صرف میشود علیک  
است که مرکب است از اجل که نام بت است و یک که نام صاحب آن شهر است ایشان را با هم ترکیب  
کرده اند یعنی آنکه میان ایشان نسبت اضافی یا اسنادی قصد کنند و نام آن شهر نهاده اند پس  
لا ینصرف باشد از جهت ترکیب و علمیت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ترکیب  
که معروف بلام عهد است مرفوع است با تداویت شرط مبتدای ثانی العلیه خبر وی و او حرف عطف آن  
این مصدریه لالای نافیہ کیون از افعال ناقصه اسم اوصییری راجع بترکیب باضافت جاد و مجرور  
مستقل خبر وی و او حرف عطف لالای مذکره نفی اسناد عطف بر اضافه مثل خبر مبتدا محذوف  
تقدیرش چنین شود که بهوشن علیک مضاف الیه مثل

**قال - الالف والتون اذا کانافی اسم فشرطه العلمیه کعمران**

وگیری از اسباب منع صرف الف و تون مزیدتان است و ایشان را الف و تون مضارعتان نیز گویند  
چونکه معنی مضارعت شباهت است و ایشان مشابه الفی تانیت اند اگر باشند آن الف و تون در اسم  
یعنی وصفیت نباشند پس شرط ایشان در منع صرف نیست که باشد علم تا الف و تون کلمه را لازم شود  
و مشابهت وی بالفی تانیت باقی ماند و ضمیر شرطه را مفر و آورده است یا آنکه ضمیر کان را تثنیه آورده است  
یا اینکه مرجع الیه هر دو یکی است از جهت آنکه دو حیثیت دارد ازین حیثیت که الف و تون دو دو حرف اند  
ضمیری که راجع بایشان شوند تثنیه میباید پس کان را باین ملاحظه تثنیه آورده است و چون هر دو یک  
سبب از ضمیر شرطه مفر و آورده است و مثال الف و تون مزیدتان مثل عمران که لا ینصرف است  
از جهت الف و تون مزیدتان و علمیت و مثال مضارع الف و تون و مثال مفتوح الف و تون مثل مروان  
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الالف که حرف تاء است مرفوع است  
با تداویت و التون عطف بر الالف از جهت شرط کان و الف ناقصه ضمیر تثنیه اسم وی فی اعم  
مستقل خبر وی این جمله شرطه از برای خبری شرطه مبتدا ضمیر مضاف الیه وی العلیه

بجای الالف والتون

بجای

خبروی این جمله جزای شرط کات حرف جر عمران مجروری این بار و مجرور متعلق ثبات خبر است

مخدوم تقی میر شمس چہین شود کہ ہوشیاریت کہمراں

مخدوم تقدیرش چنین شود که بی ثبات کمران  
قال - او صفت فاضل و فعال و نیکو قیل و جور و بی کرم اختلاف فی رحمن و دوان  
سکدان و ندان

و اگر باشند الف و نون در صفت پس شرط لایصر فی اونا بودن وزن فعلانته است در مثنی و س  
 تا مشابهت وی بالقی تانیث باقی ماند و بعضی گفته اند شرط لایصر فی وی وجود فعلی است در مثنی  
 وی بحسب آنکه هر وقت که بر وزن فعلی آید استغناء فعلانته لازم وی خواهد بود و قبول تا خواهد کرد پس شکایت  
 وی بالف تانیث خواهد بود و در عدم قبول تا و ازین جهت که اختلاف کرده اند در شرط لایصر فی الف  
 و نون اختلاف کرده اند لایصر فی جن چونکه او را مثنی نیست زیرا که صفت حق سبحانه تعالی است و بغير  
 او اطلاق نمیکند پس نزد آنها که استغناء فعلانته شرط کرده اند شرط وجود گرفته است پس لایصر فی باشد  
 و نزد آنها که وجود فعلی شرط کرده اند منصرف باشد چونکه وزن فعلی وجود گرفته است بخلاف سکران که بالقی  
 لایصر است چونکه مثنی وی سکری آمده است و سکرانته نیامده تصریف وی چنین کنند که سکران  
 سکرانان سکری سکری سکران سکری بخلاف ندان که باقی منصرف است وقتی که بمعنی ندیم باشد  
 اما اگر بمعنی ناوم باشد که پیشانی است غیر منصرف است چونکه مثنی وی وقتی که باین معنی باشد ندان آمده است  
 نه ندانته پس حکم سکران داشته باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که او حرف عطف است  
 صفة عطف بر اسم فاعل و جزای شرط استغناء خبر مبتداء محذوف تقدیرش چنین شود و شرط استغناء  
 فعلانته و فعلانته مضاف الیه استغناء و او از برای عطف این جمله بکلمه سابقه قبل فعل مجهول ماضی و وجه خبر مبتداء  
 محذوف تقدیرش چنین شود که شرط وجود فعلی مضاف الیه وجود و این جمله مقوله قول که بجای فاعل وی است  
 و او حرف عطف من حرف جر برای تعلیل ثم اسم اشاره محلا مجرور من این جار و مجرور متعلق باخلاف  
 اختلاف فعل مجهول ماضی از باب افتعال فی حرف جر و این جار و مجرور متعلق باخلاف  
 که تا ثم مقام فاعل وی است و در ظرف اختلاف سکران مضاف الیه وی ندان عطف بر سکران

**قال - وزن الفعل شرطه ان يختص بالفعل كشمرو ضرب او يكون في اوله زياده**  
**كزياده غير قابل للتاء ومن ثم امتنع احمرو والنصر على**

بوزن الفعل

وگیری از اسباب منع صرف وزن فعل است یعنی اسمی که بر وزن فعل باشد شرط او در منع صرف نیست که فاعل  
 بفعل باشد یعنی در اسم آن وزن یافت نشود مگر بتقل از فعل با اسم یا از عجمی بعربی مثل شمر چون نام شخص  
 شود و لا ینصرف است از جهت آنکه وزن فعل است و علم و بذکر علم است و عشر که علم موضع است و خصم که نام  
 رجل است مثل شمر است که نام فرس است و این اوزان به مختص بالفعل اند و در اسم عربی این اوزان یافت  
 نمیشود اما در اسم عجمی میتواند بود مثل انجم که اسم نگیست و شلم که اسم موضعی است در شام این دو اسم را  
 نقل کرده اند از عجمی بعربی و لا ینصرف داشته اند از جهت وزن فعل و علمیت و مثل ضرب بر صیغه مجهول بن  
 وزن نیز مختص بالفعل است چون او را علم شخصی نمند لا ینصرف است از جهت علمیت و وزن فعل یا خود باشد  
 و را اول وزن فعل زیادتی همچون زیادتی که در اول فعل است یعنی در اول او یکی از حروف اتین باشد که الف  
 و تا و یا و نون است که این را زواید اربع گویند در حال که این قسم وزن فعل غیر قابل تا باشد از جهت آنکه  
 چون تاسی تانیت قبول مشابهت او بالفعل یکمال شود بود چون که تاسی تانیت از خواص اسم است اینجا  
 تاسی تانیت را با گفته است چنانکه در جمیع از جهت آنکه با گفتن وی مجاز است از قبیل تسمیه شی با اسم یا یول  
 الیه و ازین جهت که شرط قسم ثانی وزن فعل نیست که تاسی تانیت قبول نمیکند متنع است یعنی غیر ینصرف  
 است احمرو از جهت وزن فعل و وصفیت و تاسی تانیت قبول نمیکند از جهت آنکه کثوث وی حمرا می آید  
 بالف زبای ینصرف است بعمل هر چند که وصف است و وزن فعل از جهت آنکه تاسی تانیت قبول نمیکند  
 بهجت آنکه ناقه یعلو میگوند شتر کثوث که در رفتار و بابا قوت باشد اما وجوه اعراب این ترکیب  
 آنست که وزن مبتدا الفعل مضاف الیه و شرط سبب است اسمی ثانی ضمیر مضاف الیه وی از حروف مضافه  
 مختص فعل مضاف مضاف از باب افتعال منصوب بان مذکور فاعل وی ضمیر رابع بوزن فعل با حرف  
 جر بالفعل مجرور وی این جار مجرور متعلق بختیص کات حروف جر شمر مجرور وی این جار مجرور متعلق بثابت  
 که خبر مبتدا و مجرور است تقدیرش چنین شود که به ثابته کثوث و ضرب عطفت شمر و از حروف عاطفه

کیونکہ علمت بختمتس کہ مداخل ان ناصبہ ست زیادہ اسم کیون فی از حروف جاره اول کہ مضاف بضمیر  
مجروری این جاره و مجرور متعلق ثباتا کہ خبر کیون ست کاف حرف جز زیادہ کہ مضاف بضمیر ست مجرور  
وی این جاره و مجرور متعلق ثبات کہ خبر زیادہ ست غیر منصوب چونکہ حال ست از ضمیری کہ عاید ہون  
فعل ست و قابل مضاف الیہ وی للتار متعلق بقابل و او از حروف عاطفہ من از حروف جاره الزبرک  
تعلیل ششم کہ اسم اشارہ ست محلا مجروری این جاره و مجرور متعلق بامتنع کہ فعل ماضی ست از باب افتعال  
احمر فاعل وی و او از حروف عاطفہ و انصرف عطف بامتنع یعل مقول محمول و

**قال۔** و باقیہ علمیتہ مؤثرہ اذا نکر صرف لما تبین من انها لا تجامع مؤثرہ الا ما ہی شرط  
فیہ الا العدل و وزن الفعل

و آن چیزی یعنی ان غیر منفردی کہ در وی علمیت مؤثر باشد یعنی سبب منع صرف شود چون او را نکرہ سازد  
و علمیت وی زائل شود منصرف میشود از جهت آنکہ ظاہر شد از سابق کہ علمیت جمع نمیشود در حال کہ  
اثر کنندہ باشد مگر آن چیزی کہ علمیت شرط باشد در وی مگر عدل و وزن فعل کہ علمیت با ایشان جمع میشود  
و اثر میکند و شرط نیست چونکہ عدل وزن فعل بے علمیت سبب میشوند چنانکہ در ثلاث و احمر و کیفیت نکرہ  
ساختن آنست کہ از ابراہیم مثلا ابراہیم نام خواہد و لفظ آخر صفت وی آرند چنانکہ گویند جانی ابراہیم  
و ابراہیم آخر چون نکرہ شد منصرف میشود از جهت آنکہ سبب باقی می ماند و لا منصرف آنست کہ در وی دو سبب باشد

**قال۔** و ہما متضادان فلا یکون معہا الا احدهما فاذا نکرہ بقی بلا سبب او علی سبب

و این عدل و وزن فعل ضد یکدیگر اند یعنی در یک کلمہ با ہم جمع نمیشوند پس یافت نشود یا علمیت مگر یک  
ازین عدل و وزن فعل پس چون نکرہ کنند غیر منصرف مذکور را باقی می ماند بے سبب اگر علمیت شرط  
بودہ است در وی یا بر یک سبب باقی می ماند اگر علمیت شرط نبودہ است در وی و این جواب شد  
سوال مقدر بر اگر کسی گوید کہ کلمہ میتواند بود کہ در وے عدل و وزن فعل و علمیت باشد و بعد از  
تذکیہ علمیت زائل شود و دو سبب دیگر باقی ماند پس قاعدہ مذکور کلمہ نباشد کہ ہر چہ در وے علمیت  
مورہ باشد چونکہ او نکرہ کنند منصرف میشود سوال می آید کہ اگر این قاعدہ را ذکر نکردی از تعریف

غير منصرف مستفاد ميشود پس ذکر این را چه فائده باشد و ممکن است که تکلیف کنند جواب گویند که این را بطویه بیان مخالفت آیت ذکر کرده اند چنانچه گفت

**قال -** وخالف سيبويه الاخفش في مثل احمد علما اذا نكروا اعتبارا للصيغة الاصلية بعد التثنية

یعنی مخالفت کرده است سيبويه اخفش را در مانند احمد و حال که علم باشد چون نکرده اند مانند احمد را و در اینجا  
او از جهت اعتبار کردن اوست و صفت اصلیه او بعد از نکره کردن و اخفش اعتبار نمیکند و صفت اصلیه  
و بعد از نکره کردن مانند احمد را منصرف میدارد و مراد از مانند احمد مرغیه منصرف است که در اصل صوت  
برده باشد یا سبب دیگر و بعد از علمیت آن سبب دیگری باقی بود و لا ینصرف باشد از جهت علمیت و سبب  
دیگر چون این غیر منصرف مذکور را نکره کنند نزد اخفش که شاگرد سيبويه است منصرف است چونکه صفت  
و علمیت هر دو زایل شده است و نزد سيبويه لا ینصرف است درین حال نیز چنانکه در حال علمیت  
و صفت چونکه قول اخفش سابقا مذکور شد که هر چه روی علمیت مؤثر است بعد از تکیه منصرف است  
ازین جهت خالف را استاد سيبويه کرد اگر چه استاد اخفش است و دلیل بر لا ینصرفی احمد بعد از تکیه سيبويه  
آن میگاوید که و صفت از جهت علمیت زایل شده بود که ضد وی بود چونکه و صفت دلالت بر ذوات  
بهم کند و علمیت و دلالت بر ذوات تشغیل عین پس چون علمیت زایل شود و صفت عود کند دانش  
میگوید که چیزی که زایل شده عود میکند و قید التکثیر محتاج الیه نبود چونکه از آن نکره مستفاد میشود اما وجود  
اعراب این ترکیب آنست که و او از حروف عاطفه است و ما از اسماء موصوله فی الزحرف جاره  
و ضمیر مجرور وی محلا این جاره و مجرور متعلق به ثبت علمیت فاعل مثبت مؤثره صفت علمیت این جمله است  
ما یا صلکه خود بهیچا از اسماء شرطه که فعل مجهول در ضمیری راجع با مفعول مجهول وی این جمله شرطیه  
فعل مجهول در ضمیری راجع با مفعول مجهول وی این جمله خبری شرطیه است با جزای خود خبریه است مذکور را لام  
از حروف جاره ما از اسماء موصوله تبیین فعل ماضی از باب تفعیل در ضمیری راجع با فاعل وی این جمله صلکه  
ما من از حروف جاره بیان ما موصوله آن از حروف مشبهه بفعل با اسم وی از حروف تانییه شایع فصل  
مضارع در ضمیری راجع بعلمیت فاعل وی مؤثره حال از ان ضمیر این جمله آن ان با خبر خود و تا و ایل مصدر

و در غیر این سبب دیگر و بعد از علمیت آن سبب دیگری باقی بود و لا ینصرف باشد از جهت علمیت و سبب دیگر چون این غیر منصرف مذکور را نکره کنند نزد اخفش که شاگرد سيبويه است منصرف است چونکه صفت و علمیت هر دو زایل شده است و نزد سيبويه لا ینصرف است درین حال نیز چنانکه در حال علمیت و صفت چونکه قول اخفش سابقا مذکور شد که هر چه روی علمیت مؤثر است بعد از تکیه منصرف است ازین جهت خالف را استاد سيبويه کرد اگر چه استاد اخفش است و دلیل بر لا ینصرفی احمد بعد از تکیه سيبويه آن میگاوید که و صفت از جهت علمیت زایل شده بود که ضد وی بود چونکه و صفت دلالت بر ذوات بهم کند و علمیت و دلالت بر ذوات تشغیل عین پس چون علمیت زایل شود و صفت عود کند دانش میگوید که چیزی که زایل شده عود میکند و قید التکثیر محتاج الیه نبود چونکه از آن نکره مستفاد میشود اما وجود اعراب این ترکیب آنست که و او از حروف عاطفه است و ما از اسماء موصوله فی الزحرف جاره و ضمیر مجرور وی محلا این جاره و مجرور متعلق به ثبت علمیت فاعل مثبت مؤثره صفت علمیت این جمله است ما یا صلکه خود بهیچا از اسماء شرطه که فعل مجهول در ضمیری راجع با مفعول مجهول وی این جمله شرطیه فعل مجهول در ضمیری راجع با مفعول مجهول وی این جمله خبری شرطیه است با جزای خود خبریه است مذکور را لام از حروف جاره ما از اسماء موصوله تبیین فعل ماضی از باب تفعیل در ضمیری راجع با فاعل وی این جمله صلکه ما من از حروف جاره بیان ما موصوله آن از حروف مشبهه بفعل با اسم وی از حروف تانییه شایع فصل مضارع در ضمیری راجع بعلمیت فاعل وی مؤثره حال از ان ضمیر این جمله آن ان با خبر خود و تا و ایل مصدر

حل التکریب

مجرد من این جا، و مجرد متعلق بهین الاکله استثنایا ما موصول می از ضمائر مؤنثه مبتدا بشرط خبر وی  
فیه متعلق بشرط این جمله صله ما با صله خود و تراویل مفرد استثنای الاکله استثنای العدل استثنای وزن الفعل  
عطف بوی و او از حروف عاطفه بهما مبتدا متضاد ان خبر وی فا از برای تضریع لا از حروف تانییه یکون  
از افعال ناقصه معطوف یکون ضمیر مضاف الیه وی شیئی مقدر مذکور ضمیر مضاف الیه وی فا از برای تضریع  
اذا از کلمات شرط مکرر فعل مجهول وی در ضمیر راجع بهما مفعول مجهول وی این جمله بشرط بقی فعل در ضمیر  
راجع بهما فاعل وی بلا سبب متعلق بوی این جزای شرط او از حروف عاطفه علی از حروف جار به سبب  
مجرور او این جار و مجرد متعلق به بقی واحد صفت سبب و او از حروف عاطفه خالف فعل ماضی سببینه فاعل  
وی الانقش مفعول وی فا از حروف جار و مثل مجرور وی این جار و مجرد متعلق بخالف امر مضاف الیه  
مثل علما حال از مثل او ظرف خالف مکرر فعل مجهول و در ضمیر راجع به مثل مفعول مجهول وی این جمله بشرط  
اعتبار مفعول له خالف للصفة متعلق باعتبار العظمت اعتبار را باظرف خالف التکلیف مضاف الیه بهند

**قال -** ولا یأثره یارب حاتم لما یلزم من اعتبار المتضادین فی حکم واحد

ولا یلزم نمی آید بر سببویه لایفحوت و داشتن باب حاتم یعنی هر آنی که در اصل صفت بوده باشد لازم نمی آید  
که بعد از علمیت او را لایفحوت و در انداز جبت و صفیت اصلیه و علمیت حالیه از جبت آنکه لازم می آید  
اعتبار کردن و وضو که علمیت و صفیت است در یک حکم که لایفحوت داشتن یک کلمه است و سببیه سابقه  
له اعتبار میکند و صفیت را بعد از زوال علمیت بودن و حال علمیت اگر سوال کنند که صفیت میان  
صفیت محققه و علمیت ثابت است نه میان و صفیت اصلیه زائده و علمیت حالیه از جبت آنکه پیشی میشود  
که در اصل دلالت بر ذات بهم کند و اکنون دلالت بر ذات معین جواب گوئیم اعتبار را اثر یک  
از ضدین با دیگری بعد از زوال ضد شابه اجتماع ضدین است پس ازین جبت او را اعتبار نکرد و در حکم  
و در امر اعتبار کرده اند از جبت آنکه در ان اعتبار و صفیت وضو که علمیت است معتبر نیست اما وجه  
اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است و لایلزم فعل مضارع منفی ضمیر مفعول وی باب  
فاعل حاتم معنای الیه باب لام از حروف جار ما موصوله یا موصوله محلا مجرد وی یلزم صله یا صفیت یا

سکه لایلزم را با سببیه لایفحوت و داشتن باب حاتم یعنی هر آنی که در اصل صفت بوده باشد لازم نمی آید





که اجلی باشد تا فائده تعریف بر و مترتب شود جواب گوئیم که از معرفت معنی اصطلاحی میگیریم یعنی چیزی که نخیان او را در اصطلاح خود مرفوع گویند پس رفع فم نشود از لفظ معرفت بلکه از تعریف فم میشود چونکه سابقا گفته فارغ علم الفاعلیه اگر پیوسته که چرا مرفوعات را مقدم داشت بر منصوبات و مجزورات گوئیم از جهت آنکه مرفوعات رکن است و منصوبات و مجزورات فضله و رکن مقدم است و در مرتبه و دیگر سوال می آید که بایسته مبنیات مقدم بودی بر مرفوعات تا توهم نشدی که اقسام ثلاثه خاصه معربات است جواب گوئیم که اختلاف عال و در عرب انظر است و غرض از توضیحات لسان است از خطای لفظی پس چون معربات را ملائمت بغرض نحو زیادت بود اقسام ثلاثه را در محل او ایراد فرمود اما وجه اعرب این ترکیب آنست که المرفوعات مضاف الیه مبتدا و محذوف است تقدیرش چنین شود که هذا باب المرفوعات و هو مبتدا و اما موصوله باصله خود خبری علی حرف جر علم مجزوری الفاعلیه مضاف الیه سلم

**قال** فمنه الفاعل وهو ما اسند اليه الفعل او شبهه و قدیم علیه سلی حته قیام به پس بعضی از آن مرفوع است فاعل مرفوع را مقدم داشت از جهت آنکه رفع باصالت در وی است در ناعداً تبعیت و آن سبی است که اسناد کرده باشد بسوی وی فعل باصالت نه تبعیت یا شبه فعل را یا اسناد کرده باشد شبه فعل اسم فاعل است اسم مفعول صفت مشبه و مصدر و اسم فعل و فعل تفضیل ظرف و مقدم داشته باشند فعل را یا آن شبه فعل را بران اسم بطریقه که قائم باشند آن فعل یا آن شبه فعل بران اسم معنی بصیغه معلوم باشد مجهول

**قال** مثل قام زید و زید قائم ابو ه

که زید در مثال اول فاعل است از جهت آنکه اسناد کرده اند فعل را بوی و مقدم است فعل بر و بطریقه قیام است از جهت آنکه معروف است نه مجهول و ابو ه در مثال ثانی فاعل است از جهت آنکه اسناد کرده اند شبه فعل را بوی و مقدم است بر و و بطریقه قیام است چونکه اسم فاعل است اگر کسی گوید که زید مبتدا است و قائم تنها خبری داریم راست نیست از جهت آنکه خبر باید که اسناد مبتدا باشد و این اسناد بفاعل است و اگر مجموع را خبر داریم پس متضمن رفع چه چیز است جواب گوئیم که مجموع را خبر میداریم و اعراب مجموع را بر یک خبر و خبر جاری می سازیم از جهت آنکه ابو ه که خبر و خبر

خبرست و مقتضای اعراب دارد که یکی فاعلیت است یکی خبریت و صلاحیت قبول یکی بیش ندارد پس اعراب  
 خبریت وی را بقائم دادند و قید کردیم در تعریف فاعل که اسناد او باصالت باشد تا توان فاعل برورد  
 که اسناد ایشان به جیت است نه باصالت اما وجود اعراب این ترکیب آنست که فاعل برای  
 تفصیل است و من از برای تبیین و ضمیر مجروری و این جار و مجرور متعلق ثبات که خبر مبتدا و مؤخر  
 که الفاعل است و او حرف عطفت بر فعل است و ما را موصوله است فعل ماضی مجهول الیه متعلق بوی الفعل مجهول  
 مجهول اسناد و شبه عطفت بر الفعل این جمله معلوم با ما مصله خود خبر مبتدا و او حرف عطفت قدم فعل مجهول  
 عطفت بر اسناد ضمیر و قدم است کن راجع بالفعل مفعول مالم نسیم فاعله او علیه متعلق بقدم علی حرف جر  
 بهت مجرور و این جار و مجرور متعلق باشد قیام مضارع ضمیر مضارع الیه جبهه به متعلق بقیام مثل نسب  
 مبتدا را مذهب تقدیرش چنین شود که هر مثل قائم فعل ماضی زید فاعل وی این جمله مضارع الیه مثل  
 زید مبتدا و قائم خبر وی ابوجه فاعل قائم این جمله خبر مبتدا و اول

قال - والاصل ان یلی فعله و لذک جائز ضرب علامه زید و متنع نه به علامه زید  
 اصل و فاعل یعنی آنچه سزاوارست که فاعل بر آن عمل باشد نیست که فاعل بی خود باشد یعنی که مبتدا  
 باشد بی از جبهه آنکه فاعل غیر خبر فعل است پس از جبهه اینکه اصل و فاعل نیست که بی فعل خود باشد  
 جائز است ترکیب ضرب علامه زید یا اینکه ضمیر غلام راجع بزید است و زید مؤخر است و لفظ اما مقدم است  
 بحسب قریه از جبهه آنکه فاعل است و اصل و فاعل نیست که بر مفعول مقدم باشد و این جبهه  
 متعلق است یعنی رو نیست ترکیب ضرب علامه زید از جبهه آنکه ضمیر غلام راجع بزید است و زید فاعل  
 است و مؤخر است هم لفظ و هم معنی پس فعلا قبل از آنکه بشود باشد هم لفظ و هم معنی و این جائز است  
 و عطفت این مثال سابق مسامحه است از جبهه آنکه تو بهم آن پیشو که آنچه علت جواز مثال  
 اول باشد است متنع مثال ثانی همان باشد و این غلام خبریت از جبهه آنکه تقدیر یک نفر است  
 متنع بی ان و فعل و متنع مثال ثانی لازم می آید پس اصالت تقدیر فاعل را در امتناع مثال  
 ثانی و لکن کما باشد اما وجود اعراب این ترکیب آنست که والا اصل معروف بجام تعریف

است مبتداست ان از حروف ناصبه بی فعل مضارع فاعل وی ضمیری راجع بفاعل فعل مفعول وی  
ضمیر مضاف الیه فعل این جمله در تاویل مصدر خبر مبتدا اند که کورفا از حروف عاطفه لام از حروف جاره از برای  
تعلیل فلک مجرور وی محلا این جار و مجرور متعلق بجا صرف فعل ماضی غلام مفعول وی ضمیر مضاف الیه  
غلام زید فاعل غلام وی ضمیر مضاف الیه غلام زید مفعول وی این جمله در تاویل بذال ترکیب فاعل متبوع

قال - واذا اتفق الاعراب فیها لفظا واتفرقة او كان مضرا متصلا او وقع  
مفعوله بعد الا او معنا با وجب تقرینه

وقتی که متفق باشد اعرابی که وال است بر فاعلیت و مفعولیت لفظا و فاعل و مفعول و قرینه نیز منتفی باشد  
که فاعل و مفعول بان قرینه از یکدیگر ممتاز باشند خواه قرینه لفظیه همچو ضربت موسی جلی یا معنویه مثل اکل  
الکشرتی بجای که در مثال اول مفعول را مقدم داشته است از جهت آنکه تانیث فعل قرینه معینه است  
جر فاعل را و در مثال ثانی معنی فعل وال است بر فاعل یا خود فاعل ضمیر متصل باشد فعل خواه ضمیر باز  
باشد همچو ضربت زید غلامه با مستکن باشد همچو زید ضرب غلامه لیکن باید که مفعول بر فعل مقدم نباشد  
یا واقع شود مفعول فاعل بعد از الا بشرط آنکه الا متوسط باشد میان فاعل و مفعول یا واقع شود  
مفعول فاعل بعد از معنی الا که انما است که معنی ما و الا است که در جزو اول کلام باشد والا در خبر ثانی  
واجب است درین چهار صورت تقدیم فاعل بر مفعول در صورت اول بجهت دفع التباس مثل ضرب  
موسی عیسی که اگر تقدیم فاعل واجب نبود معلوم نمیشد که موسی فاعل است یا عیسی اگر کسی گوید  
که اگر واجب گرداندی تقدیم مفعول را نیز وقوع التباس میشد و معلوم میشد که متاخر فاعل است  
جواب گوئیم خلاف اصل میشد بجهت اما در صورت اتصال ضمیر جهت وجوب تقدیم فاعل ظاهر است  
از جهت آنکه اگر تقدیم نکند فاعل را اتصال صورت نمیگیرد و اما در دو صورت اخیر جهت وجوب تقدیم  
آنست که اگر مقدم نذاریم عکس معنی مقصود لازم می آید مثل ماضرب زید الاعمر و او انما ضرب زید اعمر  
چنانکه بانکه تالی ادراک این معنی توان کرد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که در  
حرف عطفت است و اذا از کلمات شرط اتفقی فعل ماضی ناقص از باب افعال الاعراب فاعل و

لفظاً تمیز از اعراب فیما تعلق با تعلق و القرینۃ عطف بر اعراب این جمله شرط و از حروف عاطفہ وقع  
عطف بر تفعیل مفعول فاعل وقع ضمیر مضاف الیہ وی بعد مفعول فیہ وقع الامضاف الیہ بعد  
منع عطف بر الاضمیر مجرور وی وجوب فعل باضی از باب ضرب تقدیم فاعل وجوب ضمیر مضاف الیہ وی این جملہ برای  
قال۔ و اذا اتصل بضمیر مفعول او وقع بعد الا او معنا یا او اتصل به مفعول  
و هو غیر متصل به وجوب تاخیر

و چون متصل شود بفاعل ضمیری کہ عاید شود بمفعول متصل ضرب زید غلامه نزد زید را غلام زید یا متصل  
فعل ضمیر متصل مفعول او باشد و فاعل ضمیر متصل نباشد یا خود واقع شود فاعل بعد از الا و الا وسط باشد میان فاعل  
و مفعول به مقدم بر خود یا خود واقع شود فاعل بعد از ضمیر الا مثل ضرب زید الاعمر و اما ضرب زید  
عمر و یا خود متصل واقع شود مفعول فاعل یعنی مفعول فاعل تاخیر واقع شود و فاعل ضمیر متصل نباشد  
مثل ضربک زید وجوب است تاخیر فاعل از مفعول قرین چنانچه صورت و صورت اولی جست و وجوب تاخیر نیست کہ اگر  
مقدم داریم انما قبل الذکر لازم می آید لفظاً و معنی و این متعین است بر صورت وقوع فاعل بعد از الا  
یا معنی الاجت و وجوب نیست کہ اگر مؤخر ندانند انکاس معنی لازم می آید و صورت اتصال ضمیر واجب  
است تاخیر کہ اگر مقدم دارند فاعل بر مفعول متصل نباشد یا خود واقع شود فاعل است کہ متصل باشد و خلاف مفعول  
حال اما وجوب اعراب این ترکیب نیست کہ و از حروف عطف است و اذا از کلمات شرط اتصال  
فعل باضی مثال از باب افعال و در اصل او مصدر بوده و او را تا تنکب کردند و تا نین را او غام کردند  
اتصل شد و تعلق با اتصال ضمیر فاعل متصل بمفعول مضاف الیہ ضمیر و وقع عطف بر اتصال و فاعل  
وی ضمیر عاید بفاعل بعد از وقع الا مضاف الیہ بعد از مفعول مضاف الیہ وی او اتصال عطف  
بر وقع مفعول فاعل اتصال ضمیر مضاف الیہ وی و او از برای حال ہو مبتدا و غیر مجروری متصل مضاف الیہ  
غیر وجوب فعل باضی تاخیر فاعل وی ضمیر مضاف الیہ وی این جملہ برای شرط مذکور

قال۔ و قد یزید الفعل لقیام قرینۃ جوان فی مثل قولک نیدلن قال من قام شعر  
و لیست یزید ضایع مخصوصه و و محبط مطلق الطوارح

و قد یزید ضایع مخصوصه و و محبط مطلق الطوارح



مصدر که اطاعت است مجرور من این جار و مجرور متعلق به لیک

### اقال - و وجوبانی مثل قوله تعالی وان احسن المشکرین استجارک

و حذف میکنند فعل فاعل را به سبیل وجوب در مانند قول بسمای تعالی که و ان احسن المشکرین استجارک است یعنی در هر موضعی که حذف کرده باشند فعل را و قرینه باشد بر حذف او و مفسر که تفسیر فعل محذوف کند باشد که در موضع چنین واجب است حذف از جهت آنکه اگر حذف نکنند با وجود مفسر ذکر شود و بیوده میشود اما مفسر که در وی ابهام باشد ذکر او با مفسر حشوبه فائده نیست پس تقدیر آیت چنین شود که وان استجارک احسن المشکرین استجارک یعنی اگر پناه گیر و تپوای محکمگی از شکرکان فاجره پس پناه ده و او را حذف فعل کردند به سبیل وجوب از جهت آنکه ان که حرف شرط است قرینه است چونکه واجب است که فعل در آید و مفسر است که تفسیر فعل مذکور میکند که ان که ان استجارک اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و او که حرف عطف است و جو با تمیز است از نسبت یحذف یا خود صفت مفعول مطلق محذوف است تقدیرش چنین شود که یحذف حذفاً واجباً فی از حروف جاره مثل مجرور او قول مضاف الیه مثل ضمیر مضاف الیه وی تملک فعل با ضی از باب تفاعل ناقص فاعل وی ضمیری راجع بالمدان جمله معترضه از برای شنا و او حرف عطف از برای ربط این آیت است سابقه ان حرف شرط احد فاعل فعل محذوف تقدیرش چنین شود که ان استجارک احسن المشکرین متعلق با استجارک جزوی بیار ما قبل مکسور چونکه جمع مذکر سالم است استجارک مذکور مفسر استجارک محذوف

### قال - وقد یحذفان معانی نعم لمن قال اقام زید

و اندکی حذف میکنند فعل و فاعل را با هم به سبیل جواز و مانند نعم که در جواب کسی گویند اقام زید یا قائم است زید و جواب رواست نعم گویند و فعل و فاعل را با هم حذف کنند و رواست که نعم قائم زید گویند یا ذکر فعل و فاعل کنند و این حذف واجب نیست بجهت آنکه قرینه هست اما مفسر نیست و مقدر را جملة فعلیه اعتبار کرده اند نه اسمیه تا مطابق سوال باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است قد از برای تعلیل است چون و مضارع در آمده است یحذفان مضارع مجهول

صحيح از باب ضرب الف که ضمير ثنيه است بمن قول ما لم يسم فاعل وی نون عوض رفع که در واحد بوده معانطون کاینکه حال است از مفعول ما لم يسم فاعل مذکور نون وی عوض از مضافات الیه تقدیرش چنین شود که یخذفان کاینکه واحد مع صاحبه فی حرف جر مثل مجرور وی نعم مضاد الیه مثل من متعلق به یقولان که حال است از نعم یا بمقول که صفت نعم است قال فعل باضی فاعل وی ضمیر راجع بمن همزه مرفعه استفهام تام فعل باضی معروف مثل قال زید فاعل فی این جمله استفهامیه مقوله فعل

قال - واذ تانزع الفعلان ظاهرا بعد ما فقد يكون فی الفاعلیه مثل ضربنی واکرمتنی زید و فی المفعولیة مثل ضربت واکرمت زیدا و فی الفاعلیة والمفعولیة مختلفین

و چون تانزع کنند و فعل در اسم ظاهر بی که بعد از ایشان باشد و اولی چنین بود که گفته که چون نزع کنند و عامل تانزع فعل را نیز شامل بودی بخود میعطی و کرم عمرو که این پس در اسم فاعل و عمر نزع کرد و نزدیک اختیار فعل کرده است و ذکر تا اشاره شود باینکه اصل در عمل فعل است و دو فعل گو کرده است باینکه نزع در زیاده از دو فعل نیز میباشد بجهت آنکه اقل مرتبه تانزع را بیان کرده و باقی را بقیاس گذاشته اگر چه ستم که تانزع در زیاده از یک اسم ظاهر نیز میباشد جواب است که درین نیز بر اقل مراتب اختصار کرده است و ما سوارا بقیاس گذاشته پس اندکی میباشند این تانزع مذکور در فاعلیت یعنی در جائیکه هر دو فعل تقاضای فاعل کنند مثل ضربنی واکرمتنی زید که هر یک از فعلین تقاضای آن میکنند که اسم ظاهر مفعول او باشد مثل ضربت واکرمت زیدا و اندکی میباشند در فاعلیت و مفعولیة در حال که مختلف باشند یعنی اول تقاضای فاعل کنند و ثانی تقاضای مفعول مثل ضربنی واکرمت زیدا یا بر عکس که اول تقاضای مفعول کنند و ثانی تقاضای فاعل مثل ضربت واکرمتنی زید و مفعول ما لم يسم فاعل در باب تانزع حکم فاعل دارد از ان بعنوان فاعلیت او باشد و اقسام متمم بر تانزع بسیار است و حصر آن دشوار چونکه می تواند بود که عامل اول فعل باشد یا ثانی فعل بر هر تقدیر مقتضی فاعل باشد یا مفعول ما لم يسم فاعل یا مفعول و مفاعیل پنج است و فعل ثانی نیز این احتمالات را محتمل است و بر هر یک از این احتمالات اسم ظاهر یکی میتواند بود یا زیاده اما چون ضمیر



این اقسام دشوار بود اختصار برین چهار کرد که اصول و امهات اقسام یافته اند که قریب هزار میسر  
بتامل فهم میشود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که داوا از حروف عاطفه است  
و اذ ان کلمات شرطیه تنازع فعل ماضی از باب تفاعل فعلان فاعل وی ظاهر مفعول فیه تنازع  
یا مفعول به او باعتبار تضمین معنی تجارب بعد ظرف تنازع ضمیر مضاف الیه وی فا از برای جزا شرط قد  
از برای تعلیل کیون از افعال ناقصه اسم وی ضمیری عاید بتنازع فی الفاعلیه متعلق بنا بتجارب وی  
مثل خبر مبتدأ محذوف ای هوشل ضرب فعل ماضی نون نون و قایه یا مفعول وی و همچنین اگر منی  
پس نزاع کرده اند و رزیکه بعد از ایشان است و داوا از حروف عاطفه فی المفعولیه عطف بر فی الفاعلیه  
مثل همچنانکه مذکور شد ضربت و اگر مست زید و تاویل هذا ترکیب مضاف الیه مثل فی الفاعلیه عطف بر فی  
المفعولیه و المفعولیه عطف بر وی مختلفین حال از فاعلیت مفعولیت

**اقال - وختیار البصریون اعمال الثانی و الکوفیون الاول**

و اختیار کرده اند علما بصره عمل دادن فعل ثانی را با جواز عمل دادن فعل اول و اختیار کرده اند کوفیان  
عمل دادن فعل اول را با تجویز عمل دادن فعل ثانی دلیل بصریان قرب عامل است با مفعول دلیل  
کوفیان ملاحظه سبقت اقصای فعل اول است معمول را و دیگر احتراز نمودن اضماع قبل الذکر

**اقال - فان اعلمت الثانی اضمرت الفاعل فی الاول علی وفق الظاهر و اولی حین  
حسلا فاللکسانی**

پس اگر عمل دومی تو فعل دوم را اینجا بنحیه ندید بصریان ست ضمیری آری فاعل را و فعل اول وقتی  
که تقاضای فاعل کند بر موانعت اسم ظاهر در افراد و ثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و حذف میسکنی چونکه  
حذف فاعل رو نیست خلاصه مرکبانی را که و او ضمیر نمی آرد و حذف میسکن تا اضماع قبل الذکر لازم  
نیاید و مثال اینها فاعل بر ندید بصریان است که ضمیری و اگر منی زید و ضربانی و اگر منی الزمیان  
و ضربانی و اگر منی الزمیان و ضربانی و اگر منی الزمیان و ضربانی و اگر منی الزمیان و ضربانی و اگر منی  
المنذات و بصریان کسبی و برین امثال مذکور فعل اول را مثل فعل ثانی می آری سبب فاعل نا و جوا

در ترکیب کلمات و اختصار برین چهار کرد که اصول و امهات اقسام یافته اند که قریب هزار میسر بتامل فهم میشود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که داوا از حروف عاطفه است و اذ ان کلمات شرطیه تنازع فعل ماضی از باب تفاعل فعلان فاعل وی ظاهر مفعول فیه تنازع یا مفعول به او باعتبار تضمین معنی تجارب بعد ظرف تنازع ضمیر مضاف الیه وی فا از برای جزا شرط قد از برای تعلیل کیون از افعال ناقصه اسم وی ضمیری عاید بتنازع فی الفاعلیه متعلق بنا بتجارب وی مثل خبر مبتدأ محذوف ای هوشل ضرب فعل ماضی نون نون و قایه یا مفعول وی و همچنین اگر منی پس نزاع کرده اند و رزیکه بعد از ایشان است و داوا از حروف عاطفه فی المفعولیه عطف بر فی الفاعلیه مثل همچنانکه مذکور شد ضربت و اگر مست زید و تاویل هذا ترکیب مضاف الیه مثل فی الفاعلیه عطف بر فی المفعولیه و المفعولیه عطف بر وی مختلفین حال از فاعلیت مفعولیت

اعراب این ترکیب آنست که بختار مضارع اجوف باب افعال است بصریون فاعل وی  
رفع وی بود و چونکه جمع مذکر است اعمال مفعول وی ثانی مضاف الیه اعمال والکافیون عطفت بر  
بصریون الاول عطفت بر اعمال بحدف مضاف اسی اعمال الاول فا از برای تفصیل آن از حروف  
شرط اعمال که ماضی باب افعال است با فاعل و مفعول خود شرط اعمل اصمرت با فاعل و مفعول خود  
جزای شرط فی الاول متعلق باصمرت علی وفق الظاهر این جار و مجرور حال از معمول اصمرت دون بمعنی  
غیر صفت مفعول مطلق محذوف اسی اضمارا غیر المحذوف خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اسی خو لفت خلافا  
للكسانی این جار و مجرور متعلق بنجلا

### قال - وجار خلافا للقراء

و رواست اعمال فعل ثانی و اضمار فاعل و فعل اول چنانکه مذہب جمهور است و حذف چنانکه مذہب  
کسانی است خلافت مقرر است که نه اضمار قبل الذکر روا میدارد نه حذف فاعل بلکه فعل اول را عمل میدارد یا  
تشریک فعلین میکند و تعدد عامل روا میدارد یعنی اسم ظاهر را معمول بر و فعل میدارد یا خود ضمیر  
در آخر می آورد و از برای معمول فعل اول

### قال - وحذف المفعول ان استغنی عنه والا اظهرت

وحذف میکنی تو مفعول را از فعل اول وقتی که عمل و بند فعل ثانی را اگر استغنی باشند از مفعول یعنی ضرورت  
نباشد داعی بر آوردن مفعول از جهت آنکه اگر حذف نکنند یا تکرار لازم آید بر تقدیر ذکر او یا اضمار قبل الذکر  
در غیر رکن بر تقدیر اضمار اگر استغنی نباشد اظہار میکنی تو مفعول را مثل حبیبی منطلقا و حسبت زید منطلقا  
که اینجا واجب است منطلقا را اظہار کردن که اگر حذف کنیم لازم آید که اقتضای یکی از دو مفعول حسبت  
کرده باشیم و این روانیست و اگر اضمار کنند اضمار قبل الذکر در فضل لازم آید و این جائز نیست پس اظہار  
لازم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست و جار فعل در ضمیر راجع باعمال فاعل وی  
خلافا مفعول مطلق محذوف اسی خو لفت خلافا للقراء متعلق بنجلا فا و اذ او عاطفه حذف فعل ماضی ضمیر  
مخاطب فاعل وی المفعول مفعول او ان حرف شرط استغنی معمول ماضی قص از باب استفعال عن از حروف

چاره ضمیر لغایب محلا مجروری این جار و مجرور متعلق باستنی بجای فاعل وی والا که در اصل ان  
لاستنی بوده فون را بلام قلب کرده و مثلین را او فاعل کرده الا شد و فعل را حذف کرده بقدریه حرف  
شروط تفسیر استنی مذکور وی را و اظهار فاعل خود جزای شرط مذکور

**قال - وان املت الاول اضمرت الفاعل فی الثانی و المفعول علی المختار الا ان یمنع مانع فاعله**

و اگر عمل دهمی تو فعل اول را همچنانکه مختار کوفیان است اضمار میکنی فاعل را و فعل ثانی اگر تقاضا  
فاعل کند مثل ضربی و اگر مبنی زید و ضربی و اگر مبنی الیدان و ضربی و اگر مبنی الیزیدون و ضربی و  
اگر مبنی هند و ضربی و اگر مثنی اللندان و ضربی و اگر مثنی السندات و اضمار میکنی مفعول را نیز بکنند  
که بهتر است نزد کوفیان مثل ضربی و اگر مبنی زید و ضربی و اگر مثنی الیزیدان و ضربی و اگر مثنی الیزیدان  
و ضربی و اگر مثنی هند و ضربی و اگر مثنی اللندان و ضربی و اگر مثنی السندات مگر اینکه منع کند مانعی از اضمار  
همچنانکه مذهب مختار است و از حذف چنانکه مذهب غیر مختار است پس اضمار میکنی در صورت مثل حبشی  
و حبشیها منطلقین الزیدان منطلقا یعنی پیدا شدند آن دو زید مرار و زنده و پیدا شتم من ایشان را و زنده  
نزاع کرده اند هر دو فعل و منطلقا فعل اول را عمل و او همچنانکه مختار کوفیان است و در فعل ثانی مفعول  
دوم وی را حذف نمیتوان کرد بحیث آنکه اقتضای ربکی از مفعول صحت روانیت و ضمیر نمی توان  
آور و بحیث آنکه اگر مفعول دوم را در موافق مفعول اول نباشد و اگر تشبیه آرند موافق مرجع الیه نباشد پس لازم  
ظاهر آوردن اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و از حرف عاطفه است ان املت  
الاول با فاعل و مفعول خود و شرط اضمرت با متعلقات خود جزای وی و المفعول عطف بر فاعل علی  
المختار متعلق باضمرت الا که استثنا ان از حروف ناصب بمنع فعل مضارع مانع فاعل وی فقط

فا از حروف مانع فاعله فقط بگویند

**قال - و قول امری القیس**

کفانی ولم طلب قایل من المال | القیس من نفسه والمعنی

و قول امری القیس که این بیت است نیست از باب تشبیه آنکه معنی فاسد میشود و اگر ازین باب

دارند از جهت آنکه لازم می آید که سعی کند از برای آنکه معیشتی و طلب کند اندکی از مال را و این منافی یکدیگر است و لزوم این از جهت آنست که لو مثبت را منفی میسازد و منفی را مثبت پس لم اطلب که منفی است مثبت باشد بعد از عطف کردن او بر جواب لود سعی که مثبت است بعد از دخول لو منفی باشد پس سعی نباشد و طلب باشد و فساد این معنی ظاهر است پس از باب تنانع نباید داشت و مفعول لم اطلب محذوف باید داشت معنی بیت چنین شود که

ولو انما سعی لا دلی معیشتی	کفای نه ولم اطلب الملك المحب
----------------------------	------------------------------

یعنی اگر بودمی که سعی کردی از برای آنکه معیشتی کفایت می بود و برای آنکه از مال و طلب میکردم ملک و بزرگی را و این بیت را کوفیان از برای ترسیج مذہب خود آورده اند که امر القیس که شاعر فصیح بود فعل اول را عمل داده و صفت از جانب بصیران روشن ایشان کرده باینکه این بیت را از باب تنانع نداشته اند و مفعول فعل ثانی را محذوف داشته اند اما وجود اعراب این ترکیب آنست که قول مبتدا امر القیس مضارع الیه وی کفائی جواب لود که در مضرع سابق است لم اطلب عطف بر کفائی تحلیل فاعل کفائی من المال متعلق بثبت که صفت قلیل است پس از افعال ناقصه در ضمیری مستکن راجع بقول اسم وی منه متعلق بثبتا خبر وی لام از حروف جاره فساد خبر و روی معنی مضارع فساد این جاره و مجرور متعلق بثبتا لیس باستعارات خبر مبتدا اندک

اقال مفعول مالم یسم فاعله کل مفعول حذف فاعله اقسام هو مقامه
---

و دیگری از مفعولات مفعول مالم یسم فاعله است و او را بمنه چنانکه در فاعل است و بمنها چنانکه در مبتدا و خبر است مصدر ساخته و در عقب فاعل آورده بی فاصله و عطف نیز نکرده تا اشارت شود بثبت اتصال و امتزاج وی بفاعل تا که بعضی از نحویان او را بفاعل می نامند و مفعول مالم یسم فاعله در اصطلاح نحویان هر مفعول نیست که حذف کرده باشند فاعل او را و اقامت کرده باشند مفعول را بجای فاعل

اقال و شرطه ان تیغیر صیغه الفعل الى فعل الفاعل
--

شرط مفعول مالم یسم فاعله یعنی شرط وجود او وقتی که عامل او فعل باشد نیست که تغییر کرده شود صیغه

بجای مفعول مالم یسم فاعله

آن فعل در ماضی و بفعل مضارع اگر کسی سوال کند که مفعول الم یسیم فاعله غیر ثلاثی مجرد ازین شرط خارج شده است از جهت آنکه تغییر در ایشان باین دو صیفه مذکور نیست جواب گوئیم که از فعل ماضی مراد لازم ایشان است که مجهول ماضی و مضارع است به خصوصیت ایشان اما در جحد و نفی و امثال آنها شکل میشود مگر ایشان را داخل مجهول مضارع دارند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که مفعول الم یسیم فاعله مبتدا است و کل خبر وی مفعول مضاف الیه کل حذف ماضی مجهول فاعله مفعول الم یسیم فاعل وی و اقیم عطف بر حذف مفعول الم یسیم فاعل اقیم تمام مفعول فیه اقیم ضمیر مضاف الیه وی و شرط مبتدا ضمیر مضاف الیه وی ان از حروف ناصبه تغییر فعل مجهول صیغه مفعول الم یسیم فاعل وی الفعل مضاف الیه صیغه الی فعل متعلق به غیر و یفعل عطف بر فعل

قال - ولا یقع المفعول الثانی من باب علمت والثالث من باب اعلت والمفعول له والمفعول معه کذلک

نصفی  
بسیار است  
نوعی از این  
نوعی از این

و واقع نمیشود مفعول دوم از باب علمت بجای فاعل از جهت آنکه او مستند است الی المفعول اول استناد تام و اگر بجای فاعل واقع شود مستند الیه باید بود و یک چیز و یک حال مستند و مستند الیه نمیتواند بود با سناد تام اگر کسی سوال کند که در اینجا ضرب زید چه میگویی که ضرب بهم مستند است و بهم مستند جواب گوئیم که یک استاد وی تام نیست از جهت آنکه استاد مصدر و فاعل وی از قبیل اسناد تام نیست و نیز واقع نمیشود بجای فاعل مفعول سوم باب اعلت از جهت آنکه حکم او نیز حکم مفعول دوم علمت است و مفعول له نیز بجای فاعل واقع نمیشود از جهت آنکه نصب او دال است بر علت بودن او و فعل را و اگر بجای فاعل واقع شود مرفوع خواهد بود پس علیت او و فعل را متفهم نشود و همچنین مفعول معه نیز بجای فاعل واقع نمیشود از جهت آنکه مفعول معه را او و معنی مع لازم است و او متعلقه انفصال است و اقامت بجای فاعل متعلقه اتصال اما وجوه اعراب این ترکیب آنست لا یقع که فعل مضارع مثال باب فتح مست مرفوع است بفاعل معنوی المفعول فاعل وی الثانی صفت فاعل که المفعول است من باب متعلق لا یقع علمت مضاف الیه باب و او از حروف عاطفه

نوعی از این  
نوعی از این  
نوعی از این

لاذکره نفی ثابت عطف بر ثانی سن باب متعلق بایقاع اعلت مضام الیه وی المفعول له مبتدا  
والمفعول معه عطف بر وی کذلک در محل رفع بجزیت مبتدا مذکور

### قال - واذا وجد المفعول ببعین له نقول

چون یافت شود مفعول به در کلام با غیر خود از مفاعیل که بجا فاعل واقع میشود متعین است  
مفعول به از برای اقامت بجای فاعل چنانکه سیکونی توانی ترکیب که

قال ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضریا شدید لافه واره

یعنی زده شدن زید روز جمعه پیش امیر زون محکمی در سرای امیر

### قال - فتعین زید

پس متعین است زید که مفعول است درین مثال از برای اقامت بجای فاعل با وجود مفاعیل دیگر که مفعول فیه زمانی  
مثل یوم الجمعة و مکانی مثل امام الامیر و مفعول مطلق مثل ضریا شدید و هر که مفعول به بواسطه است با وجود  
این مفعول متعین است از جهت آنکه مناسب است فی الباقی مشیت

### قال - وان لم یکن منا جمیع سواد

و اگر یافته شود مفعول به در کلام پس همه فاعیلان را برآورد در اقامت بجای فاعل اگر کسی و ال که مذکور شد  
که مفعول به باشد در کلام باقی مفاعیل برابر اند پس قیدان لم یکن را چه تأثیر باشد جواب گویم که در وقت وجود  
مفعول به سایر مفاعیل برابر اند در هم اقامت ما در وقت انتها مفعول به باقی مفاعیل برابر اند در اقامت

### قال - والاول من باب اعطیت اولی من الکلام

اول از باب اعطیت یعنی فعل در مفعولی که مفعول ثانی وی غیر اول باشد اولی است اقامت  
او بجمای فاعل از مفعول ثانی وی از جهت آنکه مناسب است او با فاعل بیشتر است چنانکه وی اخذ است  
و مفعول ثانی ماخذ اما اگر التباس شود میان مفعول اول و ثانی و اخذ از ماخذ و ممتاز نباشد واجب است  
اقامت مفعول اول بجمای فاعل مثل اعطی زید عمر و آنچه که درین صورت هر یک صلاحیت اخذی  
و ماخذی دارند اما وجه اشعار این ترکیب آنست که اذ از کلمات مجازات است

در این باب  
در این باب

که متضمن معنی شرط است و مجهول ماضی مثال از باب ضرب المفعول المسمی فاعل و جید مفعول المسمی فاعل المفعول این جمله شرط تعیین که فعل ماضی اجوت از باب تفعیل است با فاعل وی که ضمیری است عام مفعول متعلق وی که مذکور است جزای شرط مذکور نقول که مضارع اجوت از باب نصر ترفع بعامل معنوی است در دستگیر فاعل وی ضرب فعل مجهول زید مفعول المسمی فاعل وی یوم مفعول فیه وی الجمعه مضارع الی یوم امام مفعول فیه مکانی ضرب لامیر مضارع الیه وی ضرب مفعول مطلق شدید اصفت وی فی در متعلق به ضرب ضمیر مضارع الیه وی این جمله مقوله قول یعنی مفعول تقول تعیین فاعل برای تعیین فعل ماضی زید فاعل وی و ان حرف شرط لم از حروف جازمه کین اجوت باب نصر از افعال ناقصه در اصل یکون بوده ضمیر را از جهت ثقالت وی بود با قبل او که کاف است نقل کردند و چون جازمه بروی درآمد حرکت آخر بحر می ساقط شد و او بالتقاسی ساکنین بیفتاد و کین شد و فاعل لم کین ضمیری است عام مفعول به و وی با فاعل خود شرط و فاعل برای جزای شرط اجمع مهندا سوار خبر مبتدا این جمله جزای شرط و الا اول مبتدا سن باب متعلق بالثابت که صفت اول است اولی خبر مبتدا و رفع وی مثل رفع عصا من الثاني متعلق باولی

### قال - و منها المبتدا و الخبر

و بعضی از مرفوعات است مبتدا و خبر سوال می آید که در فاعل منته گفته و ضمیر مذکور آورد و اینجا مونث بایستی هر دو بیک و تیره بودی جواب گوئیم که باعث برین اختلاف آنست که مرجع الیه را دو چیز میتوان اعتبار کرد لفظ مرفوعات و ماکه در و شت است پس باعتبار اول تانیث باید کرد ضمیر او باقی تانیث اگر سوال گفته که خبر را چون علامه ذکر نموده است چنانکه سایر مرفوعات را جواب گوئیم که چون مبتدا و خبر متلزم یکدیگر اند و بی هم نمیباشند ایشانرا با هم ذکر کرد

### قال - قال مبتدا و هو الاسم المحرور عن العوال اللفظیه سند الیه

پس مبتدا اسمی است یا خبری که در تاول اسم باشد مثل ان قصو مواخیر الکرم ای الصوم خیر الکرم که محرور باشد از عوال اللفظیه سند الیه باشد و قید خبر و از عامل لفظی از برای اخراج اسم کان و ان و مانند آنست



اگر کسی سوال کند که در یک بزید چه میگوئی که یک یک مبتداست باینکه عامل لفظی دارد جواب گویم که مراد آن عامل لفظی است که معنی وی مراد باشد و زاید نباشد و قید سند الیه از برای اخراج جزا از تصرف مبتدا چونکه وی سند است و سند الیه لیکن باین قید یک قسم مبتدا نیز خارج میشود پس بجهت وصول وی میگوید

**قال - او الصفة الواقعة بعد حرف النفي والفاء لا تنضم اسم الفاعل للظا**

یا مبتدا صفت است یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مبتدا یا اسم تفضیل یا چیزی که حکم صفت داشته باشد مثل قرشی که واقع باشد آن صفت یا مانند آن بعد از حرف نفی که مادل است یا بعد از الفاء استقام و مانند او که مل و ما و من است و حال که رافع باشد این صفت مذکور هر اسم ظاهر را

**قال - مثل زید قائم**

این مثل قسم اول مبتداست که زید اسم است مجرد از عامل لفظی و سند الیه

**قال - و ما قائم الزیدان و قائم الزیدان**

مثال قسم ثانی مبتدا چونکه قائم بحجت آنکه صفت واقع شده بعد از حرف نفی در مثال اول و بعد از حرف استقام در مثال ثانی و رفع کننده اسم ظاهر است که زیدان است و رفع زیدان بلف است چونکه شبهه است اگر کسی سوال کند در راغب انت چه میگوئی که راغب مبتداست باینکه رافع انت است و انت ضمیه است بطاهر جواب گوئیم که ضمیه فصل حکم ظاهر دارد

**قال - فان طابقت مفرد و اجاز الامران**

پس اگر مطابق باشد صفت مذکور مفعولی را یعنی صفت و اسم ظاهر مفرد و زاید باشند جایز است در دو امر

**قال - مثل قائم زید**

که رواست قائم مبتدا باشد و زید فاعل وی بجای خبر و این هنگام این ترکیب از قسم دوم مبتدا خواهد بود و رواست که زید را مبتدا دارند و قائم را خبر مقدم بر وی برین تقدیر از قسم اول مبتدا خواهد بود و تعریف قسم دوم در این صورت بر قائم صادق نمی آید بحجت آنکه فاعل وی اکنون ضمیه است راجع بزید نه اسم

ظاهر و در صورتی که اسم و صفت هر دو تشبیه باشند مثل اقایان الزیدان زیدان مبتدا  
است و وجه دیگر روانیت از جهت آنکه اگر قایمان را مبتدا دارند و زیدان فاعل  
و تشبیه کردن صفت روانیت چونکه فاعل فعل و تشبیه باشد فعل را  
مفرومی آورد و در صورت که صفت مفرد باشد و اسم ظاهر تشبیه متعین است که صفت  
مبتدا باشد و اسم ظاهر فاعل وی و روانیت که اسم ظاهر مبتدا باشد و صفت  
خبر بجهت آنکه ضمیر مفرد راجع به تشبیه نمی توان شد و در صورت که اسم ظاهر مفرد  
باشد و صفت تشبیه خود هیچ وجه روانیت بجهت آنکه اگر صفت را مبتدا دارند اسم ظاهر  
فاعل نمیتوان داشت از جهت آنکه تشبیه کردن او در صورت روانیت و اسم مفرد فاعل تشبیه  
نمیتواند بود و اگر اسم ظاهر مبتدا دارند نیز روانیت بجهت آنکه ضمیر تشبیه راجع بمفرد نمیتواند بود پس  
اقایمان زید مطلقا روان باشد و در قائم الزیدان که عکس وی است و در تشبیه یک وجه  
روا باشد و در قائم زید و وجه چنانکه در متن گفته و در اقایمان الزیدان یک وجه چنانکه مذکور شد  
اما وجه اعراب این ترکیب آنست که منها متعلق بقیات است که خبر مبتدا است مقدم  
بر وی و الجح عطف بر وی فاذا برای تفصیل البتة مبتدا و ضمیر فصل الاسم خبر مبتدا الجح و صفت اسم  
عن العوائل این جار مجرور متعلق بالجرح که اسم مفعول از باب تفعیل است اللفظیه صفت عوائل مستند  
حال از ضمیر مستتر که در الجرح است الیه مفعول مالم یسم فاعل وی او الصفة عطف بر الاسم الواقعة صفت  
او بعد ظرف الواقعة حرف مضاف الیه بعد النفي مضاف الیه حرف او الف عطف بر حرف الاستفهام مضاف  
الف رافعة حال از ضمیر مستتر که در الواقعة است بطاهر جار مجرور متعلق بر افعة مثل خبر مبتدا و محذوف  
تقدیرش چنین شود که موش زید مبتدا قائم خبر مبتدا این جمله در تاویل هذا التركيب مضاف الیه مثل ما حرف  
نفی قائم مبتدا زیدان فاعل وی سا و مسا و ضمیر از برای استفهام قائم مبتدا الزیدان فاعل و  
سجای خبر فاذا برای تفصیل ان حرف شرط ابقیت فعل ماضی در ضمیری مستتر راجع به صفت مذکور  
مفرد مفعول وی این جمله شرط جاز فعل ماضی اجوف از باب نصر الامران فاعل وی این جمله خبری شرط

بیت

**قال - وانجز هو الجرد المستند بالمغایر للصفة المذكورة**

و خبر مبتدا اسمی است کہ مجرد باشد از عوامل لفظیہ و مستند باشد یعنی اورا اسناد کرده باشد بخبری و غیر ان صفت باشد کہ مذکور شد و تعریف مبتدا بر بقید اسم خارج میشود و یضرب کہ در یضرب زید است و یقید مستند خارج میشود و قسم اول مبتدا کہ مستند الیہ است نہ مستند بہ و یقید المتغایر للصفة المذكورة خارج میشود و قسم ثانی مبتدا کہ صفت مذکورہ است و اگر از مستند بہ مستند گیریم و یا بجای الی باشد این ہنگام قید المتغایر للصفة المذكورة از برای تاکید خواہد بود چونکہ بدون او تعریف تمام است بدانکہ عامل در مبتدا و خبر نزد بصریان ابتدائیت است یعنی مجرد بودن اسم از عوامل لفظیہ تا مستند الیہ واقع شود یا مستند ما نزد غیر بصریان بعضی گفتہ اند کہ ابتدا عامل است در مبتدا و عامل در خبر بعضی گفتہ اند کہ ہر یک ازین مبتدا و خبر عامل است و در دیگرے پس برین مذہب مجرد از عامل لفظی باشد اگر کسی سوال کند کہ در وقت اقائم زید ہر وقت کہ قائم را مبتدا داریم و زید را فاعل او بجای خبر وی داخل صفت مذکورہ است پس چون زید را مبتدا داریم و قائم را مقدم بر وی خبر وی چون تعریف خبر را بروے صادق میداری و حال آنکہ در تعریف خبر قید کردہ کہ باید کہ مغایر صفت مذکورہ باشد و حال آنکہ قائم را صفت مذکورہ داشتہ جواب گوئیم کہ در وقتی کہ اورا خبر میداریم مغایر صفت مذکورہ است بہت آنکہ در وقت خبریت فاعل وی ضمیری است مستکن راجع زید پس رافع ضمیر باشد و رین ہنگام نہ رافع اسم ظاہر و صفت مذکورہ رافع اسم ظاہر شرط است پس این غیر وے باشد

یعنی قسم ثانی مبتدا

**قال - واصل المبتدا بالثقیم**

واصل در مبتدا مقدم بودن است بر خبر از جهت آنکہ مبتدا ذات است و خبر حال است از احوال وے و ذات مقدم است بر احوال و اوصاف خود و وجود

**قال - ومن ثم جازنی دارہ زید و امتنع صاحبنا فی الدار**

و ازین بہت کہ اصل در مبتدا تقدیم است جایز است ترکیب فی دارہ زید یا اینکه ضمیر دارہ راجع است بزید یا چون مبتدا است واصل در مبتدا تقدیم است پس اضا قبل ذکر باشد لفظا نہ معنی و متنع است

تركيب ضارجهما في الدار حيث انك تسمي صاحبها كما مبتدأ است راجع است بدار كما خبر است ليس الضمار  
قبل الذكر بالشر لفظا بمعنى واین جایز نیست لیکن بروی سوال می آید که اصالت تقدیم مبتدأ را  
علت امتناع این ترکیب ساخته است و حال آنکه راقده یسار ذات <sup>بینه</sup> <sup>بصفت</sup> رقیبه مبتدأ و خبر نیز امتناع این لازم می آید

**قال - وقد يكون المبتدأ مكررة اذا تخصصت بوجهها**

و نه که می باشد مبتدأ اگر چه اصلا در دو است که معوقه باشد چون که حکم بر او مایه و مقید تر است  
و ازین جهت مکرر بودن او وقتی است که تشخیص یا بدان بوجه از وجه تشخیص از جهت آنکه  
او مکرر است اگر چه آنکه مکرر است که بیشتر و قریب به مکرر می شود

**قال - مثل ولعب المؤمن خیر من شرک**

هر آینه بنده دین بهتر است از شر که اینها که خبر که مبتدأ واقع شده چون لعبت تشخیص یافته که مؤمن است

**قال - وارجل فی الدار ام امرأة**

و چنین رجل که مکرر است مبتدأ واقع شده است بجهت آنکه خبره تقدیم یافته است

**قال - ما احمد خیر منك**

و چنین احمد که مکرر است مبتدأ واقع شده بجهت آنکه حرف نفی پوی در آمده است که ما است پس عام فاعله است  
بسبب دخول حرف نفی و چنین درست است واقع شدن مبتدأ مکرر و در ثبات نیز وقتی که معنی بر عموم صلح  
باشد مانند مکرر خیر من جراده یعنی هر خیرانی بهتر از منی است

**قال - شر اهل الدار**

و چنین شر که مکرر است مبتدأ واقع شده از جهت آنکه در مثنی فاعل است و فاعل مکرر واقع میشود و این ترکیب را  
با نهضی استعمال میکنند که ما شر اهل الدار الا شر یعنی با نیک نیارده است صاحب نیش را که کلب است  
مگر شر و این مثل است که می آید از برای مرد قوی که او را حاو شده عاخر ساخته باشد

**قال - فی الدار رجل**

و این جار رجل که مکرر است مبتدأ واقع شده است آنکه بتقدیم خبر بوجه تشخیص یافته

لما یجوز ان ترکیب می آید صاحبها را در دارد

مکرر است و قریب به مکرر است

وسلام عليك نیز مبتدا نکره واقع شده است از جهت آنکه تخصیص یافته بمشکلم چونکه سلامت سلاما  
 عليك بود مثل که عامل مفعول است حذف کرده مفعول مطلق را بر حق کردند مبتدا داشتند تا جمله اسمیه شود وثبات و دوم  
 فائده دهم پس سلام عليك شد یعنی سلام عليك و آنچه تحقیق و قریب بصواب است آنست که هر جا که  
 معنی مستقیم است بر تقدیر نکره بودن مبتدا رواست که نکره واقع شود و آنجا که معنی مستقیم نیست رواست  
 اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و خبر مبتدا هو مبتدا ارشانی المجر و خبر مبتدا ارشانی بالخبر  
 خود خبر مبتدا اول المسند خبر دوم مبتدا دوم به تعلق بالمسند مفعول مجهول وی و ضمیری راجع  
 بانف و لام که در المسند است چونکه معنی الذی است المفاعله خبر سوم للصفة جاز و مجرور متعلق بالمفاعله المذكورة  
 صفة الصفة و اصل مبتدا المبتدا مضاف الیه وی التقدیم خبر وی و من ثم متعلق بجازنی دانه زید  
 و تاویل هذا التركيب فاعل جاز و مانع عطف بر جاز صاجها فی الدار و تاویل هذا التركيب فاعل وی  
 قد از برای تعلیل کیون فعل مضارع اجوف از باب نصر از افعال ناقصة المبتدا اسم وی نکره خبر و  
 اذا ظرف کیون تخصصت فعل ماضی معروف مضاعفت از باب تفعل ضمیر دروستکن فاعل وی راجع  
 بنکره بوجه تعلق تخصیص یا صفة و جبه مثل خبر مبتدا محذوف و بعد لام از برای ابتداء عهد مبتدا موصوفت  
 وی خبر خبر وی من مشرک که جاز و مجرور متعلق بخبر این جمله و تاویل هذا التركيب و مضاف الیه مثل او  
 حرف عطف همزه از برای استفهام رجل مبتدا فی الدار متعلق بثبات خبر وی ام از حرف و عاطفه امر  
 عطف بر رجل ما حرف نفی احد مبتدا خبر خبر وی منک متعلق بخبر این بر مذنب کسی است که ما مثلاً پیش  
 عمل نمیدهند والاخره ابالیستی که چون خبر وی از منصوبات است خبر مبتدا هم فعل ماضی مضاعفت  
 از باب افعال در اصل آمده بود و در دستکن فاعل وی راجع بشیر ذاکه از اسماء است  
 و نصب وی بالف است مفعول وی ناب مضاف الیه ذال این جمله خبر مبتدا و فی الدار متعلق بثبات  
 که خبر رجل است مقدم بر وی و سلام مبتدا عليك متعلق بثبات یا واقع خبر و

قال و الخبر قد يكون جملة مثل زيدا بوجه قائم وزيد قائم له

و خبر مبتدا انکی جملة میباشد یا اسمیه مثل زیدا بوجه قائم و یا فاعلیه مثل زید قائم بوجه اسمیه است که خبر

اول وی استم باشد چنانکه ابوه در مثال اول و فعلیه است که جز اول اول فعل باشد چنانکه قسم  
در مثال ثانی و جمله خبریه و ظرفیه را ذکر کرده از جهت آنکه مال ایشان فعلیه است

### مثال - فلا بدین عائد

جمع

پس چاره نیست در جمله که خبر مبتدا واقع شود از عائدی که او را ربط بمبتدا خواهد ضمیر باشد چنانکه در دو  
مثال مذکور و خواه غیر ضمیر باشد مثل لام مبنی که در نعم الرجل زید است زید مبتداست و نعم الرجل جمله  
فعلیه مقدم بر سینه و خبر وی دلام عائد و خواه اسم ظاهر باشد بجز ضمیر مثل الحاقه ما الحاقه که الحاقه  
مبتداست و ما مبتدا و ثانی الحاقه خبر وی این مبتدا و ثانی با خبر خود خبر مبتدا و اول اینجا الحاقه ثانیه  
بجای ضمیر واقع شده و درین معنی است که الحاقه ما بی قسم دیگر از اقسام عائد بودن خبر است  
تفسیر مبتدا مانند قل هو الله احد که هو مبتداست که ضمیر شان است الله مبتدا و ثانی احد خبر وی مبتدا  
ثانی با خبر خود خبر مبتدا و اول این جمله تفسیر مبتداست که آن ضمیر شان است پس حکم عائد دارد و احتیاج  
ضمیر نیست و معنی وی مرتبط است بمبتدا و مبتدا بی ضمیر زیرا که معنی وی چنین است که الله

### قال - وقد حذف لقیام قرینت

و اندکی حذف کرده میشود این عائد مذکور و قیقه که ضمیر باشد که دلالت کند بر محذوف مثل  
البر الکربتین تقدیرش چنین شود البر الکربتین یعنی گندم گران گندم یعنی دوازده شتر و از شصت  
درم است البر مبتدا البر مبتدا و ثانی منه متعلق بالثابت صفت الکربتین متعلق ثبابت خبر وی این  
مبتدا با خبر خود خبر مبتدا و اول و منه را که عائد است حذف کردند از جهت آنکه مقام قرینه است و  
همچنین در ترکیب السمن عنوان بدرهم عائد محذوف است تقدیرش چنین شود السمن عنوان منه  
بدرهم روغن و درمن ازان روغن بدرهمی است السمن مبتدا عنوان مبتدا و ثانی منه متعلق ثبابتان  
که خبر صفت عنوان است بدرهم متعلق ثبابتان که خبر مبتدا و ثانی است و مبتدا و ثانی با خبر مبتدا و اول

### قال - و ما وقع ظرفا لا کثرانه مقدر بجملة

و ان خبر مبتدا که واقع شود و ظرف خواه ظرفت بران و خواه مکان و خواه جاد و مجرور پس اکثر از خبر  
که بصرون اند بران اند که مقدر جمله است یعنی عامل وی فعل است نه اسم فاعل و مانند ان از جهت  
آنکه اصل در عمل فعل است و بعضی دیگر عامل وی شبه فعل تقدیر میکنند بحسب آنکه اصل در خبر مبتدا  
که مفرد باشد پس نزد ایشان زید فی الدار تقدیرش چنین شود که زید ثابت فی الدار و نزد بعضی  
ثبت فی الدار هر کدام ازین دو طریق ملاحظا صالحتی میکنند و وجه ترجیح یکی بر دیگری ظاهر نیست اما وجه  
اعراب این ترکیب آنست که و ان خبر مبتدا قد حرف تعلیل کمون مضارع اجوف از باب نصر اول  
افعال ناقصه ضمیر مستکن در وی راجع بجزیه خبر و است این جمله خبر مبتدا که ان خبر است مثل خبر مبتدا  
محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل زید مبتدا ابو و مبتدا ارثانی فلما خبر وی مبتدا ارثانی با خبر خود و خبر  
مبتدا اول زید مبتدا قام فعل ماضی اجوف از باب نصر اول فاعل وی ضمیه مضاف الیه ابو این  
جمله فعلیه خبر مبتدا که زید است هر یک ازین دو جمله در ثانی و اول هذا ترکیب مضاف الیه مثل فا از برای لرفع  
لا از برای فاعلی بنسب و بد اسم وی که بمعنی فراق است پس لابد بمعنی لا فراق باشد و موجود محذوف  
خبر وی من عالم متعلق بجزیه محذوف مذکور در و است این جمله جزای شرط محذوف باشد تقدیرش  
چنین شود که اذا کان جمله لابد من عالم قد از برای تعلیل محذوف مجهول مضارع در ضمیر مستکن راجع بعالم  
مفعول مجهول وی و از برای عطفت باب مضاعف و وقع فعل ماضی شال از باب فتح در و ضمیر سی راجع  
بها فاعل وی ظرف مفعول وی این جمله صلما ما باصل خود مبتدا فا فا خبر که در خبر مبتدا آورده چونکه مبتدا  
شخص معنی شرط است الا که مبتدا ارثانی ان از حرف و مشبه بالفعل با فاعل ضمیر اسم وی محلا منصوب  
مقدر خبر وی بجزیه متعلق بمقدر که مفعول مجهول مقدر است این جمله خبر مبتدا ارثانی که فا لا کثرت و مبتدا

ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول که ماقع است

**قال - و اذا کان المبتدا مشتقا علی ماله صدر الکلام نحو من ابوک**

و چون مبتدا مثل باشد بران چیزی یعنی بر معنی که واجب است مران معنی را صدر کلام مثل استغمام  
در یوقت واجب است تقدیم مبتدا استغمام در محل خود واقع شود مثل من ابوک یعنی کیست پدر تو



من که ششملبر معنی استقامت مبتدا و ابوک خبری و واجب مذهب سیویه است که از قبیل مبتدا و اب  
التقدیم است پیش بیفتد و دیگر ابوک مبتدا است و من مقدم بر وی خبری و برین تقدیر از قبیل خبر

واجب تقدیم است

قال - او کاننا مشرین

یا خود مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند خواه در تعریف مساوی باشند و خواه نباشند و قرینه نباشد  
بر تعین مبتدا و واجب است درین صورت نیز تقدیم مبتدا تا التباس لازم نیاید مثل زید المنطلق که جواب  
است زید مبتدا داریم و منطلق را خبر سوال می آید که اگر عکس این واجب بودی نیز دفع  
این التباس میشد جواب گوئیم که غلات اصل میشد بی جہتی چونکه اصل تقدیم مبتدا است

قال - او متساوین

یا خود مبتدا و خبر هر دو مساوی باشند در اصل تخصیص درین صورت واجب تقدیم از جهت رفع التباس

قال - نحو فضل منک افضل منی

یعنی فاضلتر از تو فاضلتر از من است سوال می آید که متساوین گفت اشیای بمعرفتین نبود جواب آنست  
که در تعریف مساوات شرط نیست لیکن درین جواب نظر است از جهت آنکه در مقدار تخصیص نیز مساوات  
شود نیست بلکه در اصل تخصیص مساوات کافیست چنانکه در تعریف

قال - او کان انخبر فلا له نحو زید قام و جب تقدیمه

یا باشد خبر مبتدا افضل مر مبتدا را یعنی کاری باشد که از مبتدا در وجود آمده است مثل زید قام که قیام  
از زید که مبتدا است در وجود آمده واجب است تقدیم مبتدا بر خبر درین چهار صورت و در سه صورت اول  
جهت خبر معلوم شد و در صورت چهارم جهت واجب تقدیم آنست که اگر مؤخر دارند و قام زید گویند  
مبتدا تا سبب اجاعل میشود و بخلاف آنکه خبر فعل مبتدا نباشد که درین صورت واجب نیست تقدیم مبتدا  
مثل زید قام البوه که رواست که گویند قام البوه زید چونکه التباس لازم نمی آید چونکه سبب اجاعل خود  
مافته است که البوه است

	قال - واذا تضمن الخبر المفرد والصدق الكلام	
د چون در بر گیرد خبر مفرد یعنی خبری که جمله نباشد صورتی اگر چه مثبت یا جمله باشد آن چیزی را که مراد خبر یا صد کلام باشد یعنی متضمن معنی باشد که آن معنی تقاضای صد کلام کند		
	قال مثل این زید	
	یعنی گماشته زید	
	قال - او کان الخبر مصحح	
	یا باشد خبر یعنی تقدیم خبر درست گرداننده مرهبتدا را یعنی بسبب تقدیم خبر صحیح باشد واقع شدن او مبتدا	
	قال مثل فی الدار حبیل	
	یعنی در در است حبیل که اگر خبر را در صورت مقدم نماند و نیست که حبیل مکرر غیر محصور است مبتدا واقع نشود	
	قال - او متعلقه ضمیر فی المبتدا	
	یا باشد متعلق خبر ضمیری راجع به مبتدا	
	قال مثل علی تیره مشاهرا زیدا	
یعنی برخاسته مثل آن خرم از روی روغن و این کنایه از آنست که در چکانی که یک خبر را خرم است و یکی روغن روغن با خرم مساوی باشد که ضمیر مشاهرا راجع است به تیره و تیره متعلق خبر است و تابع وی چنانکه او را بی خبر مقدم نمیتوان داشت چنانکه در علی مد عبده متوکل مقدم داشتند متعلق را نه خبر را که متوکل است پس سوال نیاید که بایسته که درین مثال نیز متعلق خبر را مقدم داشته بجهت آنکه این متعلق تابع خبر است و او را بے خبر مقدم نمیتوان داشت		
	قال - او کان خبر عن آن	
یا باشد خبر مبتدا خبر از آن منقول که یا اسم و ضمیر خود را و تاویل مفرد مبتدا واقع شده باشد واجب که خبر وی را بر وی مقدم داریم تا بمس این بکسوره نشود		
	قال مثل محمد انک تا کم وجب تصدیقه	

حل متغایری خبر مبتدا

حل خبری که تابع خبر است

یعنی قیام تو ثبات سے نزدیک تر ہے واجب سے تقدیم خبر پر مبتدا اور بن چہا ضرورت چنانکہ جبت وجوب  
 ہر ایک در موضع او مذکور شد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ اذا از کلمات شرط  
 کان از افعال ناقصہ المبتدا اسم وی شتملا خبر وی علی حرف جر ما موصولہ لہ متعلق ثبات کہ خبر مبتدا  
 مقدم بروی کہ آن مبتدا صدر است مضاف با کلام مثل خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود کہ  
 ہو مثل بن مبتدا ابو خبر وی مضاف بکاف این جملہ در تاویل ہذا ترکیب مضاف الیہ مثل او اور  
 عاطفہ کان از افعال ناقصہ ضمیر مرفوع متصل اسم وی معرفتین خبر وی آنوا از حروف عاطفہ متساویہ  
 عطفت بر معرفتین مثل خبر مبتدا محذوف افضل مبتدا انک متعلق بوی افضل ثانی خبر مبتدا سی متعلق  
 بوی آنوا از حروف عاطفہ کان از افعال ناقصہ خبر اسم وی فعل ابو خبر وی لہ متعلق ثبات کہ صفت فعل است  
 مثل خبر مبتدا محذوف زیر مبتدا قام فعل ماضی اجوت از باب نصر ضمیر مغایب متصل کہ از تاویل محو کنند  
 در وی ضمیر متصرفا علی وی راجع برید این خبر زید این مبتدا و خبر در تاویل ہذا ترکیب مضاف الیہ مثل  
 وجب فعل ماضی مثال از باب ضرب تقدیم فاعل وی ضمیر مضاف الیہ تقدیم این جملہ جزای شرط مذکورہ  
 کہ بطریق عطفت ورود یافتہ اذا از کلمات شرط تضمن فعل ماضی ایات تفعیل الخبر فاعل وی المقصود  
 صفت الخبر از اسم موصولہ مفعول تضمن لہ صدر الکلام چنانکہ مذکور شد صلہ ماضی مثل مثال سابقہ زید  
 مبتدا این بروی مقدم خبر وی او کان عطفت بر تضمن اسم وی ضمیر سی راجع خبر معصی خبر وی لہ متعلق  
 بمعصی مثل چنانچہ مذکور شد جل مبتدا فی الذا متعلق ثبات خبر وی او متعلقہ متعلق ثبات کہ خبر ضمیر است کہ  
 مبتدا است فی المبتدا متعلق بکائن کہ صفت ضمیر است مثل چنانچہ گذشت علی التمرہ متعلق ثبات یا ثبت  
 کہ خبر مبتدا است کہ مثلاً است زید ضمیر ابو خبر عطفت بر معصی عن آن متعلق ثبات صفت خبر مثل چنانچہ گذشت  
 عندی خبر مبتدا کہ انک قائم است در تاویل قیام مقدم بروی وجب تقدیرہ جزای شرط مذکورہ چنانکہ گذشت

### قال۔ وقد تعدد الخبر مثل زید عالم عال

او انکی متعدد میباشد خبری آنکہ خبر معنی متعدد باشد و این تعدد یا بحسب لفظ و معنی است یا بحسب لفظ  
 تنها در اول دو وجه رواست عطفت و غیر عطفت چنانکہ کوئی زید عالم و عاتل یا چنانکہ در متن مذکور است

و يا خود موجب لفظ باشد تعد و ليس در خصوصيت اصح آنست که ترک عطف اولی است چنانکه در معنی تعذر نیست مثل بطلان حاصل که در معنی است که هذا یعنی این ترش شیرین و آن تعد که با عطف باشد ظاهر آنست که آنرا داخل توالیع داشته است بجهت آن مثال بروی وی ذکر نگارده

### قال - وقد تضمن المبتدأ معنى الشرط فيصح دخول الفاعل في خبره

و اندکی در پیگیر و مبتدا یعنی شرط را و آن معنی سبب بودن اوست مثالی را یا حکم سبب مثل ما یکم من نعمته فمن الله که اینجا حکم است باینکه نعمت بعد و اصل باشد از نزد خدای تعالی است یعنی ثبوت این موجب علم است باینکه از نزد خدای تعالی است پس چون مبتدا تضمن معنی شرط باشد خبر وی مشابها خبرا خواهد بود پس درست است دخول فاعل خبر وی چنانکه در خبر او مشروط اما در وقت که قصد تقصیر شود در سببیت کنند از لفظ واجب است دخول فا

### قال - وذلك الاسم الموصول لفعل او ظرف

این مبتدا که تضمن میخیزد شرط باشد یا اسم موصولی است لفعل یا ظرف یعنی اسم است که صله او فعل باشد یا ظرف و حکم اسم موصول مذکور دارد و اسم که صفت او موصول مذکور باشد چنانکه در قرآن واقع شده ان الله الذي تفرون منه فانه ملائککم اینجا فاعل خبر او در آمده است یا اینکه موصول مذکور نیست لیکن موصوف به موصول مذکور

### قال - او النكرة الموصوفة بهما

یا خود مبتدا نکره باشد که صفت کرده باشند و این یکی ازین فعل یا ظرف و مضاف باین نکره مذکور حکم وی دارد پس اقسام که درست است که فاعل خبر مبتدا در آنند هشت باشد و وی دیگر نیز هست که در متن مذکور نشده است اسم فاعل و اسم مفعول که معرفت بلام موصول باشد مثل الزائنه و الزانی فاجله و اكله احد منهنما ته جمله

### قال - مثل الذي ياتيني اوفى الدار فانه هم

یعنی آنکس که بیاید مرا یا آنکس که در داریست پس مراد از است درمی این مثال آنست که مبتدا اسم موصولی است که صله او فعل است در اول ظرف است در ثانی و فاعل خبر او و موصوف به فاعل

### قال - و مثل کل رجل یاتینی اونی الدار فله وجه

یعنی هر مردی که بیاید مرا یا هر مردی که در دایه است مرا و راست درمی این مثال نکرده مذکوره است  
لیکن در عبارت او ساجد است که در قاعده نکرده آورده و در مثال مضاف نکرده

### قال - ولیت ولعل مانعان بالاتفاق

ولیت و لعل که از حروف مشبه فعل اند مانع اند از دخول فایر بر ایشان بهر چند که اسم ایشان مبتدا مذکور باشد  
اجبت آنکه بعد از دخول لیت و لعل چون بر مبتدا در آیند جمله را انشائی میسازند پس مشابهت او و شرط نشان  
پس فایر خبر ایشان در توان آورد و چون که فایر اجبت مشابهت مبتدا بشرط خبر وی درمی آید و اکنون  
آن جهت مفقود است اگر کسی گوید که باب کان و علمت نیز مانع اند از دخول فایر خبر مبتدا و وقتیکه  
بر مبتدا آید پس چون ایشان را تعرض نکرده جواب گوئیم که حروف مشبه فعل اجبت آن را  
کرده که در وی خلوف بوده و در آنها خلوف نیست تا محتاج به بیان اختلاف نشویند گفته است

### قال - و الحق بعضهم ان بها

یعنی الحاق کرده اند بعضی از سخویان که سیبویه است و با بیان ایشان آن مسوره را بلیت و لعل و فتح  
دخول فایر خبر آن واقع شده است چنانچه ان الذین کفروا و اما تو او هم کفار فلن یقبلن تو تم اما  
و وجه اشراب این ترکیب است که قدر برای تعلیل بعد و مضارع مضاعف از باب  
تفعل الخبر فاعل بعد و مثل خبر مبتدا محذوف زید مبتدا عالم خبر وی عاقل خبر بعد از خبر قدر برای  
تعلیل تنهن مضارع معروف صحیح از باب تفعل مبتدا فاعل وی معنی تفعل وی الشرط مضاف الیه  
معنی فایر برای تفعل یصح مضارع مضاعف از باب ضرب مثل یقرر در اصل یصح بوده او غام کردند  
بعد از نقل حرکت ما بعد و دخول فاعل یصح الفامضاف الیه دخول فی الخبر جا و مجرور و تعلق بدخول  
و لک مبتدا الا تنهم بر من الوصول صفت الاسم فاعل متعلق بالوصول او طرف عطفت بر فعل او الکثرة  
عطفت بر الاسم الوصول و صفة الکثرة بها متعلق بالوصول و مثل چنانچه گذشت الذی اسم موصول مبتدا یا خبر  
صلواتی الدار عطفت بر یاتینی و در هم مبتدا متعلق بیا ت خبر وی مقدم بر وی این جمله خبر مبتدا را اول

فا فا که از جهت مشابهت شرط بر خبر مبتدا آورده اند مثل چنانکه مذکور شد که مبتدا مضاف به رجل یا در  
 فعل مضارع ناقص هموز الفاء در اصل یا تاقی بوده نون نون عماد یا مفعول یا تاقی و فاعل وی ضمیر مستتر  
 راجع بکل رجل این جمله صفت رجل و فی الدار عطفت بر یا یعنی فله در هم چنانکه گذشت لیست مبتدا و فعل عطفت  
 بروی النحان خبر مبتدا بالاتفاق متعلق به النحان و الحق باضی معروف از باب افعال صحیح بعض فاعل  
 الحق ضمیر مضاف الیه وی ان مفعول الحق بهما متعلق بالحق

ناله - و قد یحذف المبتدا و لقیام قرینه جواز القول استهل الملل و الله

اندکی حذف میکنند مبتدا را از جهت قائم بودن قرینه نفطیه و عقلیه بر سبیل جواز و گاهی واجب است  
 حذف مبتدا وقتی که قطع صفت کنند از برای مرجح یا در هم بچنانکه گوئی الحمد سدا ل الحمد تقدیرش چنین شود  
 که هو اهل الحمد که اینجا واجب است که مبتدا حذف کنند از جهت قصد مرجح تا معلوم شود که در اصل صفت بود  
 و از آن عدول کرده اند از جهت قصد مرجح و همچنین واجب است حذف مبتدا در ترکیب نعم الرجل زید  
 بر نهیب آنکس که میگوید که تقدیرش چنین شود که نعم الرجل هو زید و مصنف این قسم و جواب را تعرض  
 نموده از جهت قلت او مثال حذف که بر سبیل جواز باشد مثل گفتن کسی که طالب ماه است الملل و الله  
 تقدیرش چنین شود که هذا الملل و الله قرینه بر حذف مبتدا اینجا مقام و حال شکلم است

قال - و ان خبر جواز

و اندکی حذف میکنند خبر را بر سبیل جواز وقتی که قرینه باشد

قال - مثل خرجت فاذا السبع

که تقدیرش چنین شود که خرجت فاذا السبع واقف یعنی بیرون رفتم پس ناگاه سمع واقف بود

قال - و جیایما التزم فی موضع غیره

و اندکی حذف میکنند خبر بر سبیل وجوب وقتی که قرینه باشد در جای که لازم کرده باشند در موضع

خبر غیر خبر را و این در چهار موضع است یکی آنکه خبر بعد از اول باشد

قال - مثل لا زید لکان کذا

تقدیرش چنین شود که لولا زید موجود لکان کذا یعنی اگر نبودی زید موجود بهر آئینه چنین شدی اینجا واجب است که خبر را حذف کنند از جهت آنکه قرینه است که لولای امتناعی دلالت بر وجود میکند و قائم مقام است که جواب لولا است لیکن وقتی واجب است که خبر از افعال عامه باشد که اگر از افعال خاصه باشد واجب الحذف نیست همچنانکه در قول امام شافعی روح واقع شده

**قال - و لولا الشجر بالعلماء بيزري به لگنت اليوم اشعر من لبیدی**

که اینجا خبر که بیزری است و از افعال خاصه است مذکور است نه حذف قسم دوم از اقسام وجوب حذف خبر بر مبنی است که مقدار باشد صورتاً یا مایلاً و منسوب باشد بفاعل یا مفعول یا بهر دو یا اسم تفضیل باشد مضاف بمصدر مذکور مثل مالی را جلا

**قال - و ضربی زید اقا سکا**

یعنی رفتن من حاصل است در وقتی که پیاده باشم و تقدیر مثال متن چنین میشود و بهر بصرین که ضربی زید حاصل اذ اکان قائماً یعنی زدن من زید را حاصل است و قیاساً باشد قائم خبر را حذف کنند که حاصل است چونکه عامل ظرف را بسیار حذف کنند و ظرف قرینه می میشود بعد از آن اذ اکان که عامل حال است که قائماً است حذف کردند چونکه حال دلالت بر عامل خود میکند و حال را قائم مقام که حاصل است محذوف و اشتد پس واجب است اینجا حذف خبر از جهت آنکه هم قرینه موجود است و هم قائم مقام قرینه که قائم است ازین حیثیت که دال است بر اذ اکان که عامل وی است و اذ اکان دال است بر حاصل که ظرف است و دال بر دال شی دال است بر آن شی اینجا سوال می آید که عامل در حال چه مصدر مذکور را نمیداری که ضربی است و اذ اکان را میداری جواب میگوئیم که اگر عامل مصدر را داریم که مبتداً قائم مقام خبر تواند بود و بجهت آنکه خبر را بعد از وی تقدیر باید کرد چونکه وی از نهاد مبتداً است و دیگر سوال می آید که چرا اکان را ناقصه نمیداری و قائماً را خبر جواب میگوئیم اگر قائماً را خبر اکان را دریم قرینه بر حذف خبر نمی تواند بود از جهت آنکه حال را با ظرف مناسبت است نه خبر اکان را قسم سوم از اقسام وجوب حذف خبر مبتداً بر مبنی است که مشتعل باشد خبر او بر معنی مقارنت و عطفت کند بر وی را بواو که بمعنی مع با

طال افعال عامه و از باب مطلق کردن است و در صورت و در صورت است



چنانکه در متن گفت.

## فصل - وکل رجل وخصیته

تقدیرش چنین شود که کل رجل مقرون مع ضمیمه یعنی هر مردی مقرون است با پیشه خود اینجا واجب است که خبر را حذف کنند از جهت آنکه قرینه است چونکه واو بمعنی مع دلالت بمقارنت میکند و قائم مقام هست که مدخول و او است قسم چهارم هر مبتدا است که مقسم باشد چنانکه مصنف ایراد این نموده و فرموده

## فصل - لعمرك لا فعلن و انرا

تقدیرش چنین شود که لعمرك قسمی لا فعلن کنایه یعنی لعمرك تو سوگند که من هرگز این قسم چنین اینجا واجب است که خبر را حذف کنند بجهت آنکه قرینه است که لعمرك است و قائم مقام هست که جواب قسم است و عمر و عمر یقع عین و ضم او هر دو یک معنی است لیکن باللام یفتح عین مستعمل است چونکه قسم کثیر الاستعمال است و تخفیف المطلوب اما وجوه اشعار این ترکیب است که قد عرف تحقیق است در مضارع از برای تعلیل یحذف مجهول مضارع صحیح از باب ضرب المبتدا مفعول مجبور ان یتقیام متعلق بوی قرینه مضافات الیه قیام حوازا تمیز از نسبت یحذف یا صفت مفعول مطلق محذوف ای حذفاً جائزاً کاف از حروف جاره قول مجروری این جار و مجرور متعلق ثبات خبر مبتدا محذوف المستعمل مضافات الیه قول الهمال خبر مبتدا محذوف و او حرف جر از برای قسم المجرور وی این جار و مجرور متعلق با قسم این جمله مقوله قول و المجرور عطف بالمبتدا حوازا تمیز یا صفت مفعول مطلق محذوف ای حذفاً جائزاً مثل خبر مبتدا محذوف خرجت فعل و فاعل فا از حروف عاطفه اذا از برای مفاجات السبع مبتدا حاضر یا و محذوف خبر وی این جمله مضافات الیه اذا و جواب عطف بر جواز اما موصوله مجرور فی التزم ماضی مجهول از باب افتعال فی موضعه متعلق بوی غیره مفعول بالم یسم فاعل وی این جار و مجرور متعلق یحذف مثل خبر مبتدا محذوف لولا لولا امتناعه که موضوع است از برای امتناع شی از جهت وجود غیر آن شی زید مبتدا موجود محذوف خبر وی لام لام جواب لولا کان از افعال ناقصه یا تامه کذا فاعل وی اگر تامه باشد و خبر وی اگر ناقصه باشد خبری مبتدا یا مضافات الیه وی زید مفعول وی حاصل خبر مبتدا

اذ انزلت حاصل كان از افعال تامه در ضميرى راجع بزيد فاعل مى قاما محال از ان ضميرى مبتدا مضاف بحل مقرون بمحذوف خبر  
واو ضميرى من ضيعة عطفت بحل و ضميرى كالم ابتداء خبر مبتدا كاف مضاف اليه وى محذوف خبر وى لام لام جواب قسم  
افعل فعل مشكلم انا و مستكن فاعل وى نون از براى تا كيد كذا مشغول افعلن اين جمله جواب قسم

**فصل - خبران و اخواتها هواسند بعد دخول بده احراف**

ديگرى از مرفوعات خبران است و خبر مانند باى ان و ان پنج گاه است ان و كان و لكن و ايت و ول  
و عطفت نكر و بهجت آنكه حقيقى خبر مبتدا است از حيث متصل بوى ذكر كه به چنانكه مقول مالم ليم فاعل  
متصل بفاعل ذكر كرده و عطفت فاعله نكرده و اين خبران و اخوات با وى است كه بعد از دخول اين حروف

**فصل - مثل ان زيدا قائم**

يفتى بتحقيق كه زيد قائم خبران است بجهت آنكه مسند است بعد از دخول ان سوال مى آيد كه اين ظرف  
لازم مى آيد كه بعد از دخول جميع حروف بايد تا خبران گویند جواب گوئيم كه مضاف محذوف است چنین  
نشود كه بعد از دخول احد بده احراف باز سوال مى آيد كه بين تقدير لازم آيد كه خبر هر يك را خبران و  
اخوات توان گفت و ديگر لازم مى آيد كه خبر هر يك را خبر ديگرى توان گفت چنانكه بروى صادق است  
كه بعد از دخول كى اين حروف است جواب آنست كه اين از قبيل تقابل جمع جمع است تقدير  
چنين شود كه خبران مسند است بعد از دخول ان و خبران چنين تا با خبر ديگر سوال مى آيد كه از سند  
مسند مطلق بى گيرى يا مسند به اسم ان بر تقدير اول لازم آيد كه يقوم در ان زيد يقوم ايده است خبران باشد و حال آنكه  
مجموع فعل و فاعل خبراند و تقدير ثانى بعد از دخول با اختيار نيست چنانكه سند به اسم ان بعد از دخول آن خواهد بود  
جواب گوئيم كه مراد از مسند اسم است كه مسند باشد و يقوم فعل است

**فصل - و امره كاهن خبر المبتداء الالفى تقديمه لا اذا كان ظرفا**

و امر خبران يبنى نكم او مثل حكم خبر مبتدا است چنانكه مذکور شد مفر و ميتواند بود و جمله ميتواند و نكره  
ميتواند و معرفه ميتواند بود و ميتواند و زياره ميتواند بود و مذکور ميتواند بود و محذوف ميتواند بود و قسى كه  
جمله باشد عايدى لازم است مگر وقتى كه مشتق است كه بر او است تقديم خبران بر اسم وى مگر وقتى كه ظرف باشد

پس ان قائم زید توان گفت چنانکه این حروف در عمل ضعیف اند و چون خبر بر اسم مقدم شود عمل ایشان باطل شود اما وقتی که ظرف باشد جائزست تقدیم در بعضی مواضع مثل ان الينا اياهم و واجب در بعضی دیگر ان بن الهیان لسخراوان بن الشعر حکمت چنانکه در خبر مبتدا که هر وقت مبتدا نکره بودی واجب بود تقدیم خبر بر مبتدا

**قال - خبر لا التي لتقي انفس هو اسند بعد دخولها**

و دیگر از معرفه خبر لایست که در برای نفی جنس است یعنی نفی صفت از جنس چنانکه معنی لا رجل قائم نفی ذات از جنس نیست بلکه نفی صفت قیام است از وی و این خبر لا مذکور مبتداست که بعد از دخول لا باشد و مراد اسم مسندست پس یضرب که در لا رجل یضرب ابوه است و ارد شود چنانکه در خبر مذکور شد

**قال - مثل لا غلام رجل ظریف فیما**

یعنی نیست جنس غلام رجل ظریف در و از ظریف خبر لا است و مسندست بعد دخول لا و فیما خبر بعد از خبر

**قال - ویحذف کثیرا و بنویسیم لا یشیئ**

و حذف میکنند خبر لا را بسیارست و وقتی که از افعال عامه باشد مثل که لا آله الا الله تقدیرش چنین شود که لا آله موجود الا الله و بنویسیم خود اثبات خبر لا نمی کنند هر جا که در لفظ خبر واقع شده باشد حمل بر صفت میکنند و او را تابع محل اسم میدارند پس معنی لا رجل قائم را چنین میگویند که انتفی رجل موصوف بالقیام یعنی منتفیست هر یک موصوف بصفت قیام باشد

**قال - اسم ما ولا استبتهین بلیس هو اسند الیه بعد دخولها**

دیگری از مرفوعات اسم ما و لایست که شاید اند بلیس و نفی و در آمدن بر مبتدا و خبر سبب این بود مشابست مذکوره عمل بلیس میکنند و این اسم مذکور اسند الیه است که بعد از دخول لا یا باشد

**قال - مثل ما زید قائما**

یعنی نیست زید قائم

**قال - ولا رجل افضل منك**

نیست رجل فاضل تر از تو و اسم لا را نکره بحجت آن آورده که لا در معرفه عمل نمیکند و اسنوله واجب مذکوره در خبر

## قال - و هو فی لاشاذ

و این عمل لیس در لاشاذ است یعنی اینک است بجهت آنکه شایسته و بلیس کمتر است چونکه لیس از برای نفی حال است چنانکه بالیکن لازم برای نفی است مطلق سوال می آید که این تعریفات که مذکور شد بر توابع صد می آید مثلاً تعریف خبر و لا هر چه یک معطوف بوی باشد صادق می آید و حال آنکه در خبر میگویند بلکه معطوف خبر میگویند جواب آنست که مراد غیر توابع است بقدری ذکر ایشان بعد از این اما وجه اعراب این ترکیب آنست که خبر مبتداست مضاف بان و اخواتها عطف بر وی خبر مبتدا محذوف که مناسبت ای منها خبران و اخواتها هو مبتدا السند خبر وی بعد ظرف است دخول مضاف الیه بعد از مضاف فالیه دخول المحروف صفت مضافه مثل خبر مبتدا محذوف ان از حروف مشبه بفاعل زید اسم وی قائم خبر وی اینجا و تاویل بذال ترکیب مضاف الیه مثل خبر مبتدا ضمیر مضاف الیه وی راجع خبران کاف حرف جر یا اسم بمنتهی مثل امر مجرور وی خبر مضاف الیه امر المبتدا مضاف الیه خبر الاحرف استثنائی حرف جر تقدیم مجرور الاحرف استثناء و اظرف کان از افعال ناقصه در وضعیه ی سنگن اسم وی راجع خبر ظرفا خبر مبتدا لامضاف الیه و التي اهم منسول یعنی تعلیق به ثبت که با فاعل خود مصله میمفعول است انجنس مضاف الیه نفی هو مبتدا السند خبر وی بعد از مضاف دخول مضاف الیه بعد ضمیر مضاف الیه دخول این مبتدا خبر جمله خبر مبتدا اراط یا خود خبر وی محذوف چنانکه در خبران مذکور شد مثل خبر مبتدا محذوف لا لامعنی جنس غلام اسم وی رجل مضاف الیه غلام خبر تعریف خبر لا فیها متعلق بثبت خبر بعد از خبر محذوف فعل مجهول مضارع از باب ضرب کثیر اصفت مفعول مطلق محذوف یا مفعول مفعول فی محذوف ای محذوف هذا کثیرا و زمانا کثیرا و بنوبت جمع این در اصل بخون بوده است بسبب اضافت و در تهجیم فون یقتاد و لا از برای نفی تنهون فعل و او فاعل وی و فون عوض نفی که هر واحد بوده ضمیر مفعول وی اینجا فعلیه خبر مبتدا اسم مبتدا مضاف الیه وی لا عطف بر ما الشبهتین صفت ما و ابلیس جبار و مجرور متعلق به شبهتین هو مبتدا السند خبر وی الیه بار و مجرور متعلق بمبتدا بعد ظرف سند دخول مضاف الیه بیها مضاف الیه دخول مثل خبر مبتدا محذوف

ما از حروف نافیہ زید اسم او قانما خبر او و لا رجل لا مشابہ بلیس رجل اسم او افضل خبر او منک متعلق بافضل ہو مبتدائی از حروف جارہ لا مجرد فی متعلق ایشان کہ خبر مبتدأ است

**قال** - المنصوبات ہو ما اشتمل علی علم المفعول

قسم دوم از اقسام اسم منصوبات است و او را بر مجرورات مقدم داشت از جهت کثرت او و قلت مجرورات و خفت نصب و ثقلات جر و منصوبات الیہ خبر مبتدأ محذوف است تقدیرش چنین شود کہ ہذا بحث المنصوبات والمنصوب ما اشتمل علی علم المفعول یعنی این بحث منصوبات است و منصوب آن چیزی است کہ مشتعل باشد بر علم مفعول یعنی نشانہ بودن اسم مفعول حقیقتاً یا حکماً و آن نشانہ چہا چیز است فقہ در صرف و نحو و جمع کسر منصرف و کسرہ و جمع کثرت سالم و الف در اسمائے ستہ و یاد و شنیہ و جمع مذکر سالم و اسولہ و اجوبہ کہ در فروعاً مذکور شد اینجا نیز وارد است

**قال** - فمنه المفعول المطلق

پس بعضی از آن چیزهای کہ مشتعل است بر علم مفعول مطلق مطلق است و او را مفعول مطلق بحیث آن گویند کہ بی آنکہ او را مقید بحرف از حروف سازند اطلاق مفعولیت بر وصحیح است بخلاف سائر مفاعیل اربعہ کہ ایشان را مقید بیا و لام ومع و فی ساختن ضرورت

**قال** - و هو اسم ما فعله فاعل فعل مذکور بمنزله

و این مفعول مطلق نام آن چیزی است کہ کردہ باشد او را فاعل فعل مذکور کہ لفظاً مذکور باشد مثل ضربتہ ضرباً یا خود حکماً مذکور باشد مثل قولہ تعالیٰ ضرب الرقاب اسی فاعل الرقاب ضرباً فعل را حذف کردند و مصدر را بر مفعول مقدم داشتند و اضافت بمفعول کردند از جهت اختصار یا خود اسم باشد کہ بمعنی فعل باشد همچون زید ضارب ضرباً بمنزله یعنی باید کہ مفعول مطلق بمعنی فعل مذکور باشد و لفظاً او شرط نیست و مراد آنست کہ فعل مشتعل باشد بر مفعول مطلق مثل اشتمال کل بر جزء پس کراہتی کہ در ترکیب کراہتی است بیرون رفت و همچنین تاویبی کہ در ضربت تاویب است بیرون رفت بقید فعل مذکور و الضرب واقع کہ مبتدأ و خبر است بیرون رفت و لفظاً اسم از برای دفع سوال است کہ بر اکثر تعریفات کتب نحوی آید کہ اسناد فعل بمعنی زیدی کہ در ضرب زید است

واقع شده پس باید که آن معنی را فاعل گویند نه انفعالی را جواب آنست که مضارع مجزوف است تقدیرش چنین شود که الفاعل  
 اسم یا استدالیه الفاعل چونکه بحث خبر بیان از لفظ است نه از معنی پس از برای سوائی مذکور اینجا لفظ اسم را خاص هر کدام و چون در آخر  
 این ترکیب آنست که المنصوبات مضاف الیه خبر مبتدیه مجزوف است ای برای باب المنصوبات بهر مبتدیه اما موصوله مثل فعل  
 ماضی فاعل وی ضمیری راجع به ماضی و خبر عام و اول المنصوبات مضاف الیه علم فاعل برای عطف نه جاره و خبر ثانی ثابت یا ثابت که خبر  
 مبتدیه است مقدم بر مبتدیه که المنصوب است و اول المنصوبات مضاف الیه اسم خبری اما موصوله مضاف الیه ضمیر ثانی یا ضمیر مقبول اول  
 مقدم بر فاعل و که لفظ فاعل است مضاف الیه فعل ماضی یا فعل مضارع یا فعل مطلق یا فعل ماضی یا فعل مضارع یا فعل ماضی یا فعل مضارع  
 یا خبر از ضمیری که مفعول فعل است راجع به ماضی یا فعل مضارع یا فعل ماضی یا فعل مضارع یا فعل ماضی یا فعل مضارع یا فعل ماضی یا فعل مضارع

**قال - وقد يكون التاكيد والنوع والعدد**

میباشد مفعول مطلق از برای تاکید و نوع و عدد از برای تاکید و می باشد که مفهوم او زیاده بر مفهوم فعل نباشد و از برای نوع و قتی  
 می باشد که دلالت کند بر بعضی انواع فعل و از برای عدد و قتی می باشد که دلالت کند بر شمار فعل مثال تاکید

**قال - مثل حلت جلوسا**

یعنی ششم شستن و از برای نوع

**قال - مثل حلت جلسته**

یعنی پنجم بنوع شستن و از برای عدد

**قال - مثل حلت جلست**

یعنی پنجم یک شستن

**قال - فالاول لا يثنى ولا يجمع بخلاف انوع**

پس اول یعنی آنکه از برای تاکید باشد ثنیه و جمع نمی کنند بخلاف انوعی او که ایشان را ثنیه و جمع میکنند چونکه اگر اول ثنیه  
 و جمع کنند از برای تاکید تا ندانند جهت آنکه فعل ثنیه بودن و جمع بودن فهم نمیشود و مفهوم فعل همان حدیث است و از برای ثنیه  
 و جمع به جای میگویند باعتبار ثنیه و جمع بودن فاعل وی اما آنکه از برای نوع و عدد باشد آنرا ثنیه و جمع میکنند  
 مثل جلست جلستین از برای عدد و یکسر از برای نوع و همچنین جلست یکسر جمع و جمع

و اما

	<b>قال -</b> وقد يكون بمعنى لفظه	
	واندکی می باشد مفعول مطلق بمعنی لفظ فعل یعنی معانیر لفظ او بحسب ماده	
	<b>قال -</b> مثل قدرت جلوسا	
یعنی یثتم شتمته با خود معانیر او باشد بحسب باب مثل انبتة الدنيا که فعل او از باب افعال است و مفعول مطلق در ثلاثی مجرد و سیبویه این دو اشغال را تاویل میکند و میگوید که تقدیر مثال اول چنین میشود که قدرت جلوسا تقدیر مثال ثانی چنین میکند که انبتة الدنيا نسبت نباتا		
	<b>قال -</b> وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جوارا كقولك لم يبق خير مقدم	
حذف میکنند فعلی که ناصب مفعول مطلق است از جهت قائم بودن قرینه بسبیل جوار همچو گفتن مرا کسی را که بیاید از سفری که خبر مقدم یعنی آمدی خوش آمدنی تقدیرش چنین شود که قدمت مقدما خیرا قدمت را حذف کردند و مفعول مطلق را نیز حذف کردند که مقدم است صفت وی مانند خیر است التباس شد که آیا این خبر از جهت موصوفت او را ذکر کردند که مقدم است و صفت را اضافت بوی کردند از جهت بیان تأمین صفت خبر مقدم شد		
	<b>قال -</b> و وجوب اسماع	
و حذف میکنند عامل مفعول مطلق را بسبیل وجوب از روی اسماع یعنی از آنجا که شنوده اند حذف میکنند		
	<b>قال -</b> مثل سقيا	
	تقدیرش چنین شود که سقاك الله سقيا یعنی آب دهد ترا خدای تعالی آب بادی	
	<b>قال -</b> و رجيا	
	تقدیرش چنین شود که رجاك الله رجيا یعنی رعایت کن خدای سگای ترا رعایت کردنی	
	<b>قال -</b> و خيمته	
	تقدیرش چنین شود که خاب خيمته یعنی بیهوده بادیه بره بودنی یعنی بطلوبت	
	<b>قال -</b> و جدعا	
تقدیرش چنین شود که جدع جدعا یعنی نرشت باد از نرشت بودنی و معنی جبع در اصل بریدن لب بینی و گوش و دست		



قال - وحده

تقدیرش چنین شود که حضرت محمد بن عبد الله گفتم

فتاویٰ رضویہ

ای شکر است شکر یعنی شکر گفتم شکر گفتی

قال - وحيها

ای عجبت عجبا یعنی تعجب کردم تعجب کردنی و خذت این افعال سماعی است بر سبیل وجوب از جهت آنکه نیافته اند در استعمالات عرب که این افعال را ذکر کرده باشند لیکن برین دو هم سوال می آید یکی آنکه حمدت حمد او شکرت شکرا و عجبت عجباً مستعمل آمده است چنانکه در خطبه متوسط واقع شده که حمد الله علی خلقه جلالة حمد عریق بطلابت جهاله و اشکوه علی خلیل نواله شکرت مستعمل عاده و ماله که عامل حمد و شکرا را ذکر کرده پس جواب الحذف نباشد بعضی جواب گفته اند که وقتی واجب است که بعد از وی لام مذکور باشد مثل حمد او و شکرا له و سوال دوم آنست که برین تقدیر لازم می آید که این خذت قیاسی باشد نه سماعی و بعضی دیگر جواب گفته اند که ذکر فعل این مصادر در کلام فصیح واقع نشده

قال۔ وقياساً في مواضع

و اندکی حذف میکنند فعل ناصب مفعول مطلق را بر سبیل وجوب از روی قیاس در چند موضع و حذف قیاسی آنست که ضابطه و قاعده مقرر باشد از برای حذف فعل که در وقت وجود او واجب باشد حذف فعل و این دو چند موضع است چنانچه مفصلاً مذکور شود در متن انشاء الله تعالی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که یکون فعل مضارع است اجوف از باب نصر و در ضمیری راجع بمفعول مطلق اسم و التاکید متعلق ثباتاً خبر یکون و النوع عطفت بر التاکید و العدد عطفت بر النوع مثل خبر مبتدأ محذوف حلیست فعل فاعل جلیوسا مفعول مطلق این جمله و محل جر مضاف الیه مثل جلیست مفعول مطلق از برای نوع و جلیست نیز مفعول مطلق از برای عدد و قاعده از برای عطفت الاول مبتدأ لائینی فعل نفی که در اصل لائینی بوده یای متحرک با قبل مفتوح را بافت کرده ند لائینی شد و لای جمع عطفت بر لائینی بخلاف متعلق ثباتاً

که خبر مبتدا محذوف است ای هو ثابت بخلاف آنچه آخویه مضاف الیه خلاف خبری او بیا چون که شنیه است  
و قد که بر فعل مضارع و آمده است از برای تعلیل بکون از افعال ناقصه اسم وی ضمیر راجع بمفعول مطلق  
بغیر متعلق ثابتاً خبر بکون لفظه که مضاف بصیرت مضاف الیه غیر مثل خبر مبتدا محذوف قدرت  
فعل و فاعل جلد و مفعول بالسم فاعل بجزف قیام جار و مجرور متعلق بجزف قرینه مضاف الیه  
قیام جواز اتمیه کقولک خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هر کقولک لمن قدم جار و مجرور متعلق  
به کقولک خبر مفعول مطلق فعل محذوف تقدیرش چنین شود که قدمت مقدمه یا خبری است که تفصیل این گذشت  
مقدم مضاف الیه خبر و وجوب اعطفت بر جواز اسماعا تمیز با صفت مفعول مطلق محذوف مثل چنانچه  
گذشت سقیما مفعول مطلقا فعل محذوف چنانچه مذکور شد و رعیا تا آخر همین طریق و قیاسا اعطفت  
بر سماعا فی مواضع متعلق بجزف

**قال** - منها ما وقع مثبتا بعد نفي او معنى نفي داخل على اسم لا يكون خبرا عنه

بعضی از آن مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق بسبیل وجوب از روی قیاس آن موضع است  
که واقع شود مفعول مطلق در آن موضع مثبت بعد از نفي یا معنی نفي که داخل باشد آن نفي یا معنی نفي  
بر اسم که باشد مفعول مطلق خبر از آن اسم

**قال** - او وقع مكررا

یا واقع شود مفعول مطلق مکرر و درین قسم نیز شرط است که مفعول مطلق بعد از اسمی باشد که مفعول مطلق خبر  
از آن اسم نتواند بود تا آیه کلا اذا دکت الارض و کادکا وارد نشود که اینجا مکرر واقع شده مفعول مطلق که  
دکا است و عامل او که دکت است حذف نگردیده است بلکه بعد از اسمی است که خبر از او نتواند بود

**قال** مثل ما انت الاسبير

تقدیرش چنین شود که ما انت غیر الاسبير یعنی کسی که سیر میکند

و بعضی گویند ما انت الاسبير

تقدیرش چنین شود که ما انت سیر الاسبير یعنی کسی که سیر میکند مگر همچو سیر کردن یک

قال - وانما انت سیرا

تقدیرش چنین شود که انما انت سیرا

قال - وزید سیرا سیرا

تقدیرش چنین شود که زید سیرا سیرا یعنی زید سیر میکند سیر کردنی سوال می آید که از برای معنی الایک مثال آورد و از برای مفعول مطلق مکرر نیز یکی و از برای مفعول مطلق که بعد از الایا باشد و مثال جهت جواب گوئیم که تا اشارت شود برینکه معرفه میتواند بود و مکرر میتواند بود و مضاف میتواند بود فعل مبتدا میتواند بود و فعل غیر مبتدا میتواند بود و در بعضی مواضع را پیش از الایا تقدیر میتواند کرد چنانکه در مثال ثانی و بعد از الایا تقدیر می باید کرد چنانکه در مثال اول و دیگر سوال می آید که مثبت بعد از نفی چون تواند بود جواب میگوئیم که نفی بالا شکسته میشود پس اسم که بعد از الایا باشد راست که مثبتی است بعد از نفی

قال - و منها ما وقع تفصیلا لاثر مضمون جمله تقدیر

و بعضی از آن مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق بسبب وجوب از روی قیاس آن موصی است که واقع شود مفعول مطلق در آن موضع تفصیل مراد مفعول جمله تقدیر را

قال - مثل فشد و الوثاق فاما ما ابتداء و اما فدا

تقدیرش چنین شود که فاما آمنون منا و اما یفدون فدا یعنی چون گرفتید کافران را حکم کنید بندهای ایشان را یا منت نید ایشان را راست نهادن یا فدیة دهند ایشان فدیة افلی اینجا عامل مفعول مطلق حذف کرده پس وجوب نهجست لکه مفعول مطلق را تفصیل اثر مضمون جمله تقدیر است فشد و الوثاق است اما وجود اعراب این ترکیب که من از حروف جاره ضمیر محوری این جار و مجرور متعلق بناست که خبر مبتدا است که آن مار موصوله است با صله خود که وقع است و وقع فعل ماضی در ضمیری فاعل او متکلم عاید مفعول مطلق اگر کسی سوال کند که در صله موصوله لا است از عاید موصول و اینجا عائدی نیست جواب میگوئیم که تقدیرش چنین شود که ما وقع فیهم فشد و وثاق مفعول اول و بعد ظرف و وقع نفی فان الیه بعد از حروف عطفت معنی عطفت بر نفی نفی جماعت الیه معنی داخل صفت نفی علی اسم جار و مجرور متعلق بدخول لایکون فعل نفی از افعال ناقصه در

حل الکریم کاف  
تقدیرش چنین شود که انما انت سیرا  
تقدیرش چنین شود که زید سیرا سیرا  
تقدیرش چنین شود که فاما آمنون منا و اما یفدون  
تقدیرش چنین شود که ما وقع فیهم فشد و وثاق

ضمیری اسم و راجع بمفعول مطلق خبر اجزا و عنه جاره و مجرور متعلق بمجرور از حروف عاطفه وقع فعل مضارع  
 در و ضمیری فاعل وی راجع بمفعول مطلق مکرر مفعول وی مثل خبر مبتدا محذوف اما نافیة انت مبتدا  
 الاکلمه استثنای مجزوف فعل مضارع مخاطب اجوت از باب ضرب در اصل تسبیر بوده مثل تضرب  
 کسره بر یا ثقیل بود و با قبل نقل کردند تسبیر شد انت در و مستکن فاعل وی سیر المفعول مطلق اینجا  
 خبر مبتدا اما نافیة انت مبتدا تسبیر محذوف فعل مضارع انت در و مستکن فاعل وی الاکلمه استثنای  
 سیر تشنی مضاف به بر یا اینجا خبر مبتدا و در است که الازار تسبیر مقدم دارند و تقدیر وی گویند الا تسبیر  
 سیر الیه و اما کلمه است بمعنی ما والا که از برای خبر استعمال کنند انت مبتدا تسبیر فعل مضارع انت  
 در و مستکن فاعل وی سیر المفعول مطلق اینجا خبر مبتدا و زید مبتدا تسبیر محذوف فعل مضارع به و مستکن  
 فاعل وی سیر المفعول مطلق سیر ثانی تا کی سیر اول اینجا خبر مبتدا من از حروف جاره و ضمیر مجرور وی این  
 جاره و مجرور متعلق بجا ب خبر مبتدا که ما وقع است مقدم بر مبتدا و فاعل وقع ضمیری راجع بمفعول مطلق تفصیل  
 مفعول وی لا اثر جاره و مجرور متعلق بتفصیل مضمون مضاف الیه اثر جمله مضاف الیه مضمون متقدمه صفت جمله  
 مثل چنانچه گذشت فا از حروف عاطفه شد امر حاضر مضاعف از باب نصر و ضمیر فاعل او و التوافق  
 مفعول او فا از حروف عاطفه اما از برای توطیة یعنی پیش او تمنون محذوف مضارع مضاعف از باب  
 نصر و فاعل وی منا مفعول مطلق بعد ظرف تمنون اما از برای عاطفه قدر مفعول مطلق فعل محذوف  
 که ان یفدون است در اصل یفدون بوده است ضمیه بر یا ثقیل بود و با قبل دادند بعد از سلب حرکت قبل  
 یا را بالتقاسم ساکنین بنیداختند یفدون شد بر وزن یفدون

و ضمیری  
 فاعل وی  
 راجع بمفعول  
 مطلق  
 خبر  
 مبتدا  
 محذوف  
 اما نافیة  
 انت  
 مبتدا  
 الاکلمه  
 استثنای  
 مجزوف  
 فعل  
 مضارع  
 مخاطب  
 اجوت  
 از باب  
 ضرب  
 در اصل  
 تسبیر  
 بوده  
 مثل  
 تضرب  
 کسره  
 بر یا  
 ثقیل  
 بود  
 و با  
 قبل  
 نقل  
 کردند  
 تسبیر  
 شد  
 انت  
 در و  
 مستکن  
 فاعل  
 وی  
 سیر  
 المفعول  
 مطلق  
 اینجا  
 خبر  
 مبتدا  
 و زید  
 مبتدا  
 تسبیر  
 محذوف  
 فعل  
 مضارع  
 به و  
 مستکن  
 فاعل  
 وی  
 سیر  
 المفعول  
 مطلق  
 سیر  
 ثانی  
 تا کی  
 سیر  
 اول  
 اینجا  
 خبر  
 مبتدا  
 من  
 از حروف  
 جاره  
 و ضمیر  
 مجرور  
 وی  
 این  
 جاره  
 و مجرور  
 متعلق  
 بجا ب  
 خبر  
 مبتدا  
 که  
 ما  
 وقع  
 است  
 مقدم  
 بر  
 مبتدا  
 و فاعل  
 وقع  
 ضمیری  
 راجع  
 بمفعول  
 مطلق  
 تفصیل  
 مفعول  
 وی  
 لا اثر  
 جاره  
 و مجرور  
 متعلق  
 بتفصیل  
 مضمون  
 مضاف  
 الیه  
 اثر  
 جمله  
 مضاف  
 الیه  
 مضمون  
 متقدمه  
 صفت  
 جمله  
 مثل  
 چنانچه  
 گذشت  
 فا  
 از حروف  
 عاطفه  
 شد  
 امر  
 حاضر  
 مضاعف  
 از باب  
 نصر  
 و ضمیر  
 فاعل  
 او و  
 التوافق  
 مفعول  
 او فا  
 از حروف  
 عاطفه  
 اما  
 از برای  
 توطیة  
 یعنی  
 پیش  
 او  
 تمنون  
 محذوف  
 مضارع  
 مضاعف  
 از باب  
 نصر  
 و فاعل  
 وی  
 منا  
 مفعول  
 مطلق  
 بعد  
 ظرف  
 تمنون  
 اما  
 از برای  
 عاطفه  
 قدر  
 مفعول  
 مطلق  
 فعل  
 محذوف  
 که  
 ان  
 یفدون  
 است  
 در  
 اصل  
 یفدون  
 بوده  
 است  
 ضمیه  
 بر یا  
 ثقیل  
 بود  
 و با  
 قبل  
 دادند  
 بعد  
 از  
 سلب  
 حرکت  
 قبل  
 یا را  
 بالتقاسم  
 ساکنین  
 بنیداختند  
 یفدون  
 شد  
 بر  
 وزن  
 یفدون

**قال - و منها ما وقع التشبيه علایا بعد جملة متشابهة علی اسم مجناه وصاحب**

و بعضی ازان مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق از روی وجوب بر سهیل قیاس الموضع است  
 که واقع شود مفعول مطلق در ان موضع از برای تشبیه و علاج باشد یعنی از اعضایی ظاهری در وجود آید و  
 بعد از جمله باشد که آن جمله مثل باشد بر اسمی که آن اسم بمعنی مفعول مطلق باشد و مثل باشد بر صانع

**قال - مثل مررت به فاذا له صوت صوت حمار**

یعنی بگفته ششم بمرئی پس ناگاه مرا و را آوازی بود که آواز سیکر و مثل آوازه ایضوت که عامل مفعول مطلق است حذف کردند از جهت آنکه بعد از جمله است که آن که صورت است که آن جمله شتمل است بر آن که آن صورت است و یعنی مفعول مطلق است و شتمل است بر صاحب آن اسم که آن ضمیری مجروری است

### قال - و صرح صراخ الشکلی

تقدیرش چنین شود که مررت به فاذا صراخ یعنی صراخ الشکلی یعنی بگفته ششم بمرئی پس ناگاه مرا و آوازی بود که آواز سیکر و مثل آوازه زن که بجه دی مرده باشد

### قال - و منها ما وقع مضمون جمله لا محتمل لها غیره

و بعضی از آن مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق از روی وجوب بر سبیل قیاس آن مواضع است که واقع شود مفعول مطلق در آن موضع مضمون جمله که احتمال نباشد مر آن جمله را غیر آن مفعول مطلق

### قال - نحو له علی الف و رسم اعترافا

تقدیرش چنین شود که اعترافا یعنی مراد راست بر من هزاره درم اعتراف کردم اعتراف کردنی اعتراف که عامل مفعول مطلق است حذف کردند از جهت آنکه مضمون جمله واقع شده که له علی الف و رسم است و آن جمله احتمال غیر آن مفعول مطلق ندارد که آن اعتراف است

### قال - و یسی توکید النفس

و نام می نهد این نوع مفعول مطلق را تاکید النفس ای موکه النفس چه تاکید مضمون جمله میکند که آن اعتراف است و آن اعتراف نفسی است

### قال - و منها ما وقع مضمون جمله لا محتمل غیره

و بعضی دیگر از آن مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق در آن موضع آن مواضعی است که واقع شده مفعول مطلق در آن موضع مضمون جمله که باشد مر آن جمله را احتمال غیر آن مفعول مطلق

### قال - نحو زید قائم حقا

تقدیرش چنین شود که حق حقا یعنی زید قائم است حقا که یعنی ثابت است این قائم بودن او ثابت

بودنی عامل مفعول مطلق را حذف کر دے پس دلیل وجوب از جہت آنکہ مفعول مطلق مضمون جملہ است کہ آن جملہ احتمال غیر آن مفعول دارد از جہت آنکہ زید قائم احتمال قیست دارد و احتمال غیر قیست دارد

**قال۔ ویسیمی تاکید الغیرہ**

و نام می نماید این نوع مفعول مطلق را تاکید الغیرہ ای بدفع غیرہ

**قال۔ و منها ما وقع مثنی**

و بعضی دیگر از ان مواضع کہ واجب است حذف عامل مفعول مطلق در ان موضع از روی وجوب بر سبیل قیاس آن موضع است کہ واقع شود مفعول مطلق در ان موضع مثنی یعنی جہتہ تشبیہ از برای قصد کثرت و باید کہ مضاف بفاعل یا مفعول باشد آن مفعول مطلق تا حذف عامل وی واجب باشد پس دارد شود فارغ البصر کہ تین کہ کر تین مفعول مطلق است و مثنی واقع شدہ از برای قصد کثرت با وجود این عامل اورا کہ ارجح است حذف کر دے از جہت آنکہ مضاف نہ بفاعل است نہ بمفعول

**قال۔ مثل لبیک**

کہ در اصل الب لب البابین یعنی ایستادہ ام بخیرت تو ایستادنی بسیاری یعنی و اما حذف کر دے عامل مفعول مطلق را بر سبیل وجوب و مفعول مطلق را قائم مقام وی داشتند و اورا بر ملائی بحر در کر دے از باب افعال و زوائد را حذف کر دے و اضافت بمفعول کر دے چون تشبیہ باضافت بیفتا و لبیک شد

**قال۔ و سعیدک**

تقدیرش چنین شود کہ اسعدک اسعاد الجدا سعادی اعینک اعانہ بعد اعانہ یعنی یاری میدہم ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی تعجزات این مثل تمیزات لبیک است تفاوت درین است کہ وی سعیدک بلام است و این متعدی بنفس خود اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ منها ما وقع چنانکہ در وجوہ اعراب سابق مذکور شد التشبیہ متعلق بوقع علا جا حال از فاعل وقع کہ ضمیر نیست بعد ظرون وقع جملہ مضاف الیہ بعد تلمہ صفت جملہ علی اسم متعلق بوسی بمعنا متعلق بشابت صفت اسم و صاحبہ عطف بر وی مثل چنانکہ مذکور شد مررت بہ معروف فا از برای عطف اذا از برای مضافات کہ متعلق

ثبابت که خبر مبتداست که صورت مفعول مطلق فعل محذوف مضاف بهمار و صرخ عطفت  
بر صورت و صرخ مفعول مطلق فعل محذوف مفعول مطلق مضاف الیه و منها ما وقع چنانچه گذشت مضمون مفعول  
ما وقع جمله مضاف الیه مضمون لا الاری نفی جنس که محتمل اسم وی لما متعلق ثبابت خبر لا غیره مفعول مالم  
پس محتمل نحو هم چو مثل که متعلق ثبابت که خبر مبتداست مقدم بروی که الف است و در هم مضاف الیه الف  
اعتراف مفعول مطلق فعل محذوف و بسی فعل مجهول مضارع در ضمیری راجع بمفعول مطلق مفعول مالم  
بسی فاعل وی تا کید مفعول دوم بسی لنفسه متعلق تا کید و منها ما وقع مضمون جمله چنانکه مذکور شد لما  
متعلق ثبابت که خبر مبتداست مقدم بروی که آن مبتدا محتمل است غیره مفعول مالم بسی فاعل محتمل نحو چنانچه  
گذشت زید مبتدا فاعل خبر وی حقا مفعول مطلق فعل محذوف و بسی تا کید الیه چنانچه گذشت و منها ما وقع مثنی مثنی مفعول وقع  
مثل لبیک مفعول مطلق فعل محذوف است تقدیرش چنین شود که لبیک البابین البی فاعل انما فاعل وی که متعلق باب  
البابین مفعول مطلق و بعد کیش لبیک است مگر در تعلق مفعول بروی که احتیاج بحرف جر ندارد

قال - لمفعول به بهو ما وقع علیه فعل الفاعل

مفعول به آن اسمی است که واقع شود بر فعل فاعل

قال - مثل ضربت زیداً

یعنی بزدم زید را ضربت فعل و فاعل زید مفعول به وی از جهت آنکه واقع شده است بر فعل فاعل  
سوال می آید که لازم می آید که ذات زید را مفعول به گویند از جهت آنکه فعل بروی واقع شده و  
حال آنکه مفعول به از منصوبات است پس ذات وی صلاحیت نصب ندارد جواب گوئیم که اینجا  
مضاف محذوف است تقدیرش چنین شود که هو اسم ما وقع علیه فعل الفاعل یعنی مفعول به نام پذیر  
که واقع شود بر فعل فاعل چنانکه مفعول مطلق گذشت

قال - وقد تقدم علی الفعل

و اندکی مقدم میشود مفعول به بر فعلی که عامل است و روی مثل ایک بعد و گاهی واجب است تقدیم  
همچنانکه من رأیت که متضمن استقامت و من تکریم اگر که متضمن شرط است یعنی هر کس را که گرامی

بحث الفاعل به



	کئی تو گرامی کلمہ من ترا کہ واجب است تقدیم کیا اجبت تصحیح شرط
	<b>قال</b> - وقد يحذف الفعل لقيام قرينه جوارزا
	واندکی حذف میکنند فعل را از جهت قائم بودن قرینه بسبیل جوازا
	<b>قال</b> - مثل قولك زيد لمن قال من اضرب
بہر گو گفتن تو زید در جواب کسی کہ گوید من اضرب یعنی اگر از منم رواست کہ زید اگویند در جواب دی و فعل را حذف کنند بقریۃ سوال و رواست کہ اضرب زید اگویند	
	<b>قال</b> - و جوابی اربعة هو اضع
و واجب است کہ حذف کنند عامل مفعول بہ را و چهار مواضع دو غیر این چهار مواضع نیز حذف واجب وجود میگیرد لیکن از جهت قلت و قدرت وی تعرض نکردی از ان مواضع غیر مذکورہ اغترست یعنی کسی بکار داشتن مثل اخاک اخاک اسی الزم اخاک یعنی لازم گیر بہ اور خود را اخاک دوم مع نحو احمد لہ تعہد اسی امج الحمید یعنی مع میگوید حمید را سوم فم نحو اتانی زید الفاسق اسی اوم الفاسق یعنی زید است میگویم فاسق را چهارم ترجم نحو مرت زید المسکین رأس ترجم المسکین - مع ترجم می کنند بر مسکین	
	<b>قال</b> - الاول سماعی
اول از ان مواضع اربعہ سماعی است یعنی ضابطہ و رابطہ من است کہ دیگر بی قیاس توان کرد	
	<b>قال</b> - نحو امر نفسه
تقدیرش چنین شود کہ امر و نفسہ یعنی بگذار مرد را با نفس او	
	<b>قال</b> - و انتہوا خیر الکلم
تقدیرش چنین میشود کہ و انتہوا عن التثلیث و اقصو و خیر الکلم یعنی باز ایستید از سه گفتن خدا و قصید	
انچہ خیر است مرثا را کہ آن توصیف است	
	<b>قال</b> - و اہلا
تقدیرش چنین بود کہ اتیت اہلا یعنی آدمی تو اہل خود را	

المثال - وسلا

اسی اتیت سہلا یعنی آمی زمین ہواری را اما وجوہ اعراب این ترکیب است  
 المفعول مبتدا بہ متعلق ہوی ہو مبتدا ثانی ماما موصولہ وقع فعل ماضی علیہ متعلق بوقع فعل فاعل  
 وقع مضاف لفاعل این جملہ صلا ماما با صلاہ خود خبر مبتدا ثانی یا خبر خود خبر مبتدا اول مثل خبر  
 مبتدا محذوف خبریت فعل و فاعل زیر المفعول بہ او و قد کہ بر فعل مضارع در آمدہ از برای  
 تعلیل و در ضمیری فاعل وی راجع بمفعول بہ علی الفعل متعلق بتقدم و قد یحذف مثل قد تقدم  
 الفعل حصول مجہول یحذف بقیام متعلق بجزء قرینہ مضاف الیہ لقیام جواز اتمیز با صفت مفعول  
 مطلق فعل محذوف لکھو لک خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود کہ اضرب زید لمن لام حرف جر  
 من مجرور این جار و مجرور متعلق بقولک قال با فاعل خود کہ ضمیرست راجع بمن صلا من من من  
 استفہامیہ مفعول اضرب مقدم بر وی فاعل وی انکہ در وی مستکن است اینجملہ مقولہ قول و وجوبا  
 غلط بر جواز ثانی اربعہ متعلق بجزء مواضع مضاف الیہ اربع دیگر نیست بجهت آنکہ لا ینصرف است  
 الاول مبتدا سماعی خبر وی مثل خبر مبتدا محذوف امر مفعول بفعل محذوف و نفسہ عطفت بر اثر  
 اینجملہ محذوف مضاف الیہ مثل و انتہوا فعل امر از باب افتعال و او فاعل وی خبر مفعول بفعل  
 محذوف کلم متعلق یا قصد در او بلا مفعول بفعل محذوف اسی اتیت ابلا و لک سہلا

قال - والثانی ابتدائی و ہو المطلوب قبول بحرف نائب مناب ادعو لفظاً او تقدیراً

دوم از ان مواضع کہ واجب است حذف فاعل مفعول بہ بر سبیل وجوب منادی است و ان  
 منادی آن اسمی است کہ طلب کردہ باشد پیش آمدن اولین اجابت کردن او و بحرف  
 کہ آن حرف قائم مقام ادعو باشد کہ آن حرف در لفظ باشد مثل یا زید یا در تقدیر باشد مثل  
 یوسف اعرض عن ہذا اسمی یا یوسف یا خود منادی در لفظ مثل یا زید یا در تقدیر باشد مثل

الا یا اسجدوا لی یا قوم اسجدوا

قال - وچینی علی ما یرفع بہ او امکان مفرد معرفتہ

الموضع الثانی نہایت النادوی

و بنا کرده میشود مبادی بر اینچیزی که بر فاعل کرده میشود و بنا کرده میشود و الف و واو است  
وقتی که باشد معرفه یعنی مضاف و شبه مضاف و مکرر غیر معین باشد

**قال** - مثل یازید

که مبنی بر ضم است

**قال** - و یازجل

اینچنین و این دو مثال برای آن آورده که یکی پیش از ندا معرفه است و یکی بعد از ندا

**قال** - و یازیدان

مثال آنکه مبنی بر الف است چون که تشبیه است و رفعی تشبیه بالف می باشد

**قال** - و یازیدون

مثال آنکه مبنی بر واو است چون که جمع است و رفعی جمع بر واو است

**قال** - و یخفض بلام الاستغاثه

و مجروری باشد مبادی بلام استغاثه یعنی لامی که در وقت فریاد خواستن بر مبادی در می آرند

**قال** - مثل یالزید

و لام استغاثه را بفتح میخوانند یا اینکه لام جاره است و لام جاره مرسوم باشد وقتی که بر اسم  
ظاهر در آید بحیث آنکه مبادی مشابه کاف ادعوک است پس مشابه ضمیر باشد و لام جاره چون  
بر ضمیر در آید مفتوح باشد پس مشابه ویرانیه حکم می دادند

**قال** - و یفتح لاسحاق الضا فلا لام فيه

و بفتح میگویند مبادی را از جهت پیوستن الف استغاثه و حال آنکه لام بنا

**قال** - مثل یازیداه

که مبنی بر فتح است و باز برای و

**قال** - و یضرب بالواو

و منصوب می باشد تا سوا می نماید مفرد معرفه و منادی مستغاثه بلام یا بافت

قال - سخنو یا عبد الله

البر برای منادی مضای

قال - و یا طالعاجیلا

مثال شبه مضای

قال - و یا جیلا انیرمین

که مثال نکر غیر معین است اما وجه اعراب این ترکیب آنست که ثانیا مبتدا النادی خبر روی و هو مبتدا و دیگر المطلوب خبر روی اقبله مفعول مالم اسم فاعل مطلوب بحرف متعلق بمطلوب نائب مضای صفت حرف مضای فیه نائب اذ مفعول متکلم مضای الیه متاب لفظا کنیه تقیید عطفت بر لفظ و بینی فعل مضای مجهول ناقص بر بی حرف متعلق به بینی ماما موصوله یا موصوفه بر فعل مضای مجهول در و ضمیری ستم مفعول مالم اسم فاعل او عالم بنمادی به متعلق بر رفع و ضمیر به راجع به او و اینجا که مایا مبتدا و این جمله مجرور است محلا به است آنکه مجرور علی است اذ آنکه شرط کان از آنرا ال ناقصه در ضمیری راجع بنمادی مبتدا خبر کان محذوف صفت مفرد اینجا خبری شرط جرای و سوا است بکثریه یعنی که مقدم است بر روی مثل خبر مبتدا محذوف یا حرف ندازید منادی مفرد اعرف و این جمله در محل خبر مضای الیه مثل و یا زیدان و یا زیدون مثل یا زید عطفت بر و تخفیف مثال بر رفع بر مضمی تخفیف مضای الیه لام مثل خبر مبتدا محذوف یا حرف ندالام حرف از برای استغاثه زید مجرور روی مستغاثه یعنی مثل تخفیف عطفت بر روی لام حرف جر الحاق مجرور لام مضای یا العت و العت مضای بها و با فاعله استغاثه لا حرف نفی لام اسم وی و خبر و ضمیری محذوف است که فیه است مثال چنانچه گذشت یا حرف ندازید خبر منادی با از برای وقف نیست قبل مجهول ماما موصوله سوا می بطرث ثبوت که با فاعل خود وصله است بها مضای الیه سوا سخنو چنانکه مثل یا حرف ندو عبد منادی مضای الیه یا حرف ندا طالعاجی منادی جیلا مفعول به طالعاجی یا حرف

انذار جمل منادی بغیر جارد و مجرور متعلق بمقبول است که صفت بجا است معین مضاف الیه بغیر  
**قال** - و توابع المتادی البنية المفردة من التاكيد والصدقة وعطف البيان المعطوف  
 با بحرف المتعنع دخول يا عليه

منادی مبنی که مفرد باشد که آن تاکید است و صدقت و عطف بیان و معطوف بحرف که متعنع باشد  
 دخول یا بر و یعنی معرفت بلام باشد چونکه یا بالفت لام جمع نمیشود

**قال** ترفع على لفظه و نصب على محله

بر رفع کرده میشود و این توابع مذکور حل بر لفظ منادی و نصب کرده میشود حمل بر محل او که مفعول است  
 چونکه اصل و توابع مبنی است که تابع محل باشد

**قال** - مثل ياريد العاقل والعاقل

یعنی ای زید که عاقل است این مثال صفت است رفع او رواست حل بر لفظ زید و نصب او رواست  
 حمل بر محل او چونکه تقدیر او یارید ابو که عامل مفعول به است بر بیل و جوب حذف کردند و یا را قائم  
 مقام او دانستند مثال تاکید یا تهم اجموع که حمل بر لفظ باشد و اجمعین که حمل بر محل باشد یعنی میخوانم  
 قبیلۃ تهم را همه ایشان را و مثال عطف بیان یا غلام بشر یا بشر یعنی میخوانم غلامی را که نام او بشر  
 و مثال معطوف بحرف که معرفت بلام باشد مثل یارید و احارث حل بر لفظ و احارث حل بر محل مبنی میخوانم زید و احارث

**قال** - و التخليل في المعطوف ينحت را لرفع

و تخلیل در معطوف اختیار کرده آرفع را با اینکه رواست و نصب

**قال** - و ابو عمر والنصب

و اختیار کرده ابو عمر و نصب را با اینکه رواست و رفع را و ابو عمر و کی از رفع است

**قال** - و ابو العباس ان كان كالحسن وكما تخليل والا فحالی

و ابو العباس که مبتدع است میگوید که اگر میباشند ان معطوف مذکور مثل الحسن یعنی الحسن المأمور را از  
 حذف توانگر پس مثل خلیل است در اختیار رفع و اگر مثل الحسن نباشد معطوف مذکور یعنی نزع

الف لام از وی تنویر و مثل النجم و الصق که با هم دو ستاره است که نزع الف لام از وی روا نیست  
که خبر و علم شده پس در صورت ابوالعباس مثل الجمر و ست در اختیار نصب چونکه الف لام را از وی  
نزع نمی توان کرد و منادی مستقبل داشت و باید دانست که الف و لام را با علمیت سه حالت است  
یکی آنکه واجب است که همیشه با لام باشد و این وقتی است که با الف لام علم شود مثل النجم دوم آنکه رواست  
که با الف لام باشد و رواست که نزع الف لام کند از وی و این وقتی است که اسم فاعل و اسم مفعول  
یا صفت مشبیه یا انتم تفضیل را علم سازند مثل الحسن که رواست نزع الف لام از وی سوم آنست  
که علم را تشبیه و جمع کنند و ریخال نیز واجب است که با الف لام باشد از یزدان و الزیدون

### قال - والمضاف منصوب

و نیز تابع منادی که مضاف باشد نصب می باشد از جهت آنکه منادی به وقت که مضاف باشد  
نصب می باشد پس تابع او بهرین اول مثال آنکه که مضاف باشد باقیم کلام و مثال صفت مضافه  
یا زید و احوال و مثال عطفت بیان و غیر اینها مضافه غلط است بحرف که معرفت بلام باشد مضاف  
نمی تواند بود به جهت آنکه مضافات به حرف نزع از معرفت

### قال - والبدل والمعطوف خبران حکم مستقل

بدل و معطوف که خبران حکم مستقل است از جهت آنکه مقصود بذكر  
بدل است پس حرف چنان منادی او است و معطوف بحرف خبر و منادی ثانی است و مانع دخول حرف ندا  
بر وی نیست که آن الف لام است

### قال - و المطلق

یعنی در جمیع احوال حکم بدل و معطوف حکم منادی مستقل دارد و بدل و معطوف غیر معرفت بلام  
خواه مضاف باشند و خواه مفرد و خواه شبه مضاف و خواه نکر و غیر معین و خواه مستغاث و جمیع احوال  
حکم منادی مستقل دارند مثال بدل یا زید یا بشری زیدی که نام او بشر است و مثال بدل که مضاف باشد  
یا زید یا عمر و اسی زیدی که برادر عمر و است و مثال شبه مضاف یا زید یا العاجل یا اسی زیدی که

بر آئیده کوه است و مثال بدل که نکره غیر معین باشد یا زید رجلاً صالحاً یعنی ای مرد صالح و مثال  
 معطوف یا زید و عمر و ای زید و مثال معطوف بحرف مضاف یا زید یا عمر و ای زید و ای برادر  
 عمر و مثال شبه مضاف یا زید و یا طالعاً جبلاً ای زید و ای بر آئیده کوه و مثال نکره غیر معین مثل یا زید  
 و رجلاً صالحاً ای زید و ای مرد صالح اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و توابع مبتدا  
 مضاف بمنادای المبتدای صفت منادی المفروقه صنفه توابع تمن از برای بیان بالثابت که صفت توابع  
 است التأكيد مجرور وی الصفة عطفت بر التأكيد عطفت البیان عطفت بالصفة والمعطوف عطفت  
 بعطف بیان یا محرف متعلق بالمعطوف المتمتع صفت معطوف و محل فاعل المتمتع مضاف بیا یا مضافاً  
 و علیه متعلق بدخول در ضمیری راجع بمعطوف ترفع مضارع مجهول در ضمیری مفعول بالمسمی فاعل و  
 عامل بتوابع علی لفظه متعلق ترفع و ضمیر لفظه راجع بمنادی ای جمله منادی خبر توابع و تنصب علی محله مثل  
 ترفع علی لفظه و عطفت بر و مثال چنانچه گذشت یا زید منادی و العاقل یرفع صفت زید نظر بلفظ و  
 العاقل منصب نیز صفت زید نظر بمحل وی انخلیل مبتدای المعطوف متعلق بخبر که فعل مضارع معروف  
 است و در ضمیری فاعل و راجع بخلیل الرفع مفعولاً مستحتملاً این جمله خبر مبتدای ابو عمر و عطفت  
 بر فاعل مستحتملاً که ضمیر است النصب عطفت است الرفع و جائز است اینکه ابو عمر و مبتدا باشد و خبر او  
 مقدر باشد النصب مفعول وی باشد یعنی مفعول خبر مقدر که مستحتمل است ابو العباس مبتدا و ان  
 حرف شرط کان ماضی معروف فعل شرط در و ضمیر مستتر اسماً و راجع بمعطوف که بحسن خبر  
 کان فو کا انخلیل فا از برای جزاء شرط کاف حرف جر خلیل مجرور این جار و مجرور متعلق ثبات  
 که خبر مبتدای محذوف است ای فو کا انخلیل این جمله اسمیه خبر ای شرط والا در اصل ان لا بوده  
 این فون را بعد از تهلا ای او بلام و ادغام لاین بر فعل محذوف در آورند که تقدیرش چنین شود که  
 ان لا ین المعطوف کا بحسن فو کا العباس کابی عمر و فی اختیار النصب و اینجا فعل را با فاعل حذف  
 کردند از جهت آنکه حرف شرط قرینه محذوف است کفانی عمر و مثل فو کا انخلیل است و المضافة  
 مبتدا تنصب فعل مجهول مضارع در ضمیری راجع بالمضافة فاعل وی و البدل مبتدا و المعطوف

عطف بر البذل غیر صفت مابعد موصوفه ذکر فعل مجبول در ضمیری راجع با حکه مبتدا و ثانی حکم استقلال خبر وی این مبتدا خبر خود خبر مبتدای اول مطلقا مفعول مطلق یا جان

**قال** والعلم الموصوف بابن مضافا الى علم آخر مختار تحت

و منادی مفرد معرفه که علم باشد که آن علم موصوف باشد یا بین یا انبته که آن باین یا انبته مضاعف باشد بعلم دیگر مختار است درین علم مذکور فتح او اگر چه مبنی بر ضم نیز رواست از جهت آنکه علم باین صفت بیشتر از مثال است پس صفت او مطلوب باشد

**قال** -- واذا تودی العرف باللام

وقتی که خواهند که ندانند معرفت بلام را و حال آنکه حرف ندا بافت لا جمع نیست پس از جهت رفع این تضاد

**قال** - قبل یا ایها الرجل

میگویند یا ایها الرجل یعنی کلمه ای را با پای تنبیه فاصله می آورند میان حرف ندا و مفعول

**قال** - و یا هذا الرجل

و یا خود هذا را که اسم اشاره است فاصله می آید

**قال** - و یا ای هذا الرجل

و یا خود ای و هذا را با هم ترکیب کرده فاصله می آورند و این فاصله مذکور را منادی میزند و خطاب و معرفت بلام مذکور را

**قال** - والتمو ارفع الرجل لانه المقصود بالنداء

و لازم گرفته اند از این که صفت منادی است و سابقا مذکور شد که در صفت منادی در وجه رواست از جهت آنکه مقصود ندا و ستایش بر گویا منادی است

**قال** - و توابعها لانه توابع معرب

و این که از این رو فتح توابع رجل را باینکه در توابع منادی دو وجه رواست و اول از جهت آنکه توابع رجل توابع معرب است و توابع معرب از این جهت معرب است

**قال** - و قالوا یا ایها الرجل



[illegible]

مجلسه اول

و مشق است و در این کتاب شش خبر با یکدیگر خوانده شود و هر کس که این شش خبر را بخواند و در هر روز  
ذکر باشد و فقط اول از تادی مذکور و در هر روز است و تمام و تمام و تمام است که مفرد  
معرفه است و جواز نصب است که میتوان که او را از خداوند دانند بعد از ذکر یا بعد از حمد  
و تسبیح است که یا تیمیم عدی لا ایاکم الا یقینکم فی سوره عمر یعنی اشی قبله عدی پرنی نیست  
مشارا یا یا که نمیداند شمار عمر و شاعر در پی یعنی او را یعنی عمر و گنارند که مراجعیم همچو کند که من پسند  
در مقام مباحث در آیم و شمار را همچو گفتیم

سؤال - والمقصود من الى يارب المستقيم سجد

و مبادی که مصاف باشد بیای شکل برواست در و چهار وجه

قال: یا غلامی

١٥

فصل - ویاغلامی

بکریا

شال - ویا علی

بخلاف پادشاه و کبریا

فصل - و اعلم

11

بسم الله الرحمن الرحيم

	در و است درین چهار وجه مذکور بها خواندن در حال وقف	
	<b>قال</b> - وقالوا یا ابی ویا امی	
	و گفته اند عمران یا ابی ویا امی بریت وجوه اربعه مذکوره	
	<b>قال</b> - ویا ابنت یا است	
	انیز گفته اند قبله یا بتا	
	<b>قال</b> - فتواد کسرا	
	در صایک که آن تا مفتوح باشد یا کسور	
	<b>قال</b> - ویا الهت دون الیاء	
و یا لغت نیز رواست که ابناء و استاگویند نه بیا که ابی و امی که اگر چنین گویند جمع شود میان عوض و معوض		
	<b>قال</b> - و	
	<b>قالوا</b>	
	<b>قال</b> - یا ابن ام ویا ابن عم و مثل باب یا غلامی	
و گفته اند یا ابن ام و یا ابن عم و خاص کرده اند این قول را برین ترکیب مثل باب یا غلامی در وجه مذکوره و قید نهما صیغه است که اگر گویای ام یا عم لفظ و یک باشد مثل ای یا فانی در وی این وجه مذکوره رواست و قالوا یا ابن ام و یا ابن عم و گفته اند درین ترکیب وجه دیگر آنکه		
	<b>قال</b> - قالوا یا ابن ام ویا ابن عم	
است بجز الف و کفایه و این وجه در غلامی شاذ است اما وجه اعراب این ترکیب که اعلم مبتدأ الموصوفه صفت وی باین تعلق بالموصوفه مضافا منصوب است بحجت آنکه قال است از این یا خود خبر کان مخدوف باشد تقدیرش چنین شود که اذ کان مضافا یا خود مفعول مطلق باشد و نا و ضمیر تقدیرش چنین شود که اذ اذنیف مضافا الی علم متعلق به مضافا ینحار مضارع مجمل فتحه مفعول بالمسمی فاعل ینحار و ضمیر فتحه راجع بمنادی و اینجه فعلیه خبر مبتدأ و اذ اکلمه شرط نووی فعل شرط المعرفه مفعول بالم		

یسم فاعل نودی بالام متعلق بالمعرف قبل جزاء شرط یا حرف ندا ای منادی مفرد معرفه یا صرفت  
 منیہ عوض از مضاف الیه الرجل صفت آئی و این کلام کہ یا ایہا الرجل ست مفعول مالم یسم فاعل  
 قبل و یا ہذا الرجل عطفت بر ایہا الرجل ہذا منادی مفرد معرفہ و یا ایہذا الرجل عطفت بر ہذا الرجل ہذا  
 مفرد معرفہ و ہذا صفت ای و الرجل صفت ہذا و التزموا ماضی معروف مسند بضمیر یا یعنی از ظاہر کہ  
 آن وادست کہ عائدست بنجاة رفع مفعول التزموا و الرجل مجرور بانیکہ مضاف الیہ رفع ست لام  
 حرف جر ان حرف از حروف مشبہ لفعیل ہا اسم ان عائد بمعرف بلام المقصود و جبران و این ان  
 با اسم و جبر خود را و لیل مفرد مجرور لام این جار و مجرور متعلق بالتزموا و توالیہ عطفت بر الرجل لا ہا  
 مثل لائکہ گذشت و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا الہ منادی اینجملہ مفعول قلوا خاصہ مفعول مطلق  
 یا حال و لک متعلق ثبابت کہ خبر مبتداست مقدم بر او کہ الضم ست فی متعلق بنجر محذوف کہ ثابت یا جا  
 ست یا حرف ندا تیم منادی تیم ثانی تاکید تیم اول عدی مضاف الیہ تیم ثانی اگر تیم اول را منضم  
 خواہیم مضاف بعدی محذوف یا عدی مذکور باید داشت اینجملہ مضاف الیہ مثل الضم مبتدا و النصب  
 عطفت بروی و المضاف مبتدا الی یا متعلق بالمضاف التکلم مضاف الیہ یا يجوز فعل مضارع فیہ  
 متعلق بجوز یا غلامی فاعل يجوز و یا غلامی عطفت بروی و بہرہین قیاس یا غلام و یا غلاما و بالہمار  
 متعلق بجوز و قفا حال و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا الی منادی و یا امی عطفت بر یا ابی و یا است  
 عطفت بروی قفا حال و کسر عطفت بروی و بالالف متعلق بقا لود و ن ظرف قالوا مضاف بالہا  
 و قالوا چنانچہ گذشت و این منادی مضاف بام و ام مضاف بیاء شکلم یا را حذف کردند و اکتفا  
 بکسرہ کردند و یا ابن عم عطفت بروی خاصہ حال یا مفعول مطلق فعل محذوف مثل خبر مبتدا محذوف  
 ای ہو مثل باب مضاف الیہ مثل غلامی مضاف بہا ب و رواست کہ یا ابن ام و یا ابن عم و محسول  
 رفع مبتدا باشد و مثل خبر بروی و غلامی مضاف الیہ باب و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا این منادی  
 ام مضاف الیہ دی و یا ابن عم عطفت بروی

قال - و ترخیم المنادی جائز و فی غیرہ ضرورۃ

بحث ترخیم المنادی

و ترجمه رسانای جانرست بی ضرورت شعر پس رسانای که در شعر باشد ترجمه روا باشد بطریق اولی

و در غیرینا دی شمع از چوب و شمع و شمع و شمع

مسائل - وہ جو مذمتی آخری شخصیت

در این ترغیم سادای حذف است و اگرچه سادای اجزای تخفیف است، احتمال دارد که این ترغیم است  
مطلق ترغیم و از این معنی چنین شده که مطلق ترغیم حذف است و از این اسم از جهت تخفیف

۴۵۱ - و شریک این بیون خندان

و اضافت این ترسیم است از جهت آنکه اگر از مضاف مذکور کنته را از آخر اسم مذکور نکرده باشند حیثیت  
معنی را اگر از آخر مضاف الیه حذف کنند از آخر مضافی حذف نکرده باشند حیثیت لفظ

فصل اول - الاستغناء

و خدا را بزرگوار بدارم که شما را به این مقام رسانیده و شما را به این مقام رسانیده و شما را به این مقام رسانیده

فصل - ولایند ویا

و در حقیقت دخول و خروج بنا بر روی

فقال: ولا حياءَ

و چون که در این کتاب به بیان احوال و حال وی میپردازد و از آنجا که

فصل - ویکون اما علما زائد علی تالیفات

میباشد این منادی یا ناله که زیاد باشد بر سه حرف از جهت آنکه حکم کشید استعمال است پس  
چفت وی باشد و اگر از وی چیزی حذف شود معلوم باشد لیکن این مخالفه دارد و آن قافله  
که الا علامه لا یغنی

قال - واما بناء التانيث

و یا خود بتای تا نیست باشد اگر چه زائد بر سه حرف و علم نباشد

**قال** - فالکمان فی آخره رائدتان فی حکم الواحده

پس اگر باشد در آخر منادی دو زیادہ کہ در حکم یک زیادہ باشد یعنی باہم زیادہ کنند و یا ہم حذف کنند

**قال** - کاسماء

مثل اسماء حق کہ از وسامتہ ماخو و باشد بر وزن فعلہ اما اگر بر وزن افعال باشد جمع اسم ناقیل نما  
خواہد بود یعنی حرف اصلی کہ پیش از و حرف مرده شد

**قال** - و مروان

کہ اورا چون ترخیم کنند مرگویند بخلاف الف و نون چونکہ الف و نون مزیدتان و زیادہ اند و حکم یک زیادہ

**قال** - او حرف صحیح قبل مدۃ

یا خو و حرف صحیح باشد در آخر منادی کہ پیش از و حرف مرده باشد و مراد لکن حرف صحیح است کہ اصلی باشد و تحقیق صحیح یا  
یا در حکم صحیح مثل رمی کہ پای وی در حکم صحیح است ازین حیثیت کہ قبول حرکت میکند مثل حرف صحیح و مراد از مد و حرف غایت  
زائدہ ساکن است کہ حرکت یا قبل وی از جلس وی یا شد پس از مختار و حرف حذف توان کرد چونکہ الف و نون

**قال** - و ہوا کثر من اربعۃ احرف

و حال آنکہ این منادی مذکور با یکہ زیادہ از چارہ حرف باشد و از حذف حرفین نقصان و روی پدید نیاید

**قال** - حذفاً

یعنی حذف میکنند و حرف نادر ہر یک ازین دو قسم مذکور در اول بحیث آنکہ دو زیادہ اند و حکم یک زیادہ  
و در ثانی بحیث آنکہ ہر وقت کہ حرف آخر را کہ اصلی است حذف کردند حذف ناقیل وی کہ حرف زائد است بطریق اولی لازم می

**قال** - مثل منصور و عمار و سکین

کہ اورا یا منصوص و یا منسکب باید گفت بعد از ترخیم

**قال** - والکمان مکرکھا حذف الایم

و اگر باشد کسی نہاد و ترخیم مکرکھا حذف میکند و علم خیر و مثل الایم کہ بعد از ترخیم یا بعد از سکین

**قال -** واکنان غیر ذلک محرف واحد

و اگر باشد آن بنیادی مذکور غیر این سه قسم مذکور پس حذف میکنند از و حرف واحد: مثل یا حار و یا مال که در اصل یا حارث و یا مالک است

**قال -** و هو فی حکم الثابت علی الاکثر

و ان محذوف در حکم ثابت است پس تثنیه

**قال یقال**

پس گفته میشود

**قال -** یا حار

بکسر را چنانکه پیش از حذف مکسور بود و

**قال -** و یا ثمر

با ثبات و او چنانکه پیش از حذف بود

**قال -** و یا کرو

بفتح و او چنانکه پیش از حذف بوده و او را با الت بدل نموده و چون حرکت و ی و الت فتح ماقبل وی از حیت آنکه الت که بر تثنیه حذف شده در حکم ثابت است

**قال -** و قد جعل اسماء بر اسم

و اندکی میگردانند منادی مرجم را اسم بر اسم یعنی محذوف در حکم ثابت نمیدارند بلکه مثنیه میزدند

**قال -** فیقال

پس میگویند

**قال -** یا حار

بنعم را چنانکه منادی مفرد معرفه است و اکنون اخیر واقع شده

**قال -** و یا ثمر

کہ قلب کردہ اندو اور ایما بچت آنکہ طرف واقع شدہ و ماقبل مضموم چونکہ محذوف و حکم ثابت نیست

## قال - ویاکرا

و اور ابابیل کردہ اند بچت تحرک او و القیاح ماقبل او و الف محذوفہ و حکم ثابت نیست تا مانع تبدیل نشود اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ و تخمیم مبتدا مضاف بہنادی جہائز خبر مبتدا فی غیرہ متعلق بجائز ضرورۃ مفعول لہ و ہو مبتدا حذف خبر مبتدائی آخرہ متعلق بحذف تحقیقا مفعول و شرط مبتدا مضاف بضمیر ان از حروف ناصبہ لایکون از افعال ناقصہ در ضمیری راجع بہنادی اسم وی مضاف خبر وی و لا لا و مذکرہ نفی مستغاثا عطف بر مضافا و لا اند و با عطف بر لا مستغاثا و لا حایہ عطف بر لا مند و لایکون فعل مضارع در ضمیری اسم وی راجع بہنادی اما علما خبر وی را ابتدا صفت علما علی ثلاثہ کہ مضاف با حرف ست متعلق بزائد و ما حرف عطف بہا و التانیث متعلق ثباتا عطف بر علما ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ فی آخرہ متعلق ثباتا خبر کان مقدم بر اسم وی کہ زائد تان است فی حکم الواحدہ متعلق ثباتان کہ صفت زائد تان است کاسما متعلق ثبات کہ خبر مبتدا محذوف است ای ہو ثابت کاسما و مردان عطف بروی او حرف عطف حرف عطف بر زائد تان صفت وی مدہ مبتدا فاعلہ مقدم بروی خبر وی این جملہ صفت دیگر حرف را و ہو مبتدا اکثر خبر وی اربعہ جار و مجرور متعلق با اکثر حرف مضاف الیہ اربعہ این جملہ حال حذف فعل مونث مجہول الف کہ ضمیر باز زمر فروع است مفعول مالم یسم فاعل وی و انکان چنانچہ گذشت در ضمیری راجع بہنادی اسم وی مرکبا خبر وی این جملہ شرط حذف مجہول ماضی الاسم مفعول مالم یسم فاعل وی الا خبر صفت الاسم این جملہ خبر وی شرط و انکان غیر ذلک جملہ شرطیہ فحرف واحد جر اسے شرط و ہو مبتدا فی حکم الثابت متعلق بکاین خبر مبتدا علی خبر مبتدا علی اکثر متعلق بواقع کہ خبر مبتدا محذوف است ای کوتہ ثباتا علی المذہب الا اکثر فیقال فعل مضارع مجہول یا حار مفعول مالم یسم فاعل وی و یا ثم عطف بر یا حار و یا کرد عطف بر یا ثم و قد یجعل فعل مجہول مضارع در ضمیری مشکن عالم بہنادی مفعول مجہول وی اسم مفعول یجعل بر اسے متعلق بہ یجعل فیقال تا آخر چنانکہ گذشت

قال - وقد استعملوا صيغة الذم في المندوب

بدستی که استعمال کرده اند یعنی طرآن چنینند نه او مندوب که این است

قال - وهو استفتح عليه يا او

و این مندوب یا بخیری است که اندوه خود ندیده یا او

قال - واتخص بواو

و خاص کرده شده است یعنی متنازعست مندوب از نادای بواسطه و اینست و اینست

قال - وحكم في الاعراب والبناء حكم المنادي

و حکم مندوب در اعراب و بنا حکم منادی است پس هر وقت که بفرموده باشد یعنی مجرب باشد و هر وقت که اضاف باشد یعنی بیاض باشد و اگر مستغاث باشد مجرب و اگر مستغاث بلفظ باشد یعنی بیاض باشد

قال - ولك زيادة الالف في قوله

و مفر است زیاده کردن الف در آخر مندوب از جهت و ضرورت و الطول

قال - فان خفت اللبس

پس اگر ترسی تو بلبس شدن مندوب را بغير مندوب زیاده

قال - فقلت واغلا بك

میگوئی تو واغلا کن یعنی واو یا یا زیاده میکنی هر کدام که مناسب دانی پس اگر واغلا کنی الف زیاده میگردد غلامگاه میشد و بلبس بلام مخاطب میشد پس از جهت آنکه شونت بزدگر بلبس نشود واغلا میکنی گفت

زیادتی یا بجای الف همچنین

قال - واغلا كمه

و اگر الف زیاده کردی واغلا كمه گفتی بلبس بجهت مخاطب میشد

قال - ولك المار في الوقت

و مفر است زیاده کردن مار در حالت وقف چنانکه در مثل این نحو



## قال - ولا يندب الا الحرف

و مندوب نمی باشد مگر حروف یعنی کسی که مشهور باشد و معلوم باشد در رفع یسره معذور باشند

## قال - فلا يقال وارجله

پس نگویید وارجله یعنی بزنگره غیر معین ندیده توان کرد

## قال - و المتعشیل ازید الطویل

و متعشیل مثل ترکیب وارید الطویل یعنی پیوستن علامت مندوب بصفت وی متعشیل پس چنین باید گفت که و ازید الطویل را با خبر مضات الیه وی متعشیل نیست پیوستن مثل و امیر المؤمنین

## قال - خلا قالیوس

مثلا قالیوس را که تجویز میکنند مثل این ترکیب را که الحاق علامت ندبه در وی بصفت مندوب باشد نه بمنزله

## قال - و يجوز حذف حروف النداء الا مع اسم الجنس و الاشارة و المستغاث و المنه

در و است انداختن حرف ندا وقتی که قرینه باشد مگر وقتی که با اسم جنس باشد آن حرف ندا یعنی با که پیش از ندا نگه پیاده باشد که از وی حرف ندا را حذف نمیتوان کرد از جهت آنکه کثیر الاستعمال است مثل کثرت استعمال علم و چنین وقتی که حرف ندا با اسم اشاره باشد حذف وی روا نیست از جهت آنکه حکم اسم جنس دارد و چنین وقتی که با مستغاث و مندوب باشد حرف ندا که درین صورت نیز حذفه دارد و نیست از جهت آنکه درین صورت مطلوب مدصوت و تطویل است و حذف منافی است

## قال - مثل يوسف اعرض عن هذا

که تقدیرش چنین شود که یا یوسف حرف ندا را حذف کرد و ندا از جهت آنکه یوسف علم است نه اسم جنس و اشاره و مستغاث و مندوب و مثل این است اللهم که در ادعیه واقع شده است که در اصل یا اله بود حرف ندا را حذف کردند و هم مشبه در اعراض از وی آوردند اللهم شد

## قال - و ايها الرجل

تقدیرش چنین میشود که یا ایها الرجل که حرف ندا را حذف کردند بجهت آنکه اسم جنس و مستغاث و مندوب است

## قال - وشد اصبح لیل

و شاذ دست ترکیب اصبح لیل که در اصل یالیل بوده یعنی صبح شوای شب و لیل چون اسم جنس است یا را از وی حذف کردند شاذ دست و این قول زن امر و القیس است که زن وی را کرده میداشت و همچنین

## قال - وافتد مخنوق

که حذف حروف ندا کردن از وی شاذ دست تقدیرش چنین میشود که یا مخنوق یعنی فدی ده ای کلو گرفته شده و این قول کسی است که در پشت بر نایم افتاد او بر پشت خفته بود کلو ای او را می فشرد و میگفت افتد مخنوق

## قال - واطرق کرا

تقدیرش چنین شود که یا که وان و گفته اند که این افسوسیت که باین صید گرگ کنند چنین گویند که اطرک کرا اطرک کرا ان النواذی فی القری یعنی سرور کش ای گرگ چشم فرو خوابان که شتر مرغ که از تو قوی تر است گرفته اند و ورده است و او باین ساکن میشود تا وی را بگیرد و در اطرک کرا و شاذ دست یکی آنکه اسم جنس را ترخیم کرده اند و دیگر آنکه حذف حرف ندا از وی کرده اند و سوم نیز است که او را اسم بر اسم گردانیده اند و قلب و او بالف کرده اند

## قال - و قد یحذف المتادی قیام قرینه جوازا

و اندکی حذف میکنند متادی را از جهت قائم بودن قرینه بر سبیل جوازا

## قال - نحو الایا اسجدوا

که تقدیرش چنین بوده که الایا قوم اسجدوا آگاه باشید ای قوم سجده کنید نیادی را که لفظ قوم است حذف کردند از جهت آنکه قرینه است که آن امتناع دخول حرف نداء است بر فعل پس معلوم شد که اینجا اسم محذوف است و اگر لا به تشدید خوانند ازین باب نخواهد بود بلکه آن ناصب خواهد بود که در لام نافیة او غایب کرده اند و دخول ایشان فعل مضارع است که نون او مضیعه حذف شده نه امر حاضر چنانکه در قرآءة اول مذکور شده اما وجود اعراب این ترکیب آنست که قدا برای تحقیق استعمالوا ماضی معروف در ضمیه می که داوست فاعل او عائذ بن حاتم یا بعر ب و صیغه مفعول و اند

مضاف اليه صيغة في السند و متعلق باستعملوا و هو مبتدأ المتفج خبر وى عليه مفعول مالم يسم مستغنى عنه  
مجرد و که در عليه است راجع بالغ لام التفج بمعنى الذي يا متعلق التفج و حرف عطف و اعطف بر  
و اختص مجول مضاف ثلاثي از باب افتعال و هو متعلق باختص و حکم مبتدأ مضاف بضميرى که راجع بمبتدأ  
است في از برای ظرف الاعراب مجرور وى و البناء عطف بر الاعراب و حکم خبر مبتدأ که حکم اول است  
مضاف بالنادى و لک خبر مبتدأ و الزيادة مبتدأ مضاف بالغ في آخره متعلق بزيادة که مصدر است  
فان خفت فعل ماضى معروف ضمير مرفوع يارز مخاطب فاعل وى الپس مفعول وى اين جمله شرط  
تحت معلوم ماضى فعل و فاعل و اغلاکيه مفعول قول اين جمله خبر اى شرط و اغلاکيه عطف بر و اعلاکيه  
الها مبتدأ و لک مقدم بر وى خبر وى في الوقت متعلق بزيادة که در ضمن و لک الماست و لا یندب  
لا رنفي است که بر فعل مضارع و آمده است الا المعروف قائم مقام مفعول مالم يسم فاعل او تقدیرش  
چنين که و لا یندب اسم من الاسماء الاسم المعروف فلا يقال مجول فعل لفي و ارجاء مفعول مجول و  
و امتنع فعل معروف از باب افتعال مثل فاعل وى و احرف ندبه زيد مندوب مفرد معرفة مبنى بر ضم العاقل  
صفت زيد خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اى خولت هذا بقول خلافا فاليدنس متعلق بخلافا و يجوز فعل مضارع  
اجوز از باب نصر حذف فاعل وى حرف مضاف اليه حذف الزيادة مضاف اليه حرف الاکملة استثناء مع حرف  
جر يا ظرف اسم مجرور مع الجنس صفت اسم و الاشارة عطف بر الجنس و الاستغاث عطف بر الاشارة و المندوب  
عطف بر المستغاث و مستثنى منه اين مستثنى محذوف است تقدیرش چنين شود که يجوز حذف حرف النداء مع  
کل اسم الایع اسم الجنس مثل خبر مبتدأ محذوف يرسف منادى مفرد معرفة حرف ندا محذوف تقدیرش  
چنين شود که يا يرسف اعرض فعل امر از باب افعال انت در و تشکن فاعل وى عن هذا متعلق باعرض  
و اعرض با فاعل و مفعول بواسطه خود منادى که اين جمله و زنا ويل هذا التركيب مضاف اليه مثل و ايا اول  
عطف است بر يرسف اعرض و شد ماضى معروف و اصبح مثل اعرض ليل منادى مفرد معرفة تقدیرش  
چنين ميشود که اصبح يا ليل و انبکلام فاعل شد و اقد مثل اصبح ليلى منادى له است و مخوف مثل ليل و اطق  
مثل اصبح و کر مثل ليل است تیر و شد ما يا خبر عطف است بر قول مصنف که و يجوز حذف حرف النداء

غل الکریه کا  
دری التیام قرینه جواز از جوده انحراب نحو خبر مبتدا محذوف مضاف والا حرف تنبيه یا حرف  
لذا و متادق محذوف مستند ای بولای یا قوم و اسجد و الامر مخاطب مستند بضمیر باز که واوست این جمله  
در محل خبر باینکه مضاف الیه خواست

### قال الثالث ما ضم حاکمه علی شرطیة التفسیر

و سوم از آن مواضع که واجبست مذمت عامل مفعول به در آن موضع آن موضعیست که ضمرا کرده باشند  
عنا یقول برابر شرطیة تفسیر یعنی بشرط که مفسر از برای تذکره باشد

### قال - و هو کل اسم بعد فعل او شبهه

و این مفعول به که ضمرا گفته عامل او را بشرطیة تفسیر است که بعد از فعل باشد یا شبه فعل  
باشد یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت شبه یا اسم تفضیل یا اسم

### قال - یشتغل عند بعضهم او مشغول

که مشغول باشد از وی یعنی در آن کرده باشد یا بشغیر یا مشغول باشد یعنی در ضمیر او عمل کرده باشد  
یا در متعلق ضمیر آن اسم عمل کرده باشد

### قال - او سلاط علیهم هو او مناسبه لتضمیر

که اگر سلاط لازم بدان اسم آن فعل را یا شبه فعل را یا مناسب او را یعنی مراد است او را یا لازم معنی  
را بهر آنکه نصب کنند آن اسم را و قید اشتغال بضمیر از برای اخراج زید از ضربت است که زید مفعول خبر  
است مقدم بر وی نه مفعول فعل محذوف و ضمرا بشرطیة تفسیر چهارم است یکی آنکه مشغول باشد فعل  
بضمیر آن اسم و معنی آن فعل را بر آن اسم سلاط توان کرده و هم آنست که مشغول باشد آن فعل  
بضمیر آن اسم و معنی آن فعل را بر آن اسم سلاط توان کرده بلکه مراد است او را سلاط باید کرده و سوم  
که لازم معنی او را سلاط باید کرده چهارم آنست که مشغول باشد متعلق مثال اول

### قال - نحو زید اضربته

که ضربت مشغول است بضمیر زید و نفس او را عمل میتوان داد و زید

الموضع الثالث من المواضع التي حذف فيها نائب المفعول به شرط قبل حذف فعله و قد يكون الفعل في غير موضع جواز

**قال - وزید امرت به**

مثال آنست که مشغول است بضمیر آن اسم و نفس او را مسلط نمیتوان کرد بر آن اسم بجهت آنکه لازم است پس مراد او را مسلط باید کرد

**قال - وزید اضربت غلامه**

مثال آنست که مشغول است از دو متعلق ضمیر او که غلامه است اگر این مثال را بخیر می آورد و انصب می بود چنانکه از تقسیم مفهوم شد

**قال - وزید اجبت علیه**

مثال آنست که لازم معنی او را اگر مسلط کنند نصب میکنند

**قال - ونیصب لفلان ضمیر مابعد**

یعنی نصب کرده میشود و زید درین اشکله مذکوره بفعل ضمیر میکنند آن فعل را مابعد آن اسم

**قال - رای ضربت جاوزت واهنت لک است**

پس آن فعل محذوف که ناصب مفعول به است که مابعد مفعول به ضمیر و لیست ضربت است در مثال اول پس تقدیرش چنین شود که ضربت زید اضربه و در مثال ثانی جاوزت که تقدیرش چنین شود جاوزت زید امرت به واهنت است در مثال ثالث تقدیرش چنین شود که اهنت زید اضربت غلامه و لایست در مثال رابع تقدیرش چنین شود که لایست زید صبت علیه اما وجوه اعراض این ترکیب آنست که اشانت مبتدا اما موصوله و ضمیر ماضی مجهول عامله مفعول مالمیم فاعل ضمیر مضاف بضمیر عامله مفعول و علی شرطیه التفسیر متعلق بضمیر و این جمله صله اما یا صله خبر خود خبر مبتدا و هو مبتدا عامله مفعول بر کل خبر مبتدا مضاف با اسم اسم مضاف الیه وی و بعده خبر مبتدا مقدم بر مبتدا که آن فعل است و این جمله صفت اسم و ضمیری که در بعده است راجع است با اسم او شبهه عطف است بر فعل مشتغل صفت فعل عنه متعلق بضمیر متعلق بمتشغل او متعلقه عطف بضمیر لوه حرف شرطه فعل مجهول در و ضمیری مفعول مجهول وی راجع بفعل علیه متعلق بسلط

بر تائید ضمیر مشترک مفعول مجهول شرط است و مناسبت عطف است بر ضمیر مفعول مجهول که در سطر است  
 این جمله مذکور در شرط انصبب جزای شرط است و خبر مبتدا بر محذوف زید المفعول به فعل محذوف تقدیرش چنین  
 شود که ضربت زید اضربه ضربت فعل و فاعل زید مفعول ضربت ثانی فعل و فاعل ضمیر مفعول به وی  
 این جمله مفعول محذوف زید مفعول به فعل محذوف تقدیرش چنین شود که جا و زرت زید امرت به جا و زرت  
 فعل و فاعل زید مفعول به و امرت فعل و فاعل به متعلق به وی این جمله مفعول محذوف و زید امرت  
 غلام مثل مثال سابق تقدیرش اینست زید اضربه و زید امرت علیه نصب مضارع مجهول در و  
 ضمیر بی راجع با سبی مفعول ماضی هم فاعل را به فعل متعلق به نصب ضمیر فعل ضمیر مفعول وی ماضی  
 بعد صله وی صله یا موصول فاعل ضمیر ای حرف تفسیر ضربت تفسیر شرط مذکور باقی به سبب تعاقب عطف بود

**قال** - و ضمیر الرفع بالابتداء و المند و المند ضمیر قرینة خلافاً

و ضمیر است برقی آن هم مذکور باقی است و وقت در ضمیر قرینة خلاف

**قال** - او عند و دالتون هما

یا در وقت موجود بودن قرینه که اقوی باشد این قرینه رفع که ترجیح نصب میکنند یعنی قرینه رفع باشد  
 و قرینه نصب نیز می باشد تا قرینه رفع اقوی باشد مثال اول نشان این قرینه که در اینجا قرینه صحت  
 رفع و نصب هر دو نیست چون که اول مبتدا و مفعول به فعل محذوف می توان داشت اما قرینه  
 رفع مختار است که بر تقدیر رفع حذف لازم نمی آید و قرینه خلافاً همی معنی دوم است پس رفع مختار باشد

**قال** - كما مع غير الطاب

همچو امای که با غیر طلب است یعنی بر فعل در آمده باشد که فعل آن امر و منفی و استفهام نباشد تا قرینه  
 رفع اقوی باشد مثل لقيت القوم و اما زید فاكرته یعنی ملاقات کردم بقوم اما زید پس گرامی کردم  
 او را اینجا قرینه رفع هست که ایا پیشتر می بیند جمله اسمی و می آید و قرینه نصب هست که اگر نصب خوانند  
 طبع جمله فعلی فیصلی و می آید و تا قرینه رفع اقوی است از نصب آنکه اگر بر رفع خوانند حذف لازم نمی آید  
 و اگر نصب خوانند حذف لازم می آید پس قوی باشد

### قال - واذا للمفاجاه

وہمچنین است اذا کہ از برای مفاجات باشد یعنی رفع اسم مذکور بعد از وی مختار است مثل حرکت فاذا زید یضر بعمر و یعنی بیرون رفتن پس ناگاہ زید میزد او را عمر و اینجا قرینہ رفع ہست کہ اگر بر رفع خوانند اذا بر جملہ اسمیہ درمی آیند و اگر بنصب خوانند جملہ فعلیہ بر فعلیہ میشود اما قرینہ رفع اقوی است از جہت آنکہ اگر بر رفع خوانند حذف لازم نمی آید

### قال - وختار النصب بالعطف علی جملة فعلیہ للتناسب

و مختار است نصب اسم مذکور بسبب عطف کردن او بر جملہ فعلیہ از جہت مناسبت میان معطوف و معطوف علیہ مثل حرکت فزید القیتہ یعنی بیرون رفتن پس ملاقات کردم زید را حرکت فعل و فاعل فاعل عطف زید مفعول بہ فعل محذوف تقدیرش چنین شود کہ فلانیت زید القیتہ لقیث فعل و فاعل زید مفعول بہ لقیث ثانی مفسر فعل محذوف اینجا قرینہ رفع ہست کہ اگر بر رفع خوانند حذف لازم نمی آید و قرینہ نصب ہست کہ اگر بر رفع خوانند حذف لازم نمی آید و قرینہ نصب ہست کہ اگر بنصب عطف جملہ فعلیہ بر فعلیہ میشود و قرینہ نصب اقوی است چونکہ رعایت مناسبت اسم و اولی است و حذف و کلام عرب کثیر الذوق

### قال - بعد حرف نفی

وہمچنین مقصود بر نصب مختار است وقتی کہ بعد از حرف نفی باشد و حرف نفی ما و لا و ان ہست و لم و لا و ان ازین قبیل نیست از جہت آنکہ ایشان در عمل ضعیف اند پس معمول ایشان را حذف نتوان کرد مثل ما زید اضر بہ تقدیرش چنین شود کہ باضر بہت زید اضر بہ و ان زید اضر بہ الا ما دیا تقدیرش چنین شود کہ ان اضر بہ زید اضر بہ الا ما دیا کہ درین نواضع نصب مختار است از جہت آنکہ حرف نفی بیشتر بر فعل درمی آید

### قال - وحرث الاستفهام

و بعد از حرف استفهام نیز نصب میباید مثل ان زید اضر بہ تقدیرش چنین شود کہ اضر بہت زید اضر بہ یا زید اضر بہ اینجا نیز نصب مختار است بجهت آنکہ حرف استفهام بر فعل درمی آید اما اگر بعد از اسم استفهام باشد نصب مختار خواهد بود مثل من زید اکر تہ کہ اگر می کردہ پس از جہت اینکہ حرف استفهام قید کردہ

### قال - واذا الشرطية

وہمچنین نصب مختار است بعد از او شرطیہ مثل اذ عبد اللہ تلقیہ فاکرمہ تقدیرش چنین شود کہ اذ تلقی عبد اللہ تلقیہ فاکرمہ یعنی وقتیکہ ملاقات کنی بعد الدیس گرامی کن اور کہ اینجا نیز مختار نصب است بجهت آنکہ او ای شرطیہ می باید کہ مدخول وی فعل باشد

### قال - وحیث

وہمچنین نصب مختار است پس احيث مثل حیث زید اتجدہ فاکرمہ تقدیرش چنین شود کہ حیث تجدد زید اتجدہ فاکرمہ یعنی ہر گاہ کہ زید را بیابی گرامی کن اور کہ اینجا نیز مختار نصب است بجهت آنکہ حیث بر فعل درمی آید چونکہ متضمن معنی شرط است

### قال - وفي الاسر والته

ونصب مختار است در وقتی کہ اسم مذکور پیش الامر و نہی باشد مثل زید اضرب تقدیرش چنین شود کہ اضرب زید اضرب یعنی بزید را اینجا نیز نصب مختار است از جهت آنکہ اگر بر رفع خوانند لازم آید کہ انشا خیر بہتدا واقع شود و این روانیت مگر بتاویل

### قال - اذ ہی مواقع الفعل

یعنی نصب مختلف است درین مواضع از جهت آنکہ اینجا محل وقوع فعل اند چنانکہ مذکور شد در ہر یک

### قال - وعند حقوق لا یس المفسر بالصفة

و مختار است نصب در وقت رسیدن پس شدن غیر بصفت یعنی ہر وقت کہ تبرسند کہ اگر آن اسم مذکور را بر رفع خوانند فعل کہ در حال نصب مفسر بودہ و حال رفع بصفت متبیس شود معنی فاسد شود درین صورت نیز نصب مختار است مثل یہ کریمہ

### قال - انا کل شیء خلقناه بقدر

و مختار نیست کہ کل را منصوب خوانند کہ تقدیرش چنین شود کہ انا کل شیء خلقناه بقدر بہ تحقیق کہ ما بیا فریدیم ہر چیز را باندازہ پس اگر بر رفع خوانیم احتمال در آوردن خلقنا کہ مفسر است در حالت نصب



صفت سی باشد درین حال معنی چنین شود که هر چیزی که صفت او این است که با یا فریده ایم باندازه است  
و این موهوم آنست که خالق غیر الله تعالی باشد و این معنی فاسدست بجهت موافق مذہب معتزله است  
که ایشان بنده را خالق شمرند

قال - وليستوى الامر ان في مثل زيد مقام وعمروا كمرتبه

و برابرست رفع و نصب و مثل این ترکیب یعنی در هر موضع که جمله معطوف علیها را اسمیه اعتبار  
توان کرد و فعلیه اعتبار توان کرد مثل زید قام و عمر و اگر متکه تقدیرش چنین شود که و اگر مت عمر و  
اگر مت تقدیر عطفت بر جمله ثانیه باشد که قام است با فاعل خود و رواست که بر رفع خوانند و عطفت  
بر جمله کبریا و ارند که مجموع زید قام است لیکن سوال می آید که بایسته رفع درین صورت اتقوی بودی  
از جهت آنکه مستلزم حذف نیست شایع جواب میگوید که اگر چه متلزم حذف نیست اما مستلزم نصب  
اول معطوف علیها است

قال - ويجب النصب بعد حرف الشرط وحرف التخصيص

و واجب است نصب اسم مذکور وقتی که بعد از حرف شرط باشد آن اسم یا حرف تشخیص  
و مراد از حرف شرط اینجا این است و لو است نه اما چون حکم اما مذکور باشد سابقا و  
حرف تشخیص بلا والا و لو ما و لو لا است وجهت وجوب نصب بعد از حرف شرط و حرف تشخیص  
و دخول این حروف است بر فعل لفظا یا تقبیرا

فصل۔ مثل ان نزدیک ضربہ ضربہ

تقدیرش چنین میشود که آن صفت زید اضربه ضربیک یعنی اگر زنی زید را بزند او شهید

قال - واللازید اضربه

تقدیرش چنین میشود که الا ضربت زید اضربه یعنی چرا زید را نزد

فقال - ولین مثل ازید و موب پیدند

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

وی فی مثل متعلق به یستوی مضاف بحمله که بعد از دست زید مبتدا اقام فعل در ضمیری راجع بنزید  
 فاعل وی این جمله خبر مبتدا و عمر و امفعول به فعل محذوف بر شرطه تفسیر تقدیرش چنین شود که اگرست  
 عمر و او اگرست که ثانی با فاعل و مفعول خود مفسر است اول این جمله عطف بر جمله فعلیه سابقه  
 که قام است با فاعل خود و رواست که عمر خوانیم و مبتدا داریم و اگرست را با فاعل و مفعول و  
 خبر وی و این جمله اسمیه را عطف بر جمله اسمیه سابقه که مجموع زید قام است و در جمله معطوفه ضمیری  
 تقدیر باید کرد تا عائد بنزید باشد مثل فی داره یا عده و بحسب فعل النصب فاعل بحسب بعد ظرف بحسب  
 حرف مضاف الیه بعد الشرط مضاف الیه حرف و حرف عطف بر حرف الشرط التخصیص مضاف الیه  
 حرف نحو خبر مبتدا محذوف ان حرف شرط زید امفعول به فعل محذوف که شرط است ضریقه مفسر وی  
 ضربک با فاعل و مفعول خود جزای شرط و الاحرف تخصیص بر اغلا لیدن است یعنی کسی را بکار  
 داشتن زید امفعول به فعل محذوف بر شرطه تفسیر ضریقه ثانی مفسر محذوف لیس فعل ماضی از باب  
 علم یا را بر خلاف قیاس ساکن ساختند مثل اسم لیس که مضاف است بحمله که بعد از وی است هزه نهوه  
 استغناء زید مبتدا ذهب فعل مجهول به مفعول مالم یسم فاعل او این جمله خبر مبتدا متعلق  
 بیا بتایا کابا خبر لیس فالرفع مبتدا لازم خبر وی و فالرفع خبری شرط محذوف است اذ کان  
 کذا لک فالرفع لازم و کذا لک مبتدا کل مبتدا و دیگر مضاف شئی و شئی مضاف الیه وی فعلوه فعل و فاعل  
 مفعول صفت شئی فی الزی متعلق بیا بتیه خبر مبتدا و ثانی مبتدا و ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول و نحو خبر مبتدا  
 که آن گذاشت الزانیه مبتدا و الزانی عطف بروی فاعله و انا از برای جزای شرط اجلد و امر حاضر از باب  
 ضرب و اد فاعل او کل مفعول او مضاف به احد منها متعلق بیا بت که صفت واحد است مائة مفعول مطلق  
 از برای عدد مضاف بحمله این جمله انشائیة مقوله قول که آن قول خبر مبتدا است تقدیرش چنین شود  
 که الزانیة و الزانی مفعول فی حقما اجلد و تقدیر آیت نیوجہ مذہب میر دست که فالرا بمعنی شرط میدارد  
 اما مذہب میر به این است که الزانیة مبتدا است و الزانی عطف بروی و حکما موزن ثانی و مبتدا

جمله دیگر همین جمله اولی الفامهتد از بعضی الشرط متعلق بثابت خبر وی عند المیز و طرف ثابت و جملتان خبر مبتدا محذوف و عند ظرف جملتان سببیه مضاف الیه عن و الا که در فصل ان لا بد و مرکب از ان شرطی و لا تا فیه و معمول وی محذوف ای ان لا کین کما قال لکان محذوف با اسم خبر خود شرط فائز برای جزای شرط المنظار مبتدا النصب خبر وی اینجا خبری شرط

### قال - الرابع التحذیر

چهارم از ان مواضع که واجب است حذف عامل مفعول به تحذیر است و جهت وجوب حذف فعل درین موضع ضیق وقت است و تحذیر و لغت حذر فرمودن است یعنی ترسانیدن چیزی از چیزی و در اصطلاح

### قال - هو معمول بتقدیر اتق تحذیرا عما بعده

و ان تحذیر معمول است بتقدیر اتق یعنی اتق مقدر در عمل کرده است که حذر فرموده باشند و را حذر فرمودن از ما بعد و

### قال - او ذکر المحذ منه مکررا

با خود ذکر کرده باشند محذ منه او را که

### قال - مثل رایک والاسد

تقدیرش چنین میشود که اتق یا بعد نفسک من الاسد والاسد من نفسک یعنی پرستیز تو نفس خود را از شیر و شیر را از نفس خود اتق و من را از الاسد حذف کردند از جهت ضیق وقت و گفت والاسد شد ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند لایک والاسد

### قال - وایک وان تحذیر

تقدیرش چنین میشود که اتق نفسک من ان تحذرت وان تحذرت من نفسک یعنی پرستیز تو نفس خود را از دندان خرگوش بعصاره خرگوش خود اینجا نیز از جهت ضیق وقت زدند را حذف کردند و ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند چونکه عامل وی محذوف شد لایک ان تحذرت

### قال - والطریق طریق



حل ترکیب کانی  
جواب

متعلق بقول من مضاف الیه تقدیر و لا تقول مضارع منفی است در و شتر فاعل وی ایامک والا سدر  
مفعول وی لا متناع متعلق بلا تقول تقدیر که مضاف است بمن مضاف الیه المتناع

**قال** - المفعول فیه هو ما فعل فیه فعل مذکور من زمان او مکان

و دیگر می از منصوبات است مفعول فیه و این قول فیه از صراح اجماع آن چیزی است کرده باشد در و فعل مکرر بر معنی حدث را  
که معنی مصدری است که آن چیزی که این معنی مصدری در واقع شده است زمان خواهد بود نامکان و مراد ازین فعل مذکور انعم  
ازین فعل است که فقط مذکور باشد یا تقدیر بر معنی ماضی و چون که در و فعل مکرر اند که آن فعل مقدر باشد یا مذکور

**قال** - و شرط نصبه تقدیر فی

و شرط مفعول فیه است که فی در و مقدر باشد که اگر ملحوظ باشد فی مجرور خواهد بود و مفعول فیه

**قال** - و ظروف الزمان کما قبل ذلک

و ظروفهای زمان جمله ایشان خواهد بود خواه معین قبول میکنند نصب را بقدری

**قال** - و ظروف المكان مکان بهما قبل ذلک

بظرفهای مکان اگر باشند بهم قبول میکنند نصب را بقدری

**قال** - الا فلا

و اگر بهم نباشند بلکه معین باشند پس قبول میکنند نصب را بقدری

**قال** - و فسر المبهم باجماع است

و تفسیر کرده اند مکان بهم را بجهات است یعنی مکان بهم بهین جبات است و پس و جهات است  
انام و خلف و یمن و شمال و فوق و تحت است و آنچه در معنی آنها باشد

**قال** - و حمل علیه عند ولدی و بهما الا بهما

و حمل کرده اند بر مکان بهم عند ولدی و شبه ایشان را از جهت ابهام عند ولدی و شبه ایشان

**قال** - و لفظ مکان اکثر

و همچنین حمل کرده اند بر مکان بهم لفظ مکان را از جهت کثرت استعمال او



متعلق بحمل ولفظ عطف برعند مکان مضاف الیه لفظ اکثره متعلق بحمل ویا بعد عطف بر لفظ مکان  
وخلت مضاف الیه بعد علی الاصح متعلق بثابت که خبر مبتدا محذوف است ای هذا الحمل واقع علی القول  
الاصح وینصب فعل مضارع مجهول در وضمیری راجع بمفعول فیه مفعول مجهول وے بعامل متعلق بنصب  
میضم صفت غافل وعلی شرط علی عامل التفسیر مضاف وی

**قال** - المفعول له هو مافعل الاجله فعل مذکور

مفعول له اسم آن چیزی است که کرده باشند از جهت اولی یعنی از جهت قصد حصول او یا سبب  
وجود او فعل مذکور را که حقیقتا مذکور باشد یا حکما همچنانکه تا و یا گوئی در جواب کسی که گوید لم ضربت  
زید که اینجا فعل حکما مذکور است تقدیرش چنین شود که ضربته تا و یا

**قال** - مثل ضربته تا و یا

مثال آنست که فعل را کرده اند از جهت قصد تحصیل او

**قال** - وقعت عن الحرب جینا

یعنی پشتم از جنگ از جهت بدلی واین مثال آنست که فعل را کرده اند بسبب آنکه مفعول له بوجود  
آمده بوده است

**قال** - خلا والفرج فانه عنده مصدر

یعنی خلاف کرده است این کسی که قائل باین شده است که مفعول له مجهول مستقل است و فعل  
مفعول مطلق نیست خلاف کردن فرج را پس بدینست که مفعول له نزد فرج مصدر است یعنی مفعول  
مطلق است از غیر لفظ فعل خود

**قال** - وشرط نصبه تقدیر اللام

وشرط نصب مفعول له آنست که لام مقدر باشد

**قال** - وانما يجوز حذفها اذا كان فعلا لفاعل الفعل المحل

واینست وجز این نیست که رواست حذف لام وقتی که باشد مفعول له مفعول فاعل فعل محل را





بعد از او از جهت مصاحبت معمول فعل لفظی یا معنوی باشد

**قال - قال** همان **الفضل لفظا**

پس اگر باشد آن فعل یعنی آن حدث خواه فعل باشد و خواه شکیبایی و در لفظ

**قال - و جازا** همان **الفضل لفظا**

و جازا باشد عطف یعنی واجب نباشد عطف و متمم نباشد پس و دو وجهی است یکی عطف کردن بر معمول فعل و دیگری نصب خواندن بر یکدیگر مفعول معیاش

**قال - مثل** جئت انا وزید وزید

یعنی آدم من بازید اینجا عطف رواست بر ضمیر مرفوع متصل که در جیت است چونکه آن ضمیر متصل یافته که انا است و نصب خواندن رواست بر یکدیگر مفعول معیاش

**قال - و ان** لم یحجر العطف تعین **النصب مثل** جئت وزید

و اگر روانها شد عطف به تعین است نصب مثل جئت و زید که اینجا نصب زیاده تعین است بر یکدیگر مفعول معیاش و عطف وی بر فاعل جیت روا نیست بجهت آنکه تاکید نیافته است آن ضمیر مثل مثل جئت پس اگر عطف است بر وی که کند عطف به ضمیر که کرده باشد

**قال - و ان** کان معنی و جازا **الوحدت تعین** **العطف**

و اگر باشد آن فعل معنوی و جازا باشد عطف تعین است عطف و نصب او بر یکدیگر مفعول معیاش و روایت چونکه فعل معنوی در اصل ضعیف است

**قال - نحو** ما الزید و عمرو

یعنی چه ثابت است زید را و عمرو را که اینجا عمرو خواندن روا نیست بلکه بجز اینها در عطف بر زید باید

**قال - و الا** تعین **النصب**

و اگر عطف روانها شد تعین است نصب

**قال - نحو** ما لک و زید

یعنی چه ثابت است مرزا را زید که اینجا واجب است که نصب خوانند و مفعول معه دارند و عطف بر کات  
خطاب نمیتوان داشت بجهت آنکه عطف بر ضمیر مجرور و بیجا و جاد و نیست همچنین

### قال في ما شكك في عمره

نصب عمر چه چیز است یعنی وی نیست که چه حال ترا با عمر یعنی چه کار است ترا با عمر

### قال - لان المعنى ما تقع

از جهت آنکه معنی مالک و زید و یا شاکک و عمر و اما تقع است یعنی چه کار ترا با زید و عمر و و مثال برای  
آن آورده است که یکی مجرور یا ناصفت است و دیگری مجرور و ملام و یک با فعل ماضی از لام فهم میشود  
هر یک از نحوی کلام ظاهر آنست که معنی مثال ثانی ما تقع باشد لیکن شارحان مثل اول را نیز داخل  
داشته اند و این خلاف ظاهر است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المفعول مبتدا  
معه مفعول محمول او و مبتدا و ثانی مذکور خبر وی بعد از مضاف مذکور مضاف باو و المصاحبه متعلق با مذکور  
یا با نکتا ته که معنی الواو است معمول مضاف الیه مصاحبه فعل مضاف الیه معمول لفظا تمیز یا خبر کان  
اسی مقدمه معنی عطف بر وی فاذا برای تفصیل ان حرمت شرط کان از افعال ناقصه الفعل اسم و  
لفظا خبر وی جاز فعل العطف فاعل وی اینجا عطف بر جمله شرطیه سابقه فالوجهان که شنبه است  
و رفع او بالفت است مبتدا محذوف الخبر فالوجهان جائزان او فقیه الوجهان مثل خبر مبتدا  
محذوف مضاف جئت فعل و فاعل آنا تاکید فاعل که ضمیر مرفوع متصل است و زید المفعول  
یا خود عطف بر فاعل جئت ان حرمت شرط لم یخبر فعل جحد العطف فاعل وی اینجا شرط تعیین فعل  
یا فاعل نصب فاعل وی اینجا خبر برای شرط مثل چنانکه گذشت جئت فعل و فاعل زید المفعول  
ان حرمت شرط کان از افعال ناقصه و روشیه تی راجع لفعل اسم او معنی جزا و اینجا شرط جاز فعل  
و فاعل او تعیین فعل العطف فاعل او اینجا خبر برای شرط مثل چنانچه گذشت ما را استفهامیه  
مبتدا ازیه متعلق ثابت خبر مبتدا و عمر عطف بر زید و الا که مرکب است از ان شرطیه و لا زنا فیه فعل  
شرط محذوف از ان بکان لا یخبر العطف تعیین فعل نصب فاعل او و نحو چنانچه گذشت ما را استفهامیه

مبتدا لک متعلق ثبات خبر مبتدا وزید مفعول معہ و ما شانک و عمر و اچنانچہ گذشت لام خبر متناہی  
ان از حروف مشبہ لفعل المعنی اسم وی ماضع خبر وی ایچلہ در تاویل مفرد مجرور لام این جار و  
و مجرور متعلق بمقدرای الفعل المعنوی ثبات فی التالیین لان المعنی ماضع

**قال - اسماں مایمین ہیئتہ الفاعل و المفعول لفظا و**

چون اریان مفاعیل خمسہ فارغ شد شد رخ کرد و در خبری ہی کہ ملحق اند مفعول کہ یکی از ان جملہ حال و حال  
آنچیزی ست کہ بیان کنند فاعل یا مفعول ہر کہ آن فاعل و مفعول بہ لفظ باشد یا معنوی و مراد از فاعل  
و مفعول بہ اعم ازین ہیئت کہ حقیقی باشد یا حکمی پس حال از مضاف الیہ داخل باشد درین تعریف  
یچانکہ در قرآن شریف واقع شدہ کہ مضاف او فاعل یا مفعول یا خود مضاف جزو مضاف الیہ باشد  
بل تتبع بابہ ابراہیم ضیفہ کہ ضیفہا حال از ابراہیم ست و ابراہیم مضاف الیہ لیکن مضاف وہی کہ ملت ست  
مفعول ست پس حکما حال از مفعول واقع شدہ باشد و همچنین ست یا کل لحم اضیہ بیتا و انکہ مضاف جزو  
مضاف الیہ باشد مثل و استیہ لہ و مقطوع مصبین اینجا مصبین حال ہولاء واقع شدہ کہ مضاف الیہ است  
لیکن حکما فاعل ست ازین حیثیت کہ دائرہ مضاف بوی ست و خبر وی ست و در معنی مفعول مالم ہم  
فاعلہ ست چونکہ ضمیر مقطوع راجع بوی ست یا این تمیم حال از مفاعیل دیگر نیز داخل شدہ

**قال - مثل ضربت زید قائما**

یعنی زدم من زید را در حالی کہ قائم بود زید یا قائم بود من و این مثال صلاحیت آن دارد کہ حال از  
فاعل لفظ و مفعول لفظ باشد

**قال - وزید فی الدار قائما**

وزید در سرای ست در حال کہ قائم ست کہ اینجا قائم حال از زید واقع شدہ و او در معنی فاعل ست  
چون کہ ضمیر فی الدار کہ ظرف ست عائد بوی

**قال - و ہذا زید قائما**

و این زید ست در حال کہ قائم ست این مثال آنست کہ حال از مفعول معنوی واقع شدہ است چونکہ

	زید اگر چه در لفظ خبر است اما در معنی مفعول اشیر است که از نهاد فهم شود
	<b>قال</b> - و غالباً الفعل او شبهه او معناه
	و حال حال فعل میباشد یا شبهه فعل که اسم فاعل است یا اسم مفعول یا صفت مشبیه یا اسم تفصیل یا مصدر یا معنی فعل و معنی فعل است که از معنی مصدری استنباط توان کرد و در حروف اصول با فعل شکر باشد مثل ظرف و جار و مجرور و اسم اشاره و حرف تنبی و تبری و مثال آن
	<b>قال</b> - و شرطها ان تكون نكرة
	و شرط حال آنست که نکره باشد
	<b>قال</b> - و صاحبها معرفة غالباً
	و صاحب حال که او را در اسم حال گویند معرفه میباشد بشرط
	<b>قال</b> - و از سلبها العراک و مررت نه و حده و نحوه متاؤل
	جواب سوال و قدر است که گفتی که شرط حال آنست که نکره باشد و حال آنکه العراک معروف بلام است و حال واقع شده و همچنین و حده در مثال ثانی که معنای بعضی است معرفه است و حال واقع شده جواب میگوید که این و مانند این متاؤل است و تا و بیش آنست که این و امثال این مفعول مطلق فعل تقدیر اند و جمله که نکره است حال واقع شده است تقدیرش چنین شود که از سلبها نکره العراک یعنی فرو فرستاد و گوزن را و ما را در حالی که جمع شده بود در جمع شد و تقدیر مثال ثانی آنست که مررت به سجد و حده بگذرستم با و در حالی که تنها بود و تنها بود نه
	<b>قال</b> - فان كان صاحبها نكرة و جب تقدیرها
	پس اگر باشد صاحب حال نکره واجب است تقدیر حال بروی تا حال ملتبس بصفت نشود مثل ضربت اکیار جلاد در صورت ذوالحال منصوب نباشد نیز مقدم میدارند اگر چه التباس نیست از جهت اطراد باب
	<b>قال</b> - و لا یقدم علی العامل المعنوی بخلاف الظروف و لا علی المجرور فی الصحیح
	و مقدم نمیشود حال بر عامل معنوی پس نتوان گفت تا نما هذا زید بخلاف ظرف که بر عامل معنوی

مقدم میشود و نیز مقدم نمیشود و حال بنده و الحال مجبور و درندبب اصح پس نتوان گفت مررت را کبا  
برجل و بعض در مجبور و مجرت جزو مجزیه کرده اند تقدیم را و استدلال باینه که و اما ارسالناک ال کافیه  
للناس نموده اند و نیز در صفت کافیه حال از کاف ارسالناک است و اما از برای مبالغه نه از برای  
تأیید مثل تا معلومت و مفتوحه و مخومه و بعضی صفت مصدر محذوف داشته اند و برای  
ارساله کافیه و بعضی مصدر مثل کا و به و عافیه

### قال - وكل ما دل على يتبع ان يقع حالا

و هر چیزیکه دلالت کند بر بیانی صفتی درست است اینکه واقع شود حال و مشتق بودن حال شرط نیست

### قال - مثل هذا ليس اطيب منه رطباً

یعنی این خرما در حالی که بسر باشد یعنی ترش شیرین باشد بهتر است ازین خرما در حال که رسیده باشد  
که اینجا بسر و رطب هر دو حال واقع شده اند و هیچ یک مشتق نیستند اما وجه اعراب این ترکیب  
آنست که الحال مبتدا یا موصوفه بین فعل استقبال در ضمیر راجع بما فاعل او بهیئت  
مفعول او الفاعل مضاف الیه بهیئت او المفعول عطفت بر الفاعل به مفعول نالم یسم فاعل المفعول  
لفظاً ضمیر از فاعل یا مفعول او معنی عطفت بر لفظاً این جمله صفت یا صفت خود خبر مبتدا مثل خبر  
مبتدا محذوف مضاف بها بعد خود ضربت فعل و فاعل زید مفعول به قائما حال از فاعل که ضمیر  
محکم است یا از مفعول که زید است زید مبتدائی اند از شلق ثبات خبر مبتدا قائما حال از زید ضمیر مستتر  
که عائد است بزید و هذا مبتدا زید خبر وی قائما حال از زید و عامل مبتدا مضاف بها ان آن ناصبه کیون از افعال  
او شبهه عطفت بر الفعل او معناه عطفت بر و شبهه و شرط مبتدا مضاف بها ان آن ناصبه کیون از افعال  
ناقصه در ضمیری راجع بحال اسم او نکره خبر او این جمله در تاویل مصدر خبر شرطها و صاحب مبتدا  
مضاف بضمیر معرفه خبر وی و احتمال دارد که معرفه خوانیم و عطفت بر نکره داریم و صاحبها عطفت بر ضمیر  
که در کان است غالباً حال با خبر کان مقدر ای کیون هذا حکم غالباً و ارسالناک فعل و مفعول در ضمیر  
راجع بحال خوش فاعل وی العراک مفعول مطلق فعل محذوف ای العراک العراک این جمله در تاویل مفرد

مبتدا و مررت بوجه عطف بروی و نحوه عطف بر مررت به وجهه متناول خبر مبتدا را اول با موصوفه  
خود فاذا برای تفسیر این حرف شرط کان از افعال ناقصه صاحب که مضاف است بضمیر اسم او و نکره خبر  
او این جمله شرط واجب فعل تقدیم که مضاف است بهما فاعل وی این جمله خبری شرط و لا یتقدم فعل نفی در و  
ضمیری مشترک راجع بهما بحال فاعل وی علی العاقل متعلق باو المعنوی صفت العاقل بخلاف که مضاف است  
بنظرف متعلق باینست که خبر مبتدا محذوف است ای باینست بخلاف الطرف و و حرف عطف لا مکرره  
نفی علی المجرور عطف بهما ل المعنوی فی الاصح متعلق به تقدم و کل مبتدا موصوله با موصوفه مضاف الیه  
کل دل فعل ماضی در و ضمیری راجع بهما فاعل وی علی سبب متعلق بوی صح فعل ماضی آن آن مصدریه  
یقع فعل مضارع مثال که در اصل یوقع بوده در یقع ضمیری راجع بهما فاعل وی حالا مفعول و س  
این جمله در اول مصدر فاعل صح مثل چنانچه سابقا مذکور شد مضاف بهما بعد خواهد بود در ابتدا پس حال  
از ضمیر مشترک فاعل الطیب است الطیب اسم تفضیل خبر مبتدا متعلق باطیب طبایع حال از ضمیر محذوف که در ابتدا

**قال** - وقد تكون جمله خبریه

و می باشد حال جمله خبری و جمله خبری آنست که احتمال صدق و کذب داشته باشد و جمله پنج قسم است  
اسمی و فعلی و فعلی بر دو قسم است ماضی و مضارع و هر یک ازین ماضی و مضارع مثبت می باشد و منفی

**قال** - قال اسمیه بالواو و الضمیر

پس جمله اسمیه بالواو می باشد و ضمیر مثل جئت و اما را که یعنی آدم و حال آنکه سواره بودم که این جمله اسمیه  
حال وقوع شده است در البطله وی و او است و ضمیر شکلم و مثال ضمیر مخاطب جئت و انت را که ب  
یعنی آدمی و حال آنکه تو سواره بودی و مثال ضمیر مخاطب مثل جازید و هو را که ب یعنی آمد زید و  
حال آنکه او سواره بود

**قال** - او بالواو

با خود جمله اسمیه بالواو و آنها حال واقع میشود چه آنکه در حدیث واقع شده است کنت نبیا و آدم بین  
النار و الطین یعنی من غیر بودم و حال آنکه آدم در میان آب و گل بود و لیکن در حال نکره روز نیست



و ناچار است در ماضی مثبت که حال واقع شود از قضا هر یا مقدره مثل جابر فی زید قدر کب غلامه  
مثالی قدر بقدره جاد و کم حضرت صد و نهم یعنی آمدند ایشان شمار او حال که تنگ بود و اما سی پیشانی

**قال - و يجوز حذف العامل** بقولك لا سافر را شتر احمد یا

در جائز است حذف عامل حال وقتی که قرینه باشد مثل گفتن تو من سافر را یعنی کسی که قصد سفر  
و در را شتر احمد یا این سیر را شتر احمد یا یعنی سیر کن در حال که را شتر یا شتی یعنی راه را است یا بنده باشی  
و در جایی یا شتی یعنی راه را است نموده باشی و چون راه نمودنی براه یافتن مقدم است تقدیم هم  
آنست می بود و ازین قبیل است آنکه میم علی قار این می که میای قارین

**قال - و يجب في المؤكدة**

و ا ب ب است حذف عامل حال در صورتیکه حال مؤکده باشد و حال مؤکده آنست که از واکمال  
منفک نباشد و اغلب احوال

**قال - مثل زيدا يوك عطفوا فاي الحق**

بضم همزة یا فتح او یعنی زید یدرست ثبات میکنم ابوت او را و حال که هر یان است احق را حذف  
کردند از جت آنکه عطفوا فاحال مؤکده است چونکه هر یانی در اغلب احوال از اب منفک نمیشود

**قال - و شرط ان تكون مقرونة بضمون جملة اسمية**

و جوب حذف عامل حال مؤکده آنست که باشد حال مؤکده تفریر کننده یعنی تاکید کننده بر مضمون  
جملة اسمیه را ازین جهت صاحب کشف گفت قائما بالقسط حال مؤکده است و عامل او را  
حذف نکرده اند که شهد الیست بجهت آنکه مقرر جملة اسمیه است نه فعلیه و یک شرط دیگر باید کرد که  
جزو ان جملة اسمیه صلاحیت آن نداشته باشد که عامل حال باشد و الا عامل او مذکور خواهد بود  
نحو الله شاهد قائما بالقسط اما وجه اعراب این ترکیب آنست که تکیون فعل مضارع  
در ضمیری راجع بحال اسم او جمله خبر او خبریه صفت جملة فالاسمیه مبتدا بالواو و تعلق ثبابت  
بثبوت خبر او و الضمیر عطف بر الواو و عطف بر الضمیر و الضمیر عطف بر الواو و علی ضمیت



متعلق بکجا تا که حال است از باضمیر و المضارع مبتدا المثلث صفت وی بالضمیر متعلق بجا است  
 یا ثبت و حده مفعول مطلق فعل محذوف ای بعد و حده ما موصوله سوی طرف ثابت یا ثبت که  
 که صله است ما با صله خود مبتدا بالواو متعلق بجا است یا ثبت خبر مبتدا او الضمیر عطف بر بالواو او  
 با حده عطف بر الضمیر و الا لا ای نفی جنس یا اسم وی فی الماضي خبر او المثلث صفت الماضی  
 من قد متعلق بجا است یا ثبت که خبر لا است و ردانیست که متعلق بیثربا شده الا لازم آید که شبهه  
 مضافات باشد و لصب او واجب ظاهره حال از قد مقدره عطف بر ظاهره و يجوز فعل مضاف  
 حذف فاعل او الفاعل مضاف الیه حذف که قولک متعلق بجا است یا ثبت که خبر مبتدا او محذوف  
 است ای بجا است که قولک للمساو متعلق بقولک را شد حال از فاعل فعل محذوف ای سیر را  
 شد امید یا حال بعد از حال ای جمله مقوله قول و يجب که در اصل یوجب بود مثال از باب ضرب و در  
 ضمیری راجع بحذف فاعل او فی المؤکده متعلق بوجب مثل معلوم زید مبتدا البوک خبر او عطف فاعل از  
 مفعول فعل محذوف ای از برای تفسیر الحق تفسیر فعل محذوف و شرط که مضاف است بهما مبتدا  
 آن آن مصدره کیون از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بحال اسم او مقدره خبر از و مضمون متعلق  
 بمقدره جمله مضاف الیه مضمون اسمیه صفت جمله این جمله در اول مصدر خبر مبتدا

### قال التميز يرفع الابهام المستقر عن ذات تذكر في مقدر

و یکی از مقصودات تمیز است و تمیز آن اسم است که بردارد ابهام قرار گیرنده را یعنی ابهامی که در اصل  
 وضع بوده باشد از ذات مذکوره یا مقدره و قید یرفع الابهام از برای اخراج بدل است چه نکته بدست  
 در وی در حکم طرح است یعنی انداختن پس گو یا بهم را انداخته اند و نشی را بجای وی نهاده اند و  
 قید استقرار برای اخراج صفت است و مشترکه است مثل عین جاریه که جاریه اگر چه رفع ابهام میکند  
 امام ابهام در عین مستقر نیست بجهت آنکه در اصل آنرا از برای نشی معین وضع کرده اند و ابهام  
 از تعدد وضع ناشی شده است و قید ذات از برای اخراج صفت حال است که ایشان را رفع ابهام  
 از ذات نمیکند بلکه از صفت میکنند

**قال** - فالاول عن مفرد مقدار غالباً

پس اول یعنی آن نمیزی که رفع ایهام کند از ذات مذکوره پرمیدار و ایهام را یعنی خفا و پوشیدگی را از مفرد مقدار پیشتری و مراد از مفرد آنست که جمله و شبه جمله نباشد و مراد از مقدار آنست که قدر و اندازه چیزها را با و دانند

**قال** - اما فی العدد

آن مقدار یا در عدد میباشد

**قال** - نحو عشرون و بیجا

مانند عشرون در بیجا که عشرون ذات مذکوره است و بیجا جمله نیست و قدر چیزها را با و میداند در بیجا رفع ایهام او کرده

**قال** - و سیاتی

و زود باشد که سیاید ذکر تمیزه رود در بحث اشیاء

**قال** - وانی غیره

و این مفرد مقدار در غیر عدد است و این غیر عدد یک است

**قال** - نحو رطل و ریشا

یعنی نیم من یا ظرف که در وی نیم من رود از روی نیست یا در آن

**قال** - و مثلاً ایست

یعنی دو من از روی رطل و یا ساجده است

**قال** - فقیس بران بران

یعنی دو جریب از روی گندم و اگر قیاس بر کیل باشد مثال کیل نیز میشود اندک بود و اندک بود که غیره و باشد مقیاس خواهد بود یعنی قیاس کردن

**قال** - مثلاً و مثلاً

	یعنی ہر خواست مثل آن خرد از روی رخن
	<b>قال</b> - فیفردان کان جنسا
	پس مفروضی آرند تمیز را اگر باشد جنس و مراد از جنس آنست کہ اجزای او مشابہ باشد و بی تاویل قلیل و کثیر واقع شود مثل ماء و تمر و زیت پس رجل و فرس باین معنی جنس نہا شد
	<b>قال</b> - الا ان یقصد الانواع
	مگر اینکه قصد کنند انواع آن جنس را یعنی زیادہ از یک نوع اورا پس اگر دو نوع قصد کنند تشنیہ خواہند آورد و اگر زیادہ قصد کنند جمع
	<b>قال</b> - و یجمع فی غیرہ
	و جمع می آرند تمیز را یعنی با فوق واحدی آرند و غیر جنس
	<b>قال</b> - ثم الکمان بتنویں او بنون التشنیہ جائز التضاف
	پس اگر باشد آن مفروض مقدار کہ تمیز از وی واقع شدہ بتنویں یعنی در آخر وی تنویں باشد یا تمامی او بنون تشنیہ باشد یعنی در آخر او بنون تشنیہ باشد جائز است اضافت تمیز بتنویں از برای بیان چنانکہ کوئی رجل زیت و منوان بہمن یعنی نیم منی کہ آن زیت است و دو منی کہ روغن است
	<b>قال</b> - والا فلا
	و اگر نہ باشد تمامی آن مفروض مقدار بتنویں یا بنون تشنیہ بلکہ بنون شبہ جمع یا اضافت باشد پس روا نیست اضافت مفروض مقدار بتنویں پس عشر و دریم توان گفت
	<b>قال</b> - و یعن غیر مقدار
	و یا تمیز رفع ایہام میکند از مفروض غیر مقدار یعنی مفروض کہ عدد و وزن و ذراع و کیل و مقیاس نہا شد
	<b>قال</b> - نحو خاتم حدید
	یعنی اکثری از روی آہن کہ خاتم مفروضی است غیر مقدار و بہم است چونکہ اجناس مختلفہ می تواند بود و حدید رفع ایہام وی کرده است



آن نسبت یا در شبه جمله که آن اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل و مصدر اند یا فاعل

**قال** - نحو طاب ی نفسا

یعنی خوش شد زید از روی نفس تقدیرش چنین شود که طاب زید شیء نفسای طاب نفس زید که رفع  
ایهام کرده است نفس از نسبت که در جمله است

**قال** - وزید طیب اباً

و این مثال شبه جمله است تقدیرش چنین شود که زید طیب شیء ابوه

**قال** - و ابوه

تقدیرش چنین شود که زید طیب شیء ابوه اسی طیب ابوه زید

**قال** - و دارا

تقدیرش چنین شود که زید طیب شیء دارا اسی زید طیب داره

**قال** - و علما

تقدیرش چنین شود که زید طیب شیء علما اسی طیب علما زید و از برای شبه جمله چهار مثال آورد از  
جهت آنکه نفس عین است غیر اضافی و خاص است بمانتصب عنه و دار عین است غیر اضافی و متعلق  
بمانتصب عنه را است و نفس او نمیتواند بود و اب عین است اضافی و احتمال دارد که نفس  
انتصب عنه باشد و احتمال آن دارد که متعلق بمانتصب عنه باشد و ابوه و علم عرضی اند غیر اضافی  
و متعلق بمانتصب عنه و این مثالها را در شبه جمله آورده تا در جمایه بطریق اولی لازم آید

**قال** - اونی اضافه

یا آن ذات مقدر ناشی باشد از نسبت که در اضافت است

**قال** - نحو عجمی طیب اباً

یعنی در عجب انداخت مرا خوشی زید از نسبت پری او مر کسی را یا پدر بودن کسی مرا و

**قال** - و ابوه و دارا

یعنی در عجب انداخت مرا خوشی زید از حیثیتی که سرای دارد

**قال - وعلما**

و در عجب انداخت مرا خوشی زید از حیثیت علم او

**قال - ولسه دره فارسی**

و مرخدا ی راست غیر دادن او یعنی تربیت کردن از حیثیت سواری و این مثال از برای آنست که تمیز صفت شش تن

**قال - ثم انکان اسمای صحیح جعلها انتصب عنه جازان یکون لم**

و پس اگر باشد آن تمیز اسمی که درست باشد گردانیدن او عبارت از ما انتصب عنه که آن معیشت جائزست اینکه باشد مراد از یعنی عبارت از تمیز باشد و رفع ایهام او کند

**قال - وملتعلقه**

و جائزست اینکه عبارت از متعلق ما انتصب عنه باشد مثل طاب زید یا رواست که اب را عبارت از نفس زید دارند یعنی خوش شد زید از روی اینکه او پدر کسی است یا عبارت از متعلق زید دارند یعنی خوش شد زید از روی اینکه او را پدری است

**قال - والا فمؤمل متعلقه**

و اگر تمیز اسم نباشد پس درست باشد گردانیدن از نفس ما انتصب عنه که عبارت از متعلق ما انتصب عنه خواهد بود مثل و طاب زید بوده و دارا و علما که اینها عبارت از متعلق زید اند و نفس نهایی تواند بود

**قال - فیطابق فیها ما قصد**

پس مطابق آورد همیشه تمیز در آن موضعی که عبارت از تمیز باشد یا از متعلق وی یا آنچه قصد کنند یعنی اگر واحد قصد کنند تمیز واحد می آرند اگر تشبیه قصد کنند تشبیه می آرند و اگر جمع قصد کنند جمع می آرند

**قال - الا ان یکون جنسا**

مگر وقتی که باشد تمیز جنس که واجب نیست که جنس را تشبیه و جمع کنند

**قال - الا ان یقصد لا لواع**

مگر آئنگے از جنس قصد انواع گفتند از ان جنس کہ اگر دو نوع قصد کنند ثنینه می آرند و اگر زیادہ جمع  
اگر کسی گوید کہ این حکم سابقا معلوم شد تکرار او را سبب چیست جواب گوئیم کہ آن مخصوص  
بذات مذکورہ بود و این مخصوص بذات مقدرہ است لیکن این جواب قطع مادہ سوال نمیکند از جهت  
آنکہ اگر ہمین گفتار وی و فیہما راجع بذات مذکورہ و مقدرہ داشتی بسندہ می بود

**قال۔** و انکان صفت کانت لہ و طبقہ و احتمالات محال

و اگر باشد آن تمیز صفت نہ اسم میباشد مراد انتصب عنہ را یعنی عبارت از تمیز میباشد و مطابق  
او میباشد در افراد و ثنینه و جمع و تذکیر و تانیث و نیز احتمال حال دار و آن صفت مثل طاب زین فاریا  
یعنی خوش است زین را سواری یا در حال سواری لیکن ترکیب غرض من قائل کہ واقع شدہ است کہ در اصل  
غرض قائل بودہ من زیادہ کردہ اند و زیادتی من دلیل است بر نیکیہ او را تمیز داشتہ اند از جهت  
آنکہ در حال من زیادہ نمیکشد

**قال۔** و لا یتقدم التمزیز علی ما ملہ

و مقدم نمیشود تمیز بر تمیز کہ عامل وی است از جهت آنکہ تمیز در عمل ضعیف است در مقدم بر خود  
عمل نمیکند پس نتوان گفت عندی در ہا عشرون

**قال۔** و الاصح ان لا یتقدم علی الفعل

و اصح نیست کہ مقدم نمیشود تمیز بر عامل او کہ فعل باشد نیز از جهت آنکہ تمیز این ہنگام کہ عامل  
او فعل باشد در معنی فاعل خواهد بود یا مفعول و فاعل را رد و نیست کہ بر فعل مقدم دارند و مفعول  
عمل بر دے کردند از جهت اطراد باب

**قال۔** خلافا للمازنی و المبرد

خلافا لمرآزنی و مبرد کہ ایشان تمیز را مقدم بر عامل او کہ فعل باشد یا شبہ فعل چونکہ  
فعل قوی اعلی است اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ الثانی مبتدای محسن نسبت  
مشق ثبات خبر مبتدائی حایہ متعلق ثباتیہ کہ صفت نسبت است او حرف عطف ما موصول را موصول

ضایع ماضی معروف از مضایع مجهول می باشد و در ضمیری فاعل او راجع به ماضی معلوم به او  
 خبر مبتدا محذوف و طایف فعل ماضی و زید فاعل او و انشا تمیز از نسبت که در جمله است و این جمله  
 است و این جمله در محل بر اینکه مضاف الیه نخست زید مبتدا طایف خبر وی اما تمیز از نسبت که  
 در مشابه جمله است و ابوجه عطف بر او و دارا و علما همچنین عطف بر یکدیگر و حروف عطف فی اضافه  
 عطف بر فی جمله خبر مبتدا محذوف و طایف فعل نون نون و قایه یا مقول غلب فاعل او مضایع  
 بضمیر ابانمیر و ابوجه عطف بر وی و دارا عطف بر ابوجه و علما عطف بر وی و الا متعلق بثابت  
 که خبر مبتدا است که آن درست مضایع بضمیر فایه یا تمیز از نسبت که در اضافت درست بضمیر ثم  
 از برای عطف آن حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع به تمیز اسم او و اسم خبر او  
 یصح فعل مضارع مجهول فاعل او که مضاف بضمیر است لام حرف جر یا موصوله محلا مجرور و انصب  
 فعل صله یا صفت ماعن که معنی بعد است متعلق بانصب این جمله صفت اسم که خبر کان است و کان  
 با اسم و خبر خود و شرط جاز ماضی معروف آن یکون و تاویل مصدر فاعل او و اسم یکون ضمیری  
 است عائد به تمیز متعلق بثابت خبر یکون و او از برای عطف متعلقه عطف بر این جمله جزای شرط  
 والا که در اصل آن لا بوده که مرکب است از ان شرطی و لا نافی و فعل شرط محذوف ای ان  
 لا یصح دلت فو متعلقه فو مبتدا متعلقه فو متعلقه خبر وی فاذا برای تفسیر مطابق فعل مضارع معروف  
 در ضمیر راجع به تمیز فاعل وی فیما جار مجرور متعلق به مطابق یا موصوله یا موصوفه قصد فعل در و ضمیر  
 راجع به ماضی مالم یسم فاعل او این جمله صله یا صفت ماما یا صله یا صفت نحو و مقول مطابق الا حرف  
 استثناء ان ناصبه یکون فعل مضارع در و ضمیری راجع به تمیز اسم او و خبر او این جمله و تاویل مصدر  
 مستثنی و مستثنی منه محذوف است تقدیرش چنین شود که فیما مطابق فیما ما قصد فی جمیع الاوقات  
 الا وقت لونه هسا فانه لا مطابق ما قصد الا ان یقصد الا انواع الا کلمه استثناء ان حروف یقصد  
 مجهول مضایع الا انواع مقول مالم یسم فاعل این جمله و تاویل مصدر استثنی ان حرف شرط کان  
 از افعال ناقصه در و ضمیری راجع به تمیز اسم وی صفة خبر وی این جمله شرط کانت له و طیفه



جزای شرط و احتملت فعل ماضی از باب افتعال فاعل وی ضمیری متکسر عائد بصفه اسحال مفعول  
اولا لا رافیه یتقدم فعل التمييز فاعل وی والا صح مبتدأ ان از حروف ناصبه لا یتقدم فعل نفی در ضمیر  
راجع تمیز فاعل او علی الفعل متعلق بیتقدم اینجمله خبر مبتدأ خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خلعت  
خلافا للمأزنی متعلق بنجلا فاعلا والمبرع عطف بروی

### قال - المستثنى متصل و منقطع

مستثنی در اصطلاح نحاة بر دو قسم است متصل میباشد و منقطع میباشد

### قال - فالمتصل هو المخرج عن متعلق لفظا او تقدیرا بالا و اخواتها

پس مستثنی متصل آنست که بیرون آورده باشد از متعدد یعنی آن چیزی که بعد دیا شده در جملیات او  
یا در اجزای او که آن متعدد در لفظ باشد یا در تقدیر یعنی مستثنی منه و ملحوظ باشد یا مقدر و آن بیرون آوردن  
بالا باشد یا اخواتی که حاشا و خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون و غیره سوی و سوا است و بقید  
آخر بیرون رفت جاء القوم لازید یعنی آمدن قوم نه زید که اینجا زید را از متعدد بیرون آورده اند که آن قوم  
است لیکن مستثنی نیست بجهت آنکه بالا و اخوات الا بیرون نیاورده اند ویرا بآنکه بواسطه آنکه از حروف  
عاطفه است بیرون آورده و مثال آنکه مخج باشد از متعدد مقدر ما جاعلی الا زید ای ما جاعلی احد الا زید که  
زید را بیرون آورده اند از متعدد مقدر که آن احد است بواسطه الا

### قال - المنقطع هو المذكور بعد ما غیر مخج

مستثنی منقطع آنست که مذکور باشد بعد از الا یا یک از اخوات الا در حال که غیر مخج باشد از متعدد نحو جانی  
القوم الاحرار که حمار مستثنی منقطع است از جهت آنکه غیر مخج است یعنی بیرون آورده نشده است  
از متعدد و آن قوم است بجهت آنکه حمار در قوم داخل نیست پس انخراج او از قوم نتوان کرد

### قال - و هو منصوب اذا كان بعد الا غیر الصفه فی کلام موجب

و این مستثنی منصوب میباشد منصوب میباشد وقتی که باشد بعد از الا غیر صفیه و در کلام موجب باشد  
یعنی نفی و نهی استفهام نباشد در آن کلام نحو جانی القوم الا زید که واجب است که زید منصوب باشد

پراشتنا از جهت آنکه بعد از غیر صفت است و در کلام موجب و قید غیر صفت اشیاء نبود از جهت آنکه آنکه  
که بعد از الا صفت باشد از جهت اشتنا نیست بلکه داخل توابع است و باینست که یک قید دیگر در وجوب  
نصب استثنای تعرض کردی و گفتی که باید که استثنای منه مذکور باشد که اگر محذوف باشد اعراب او نیز بحسب اعراب خواهد بود

### قال - او مقدمه علی استثنای منه

یا خود واجب است نصب استثنای وقتی که استثنای مقدم باشد بر استثنای منه خواه در کلام موجب باشد و خواه در کلام  
غیر موجب نحو ما جانی الازید احد یعنی نیامد مرا مگر زید پس که اینجا واجب است نصب زید از جهت آنکه بر استثنای  
منه که احد است مقدم شده

### قال - او منقطع عانی الا کثر

این استثنای منصوب میباشد بر سبیل وجوب و در مذنب اکثر وقتی که باشد استثنای منقطع و بعد از الا باشد  
مثل ما فی الدار احد الاحبار یعنی نیست در سرای هیچکس مگر حماد

### قال - او کان بعد خلا و بعد علی الا کثر

یا خود منصوب میباشد و اکثر استعلاات و تکیه باشد بعد از خلا و بعد از بعضی با بعد ایشان را محذوف و در استثناء  
دانشان را حرف جر می نامند

### قال - او ما خلا و ما بعد اولیس و لا یکون

یا خود استثنای منصوب میباشد بر سبیل وجوب وقتی که بعد از ما خلا و ما بعد اولیس و لا یکون باشد مثل  
جاء فی القوم ما خلا زیدا یا ما بعد ازید اولیس زید و لا یکون زید

قال - و یخو فی نصب و یتما را البذل فیما بعد الا فی کلام غیر موجب و ذکر استثنای منه  
و رواست در استثنای نصب و مختار است بدل آوردن او از استثنای منه وقتی که باشد استثنای بعد از الا که در کلام  
غیر موجب باشد و استثنای منه مذکور باشد

### قال - نحو ما فعلوه الا قلیل و الا قلیلا

یعنی تا نکردند ایشان آنچه را که اندکی از ایشان که اینجا مختار است که قلیل خوانیم و بدل از او فعلوه را باینهمه

و رواست که نيب خوانيم مستثنى داريم اما وجوه اعراب اين تركيب است که استثنى  
 مبتدا متصل خبرى و منقطع عطفت بر متصل فايزه براى تفسير المتصل مبتدا المخرج خبرى من متعدد و بالفتح  
 لفظا تميز او تقدير اعطفت بر وى بالا متعلق بالمخرج و اخواتها عطفت بر بالا و المنقطع مبتدا المذکور خبرى  
 بعد که مضاف است بضمير طرف المذکور غير حال است از ضمير مستتر المذکور مخرج مضاف اليه ضمير و هو مبتدا منقطع  
 خبرى و اذا ظرف که متضمن معنى شرط است کان از افعال ناقصه در و ضميرى راجع بـ استثنى اسم او بعد  
 خبر او لا مضاف اليه بعد غير صفت الا الصفة مضاف اليه غير فى کلام متعلق بکان موجب صفت کلام او مقدما  
 عطفت است بر بعد الّا على استثنى متعلق بمقدما متعلق بالاستثنى او منقطعا عطفت است بر مقدما  
 فى الاكثر خبر مبتدا محذوف اى هو ثابت فى الاكثر او کان عطفت است بر کان بعد لا و در و ضميرى راجع بـ استثنى  
 اسم وى بعد خبر وى مضاف بخلاف مضاف اليه و عدا عطفت بر خلا فى الاكثر متعلق بـ ثابت خبر مبتدا  
 محذوف او ما خلا عطفت بر عدا و ما عدا و ليس و لا يكون همچنين عطفت بر کيد گير و يجوز مضارع معروف نية متعلق  
 بـ يجوز النصب فاعل يجوز و خيار مضارع مجول البديل مفعول بالمهم فاعل وى فى حوت جر و ما  
 موصوله ما موصوفه بـ ظرف ثبت مضاف بالا لا مضاف اليه وى فى کلام متعلق بفعل مقدارى يا ثبت  
 بعد الا يا خبر و مبتدا محذوف اى هو کلام موجب غير صفت کلام مضاف بموجب مضاف اليه وى  
 ذکر مجول ماضى استثنى مفعول بالمهم فاعل ذکر منه متعلق بالاستثنى مثل چنانچه سابقا مذکور است  
 ما حوت نفي فعلوه فعل واد فاعل او ضمير مفعول او الاحرف استثناء قليل بدل از فاعل فعلوه که و  
 است قليل استثنى

**قال -** ويرب على حب العوال

و اعراب داده ميشود استثنى بر حسب عوال يعنى مقتضا

**قال -** اذا كان استثنى منه غير مذکور

وقتی که باشد استثنى منه غير مذکور و اين را استثنى مضرع گویند چونکه استثنى منه را حذف کرده اند و حال  
 براى وى قارىخ گذاشته اند

**قال** - ووفی غیر الموجب

و حال آنکه این مستثنی در کلام غیر موجب می آید بعد از حذف مستثنی منه

**قال** - تقید

تا فاعله و بد فاعله صحیه

**قال** - مثل ماضی لا زید

ای ماضی احد الا زید بخلاف ضری الا زید که این روا نیست از جهت آنکه کلام موجب است

**قال** - الا ان یستقیم المعنی

مگر آنکه معنی مستقیم باشد بر عموم با قرینه باشد و الیه برینکه مستثنی منه بعض معین است که مستثنی در وی داخل است

**قال** - نحو قرأت الا یوم کذا

تقدیرش چنین شود که قرأت ایام الا سبوع الا یوم کذا یعنی خواندم در روزهای هفت مگر فلان روز که اینجا قرینه هست که مستثنی منه را عام تقدیر نمیتوان کرد پس ایام الا سبوع تقدیر باید کرد

**قال** - ومن ثم لم یجز ما زال زیدا لا عالما

و ازین جهت که مستثنی امض نمیباشد در کلام موجب مگر وقتی که معنی مستقیم باشد جایز نیست ترکیب ما زال زیدا لا عالما اگرچه درین کلام ووفی است با وجود این موجب است از جهت آنکه نفی که بر نفی درمی آید موجب اثبات نمیشود پس چنین شود که زید همیشه بر جمیع صفات موصوف است مگر بر صفت علم

**قال** - واذا تعذر البذل علی اللفظ فعلی الموضع

وقتی که تعذر باشد بدل آوردن محل بلفظ مستثنی منه پس محل می آید محل بر محل او

**قال** - مثل ما جاءنی من احسب الا زید

یعنی نیامد مرا هیچکس مگر زید که اینجا زید را بدل از لفظ احسب میتوان داشت چنانکه در متن خواهد آمد پس بدل از محل او باید داشت که فاعل ما جاءنی است

**قال** - و مثل احد فیها الا عمرو

نحو

در ترکیب کافیه

یعنی نیست هیچ کس و در مکرر و اینجا نیز مکرر بدل از لفظ احد نمیتواند داشت و جهت آن مذکور  
نخواهد پس بدل از محل او باید داشت که مبتداست

**قال** - وما زيد شيئا الا شيئا لا يعيها

و نیست زید چیزی مگر چیزی که معتدیه نیست یعنی اعتبار ندارد که اینجا نیز شی را بدل از لفظ شيئا  
نمیتواند داشت بلکه بدل از محل وی می باید داشت که خبر مبتداست چنانکه دلیل تقدیر هر که  
ازین سه مثال را برتر میباید

**قال** - لان من لا تزاو بعد الا ثبات

یعنی در صورت اول بدل از لفظ آوردن معتدیه است از جهت آنکه من استقرار قیده زیاده نمیکند بعد از اثبات  
که ما بعد الا است و اگر بدل از لفظ داریم و مجرور و خوانیم زیادتی من در اثبات لازم می آید

**قال** - وما ولا لا تقدیران غالمین بعد

وما ولا تقدیر کرده نمیشوند و حال که عمل کننده باشند بعد از اثبات

**قال** - لانها عملها للنفي وقد انقض النفي بالا

از برای آنکه این ما ولا عمل میکنند از جهت نفی و نفی بالا شکسته شده است پس بدل از لفظ نتوان داشت  
مستثنی را درین دو مثال اخیر

**قال** - بخلاف ليس زيد شيئا الا شيئا

که اینجا مستثنی را بدل از لفظ مستثنی منه نمیتوان آورد

**قال** - ولا انها عملت للفعالية

از جهت آنکه ليس عمل میکنند از جهت فعلیت

**قال** - فلا اثر فيها لنقض معنى النفي

پس هیچ اثر نیست بر شکستن معنی نفی را و عمل ليس

**قال** - بقاء الاصل اعمالة هي لا جله

از جهت باقی بودن امری که عمل کننده است آن لیس از جهت آن امر که آن فعلیت است

**قال** - ومن ثم جاز لیس زید الا قانما

و از جهت اینکه لیس از جهت فعلیت عمل میکند نه از جهت نفی و ما ولا بعکس جاز نیست که بنصب کنند خبر لیس  
بعد از لا و لیس زید الا قانما گویند

**قال** - و امتنع ما زید الا قانما

و امتنع است ترکیب ما زید الا قانما که خبر ما را بعد از لا منسوب خوانند چونکه معنی نفی منتقص شده

**قال** - و مخفوض بعد غیر و سوی و سوار و بعد حاشا فی الا کثر

و مجرور میباشد تشبیهی بعد از غیر و سوی کسر سین یا ضم او و سوار نیز کسر و ضم سین لیکن ادل مقصود است  
و ثانی محذوف و بعد از حاشا نیز در اکثر استعمالات و بعضی تجوید کرده اند بعد از وی نصب را و او را فعل متعد  
داشته اند نه حرف جر اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و بعد از فعل مجهول در غیر  
مفعول الم یسم فاعل وی را می باشد تشبیهی علی حسب متعلق به ایوب العوازل مضاف الیه حسب او کان ظرف از افعال ناقصه و تشبیهی  
اسم کان نه متعلق به تشبیهی غیر که مضاف است بمنزله خبر کان کان با اسم و خبر خود و محل جبرایکه مضاف الیه است بهو ابتدا  
فی غیر که مضاف است به موجب متعلق ثبات باشد خبر مبتدا الیه متعلق بمعال خبر مذکور ای و هو ثابت فی غیر موجب  
یعنی مثل خبر مبتدا محذوف ما و نافییه ضرب فعل نون نون و قایه یا مفعول الا کثر استثنای تشبیهی که بجای فاعل  
ای یا خبری احد الا زید الا کلمه استثنای آن از حروف ناصبه بقیه فعل المعنی فاعل وی اینجمله ترا و اول مغر و تشبیهی است  
محذوف ای لایقع فی الموجب فی جمیع الاحوال الا حال استقامه المعنی نحو خبر مبتدا محذوف مضاف  
بما بعد حروف قرأت فعل و فاعل الا کلمه استثنای نوم تشبیهی مضاف بکذا و من از حروف جاره ثم اهم اشار  
بجمله مجرور من این جار و مجرور متعلق بمم خبر که بعد از و لیست مازال از افعال ناقصه زید اسم وی الا عالما  
خبر وی این فاعل لم خبر اذ ظرف متضمن معنی شرط تعذر فعل ماضی از باب تفعیل البهل فاعل وی  
اللفظ متعلق بتعذر اینجمله شرط فعلی الموضع جزای شرط مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود  
ما حروف نفی جاز فعل نون نون و قایه یا مفعول من از حروف جبر احد مجرور محال مفعول یا اینکه فاعل

جاء فی است الاکثر استثنای مستثنی الا لای نفی جنس احد اسم او فیما متعلق ثبابت یا ثبت خبر لا الاکثر  
استثنای مستثنی بدل از محل احد تا ما مشابہ بلین زید اسم وی شیخا خبر وی الا شیخ مستثنی مرفوع  
باینکه بدل از محل شیخ است که خبر مبتدا است لام حرف جران از حروف مشبیه لفعول من اسم وی لایزا مجهول  
مضارع در وضعی می مشغول مالم لیسیم فاعل وی عائد بمن بعد ظرف مضاف الایات مضاف الیه این  
جمله خبران وان یا اسم و خبر خود و تاویل مفرد و مجرور لام عطفت بر من و لا عطفت بر وی لا یقدران  
مجهول مضارع در وضعی می که الف است مفعول مالم لیسیم فاعل وی عائد بما و لا عا لمین حال از وضعی تقدیر  
یا مفعول ثانی وی بعد ظرف تقدیران مضاف بضمیر عائد بالا لاینها متعلق بلا تقدیران علامتا معروف  
ماضی الف که ضمیر باز است فاعل وی عائد بما و لا للفی متعلق بعلمتا قد حرف تحقیق انتقض معروف  
در وضعی مستمر فاعل وی عائد بنفی بالاستعلق بانقض نجات خبر مبتدا محذوف اسی هو ثابت بخلاف بلین  
از افعال ناقصه زید اسم او شیخا خبر او الاکثر استثنای مستثنی لام حرف جران از حروف مشبیه لفعول  
اسم او علمت فعل در وضعی مستمر عائد بلین فاعل وی للفعلیه متعلق بعلمت فالز برای تفسیر لا از برای  
نفی جنس اثر اسم او انتقض متعلق ثبابت خبر لا مضاف بمعنی مضاف بنفی لبقا متعلق بلا اثر لام مضاف الیه  
بقا و العالیه صفت امری ہی فاعل عالیه لاجله متعلق بعالمه من از حروف جار و ضم اسم اشاره مجرور  
من محلا این جار و مجرور بجا بلین از افعال ناقصه اسم او الا قانما خبر او انجمله و تاویل هذا التركيب فاعل  
جار و متنع عطفت بر جار ما مشابہ بلین زید اسم او الا قانما خبر او انجمله و تاویل هذا التركيب فاعل متنع  
مخفوض عطفت بر منصوب که خبر مبتدا است ای هو مخفوض بعد ظرف مخفوض که مضاف بضمیر است سوی عطفت  
بر غیر و سوا عطفت بر سوی و بعد حاشا عطفت بر بعد غیر فی الاکثر خبر مبتدا ای هو فی الاکثر

### قال - و اعراب غیر فیہ کاعراب المستثنی بالا علی التفصیل

و اعراب لفظ غیر که از کلمات استثناست وقتی که در استثنای استعمال کنند او را نه در صفت همچو اعراب  
مستثنی بالا است بران تفصیل که مذکور شد چونکه غیر را که مستثنی اضافت کردند او را در مقتضی اعراب  
پیدا شد که یکی اضافت است و یکی استثناست و او را صلاحیت قبول یکی نیست پس مستثنی را بغیر

اگر کر دے جو کلمہ اسم است و قابلیت تبدیل اعراب دارد پس ہر وقت کہ در کلام موجب میباشد اگر مقدم باشد بر شئی بمنہ نیز منصوب میباشد و اگر منقطع باشد نیز منصوب میباشد و اگر مستثنیٰ سے محذوف باشد بر حسب عامل میباشد اعراب وی و اگر در کلام غیر موجب میباشد مختار بدیل است چنانکہ در شئی بالا این پنج قسم تفصیل مذکور شد

**قال** - و غیر صفت حملت علی الا فی الاستثنا کما حملت الا علیہا فی الصفتہ

و غیر کہ صفت است در اصل حمل کر دہ میشود و بر الا در استثنا یعنی اورا کلمہ استثنا میدارند چنانکہ حمل کر دہ میشود الا بران غیر و صفت یعنی الا را صفت میدارند نہ کلمہ استثنا

**قال** - اذ اکانت تابعہ لجمع منکون غیر محصور بعد الاستثنا

و قیثکہ باشد آن الاتابع مرجع نکرہ غیر محصور را یعنی غیر معدود باشد و معلوم نباشد دخول شئی و عدم دخول وی در ان جمع از بہت آنکہ مقتدر است استثنا درین وقت از بہت آنکہ در استثنای متصل علم بر دخول اور در شئی منہ شرط است و در منقطع علم بعدم دخول و اینجا ہیج کدام از علمین موجود ندارد پس استثنا متعدد

**قال** - نحو لو کان فیہما اللہ الا اللہ لفسدنا

یعنی اگر باشند در آسمان و زمین معبودان غیر خدای تعالی ہر آنکہ فاسد میشود زمین و آسمان یعنی باین نظام نمی یابد کہ الا درین آیت بمعنی غیر است و صفت از بہت آن کہ بعد از اللہ واقع شدہ است و اللہ جمع منکون غیر محصور است پس مقتدر باشد استثنا

**قال** - و ضعف فی غیرہ

و ضعف است عمل الا بر صفت و غیر جمع منکون غیر محصور چنانکہ درین بیت واقع شدہ است

سہ کہ کل آن یفاقرہ اخوہ

یعنی ہر برادر جدا شوند بہت برادر او و سو گند ہمہ پر تو غیر فرقدان کہ آن دو ستارہ اند کہ ہمیشہ با ہم باشند کہ اینجا اگر الا بمعنی غیر و صفت کل آن است پس مرفوع باید و رفع تثنیہ بالفعل است

**قال** - و اعراب سوی و سوار التصب علی الطرف علی الایح



واعراب سوى وسواء نصب است بظرفيت بر مذنب اصح پس معنى جاء القوم سوى زید این باشد  
 که جاء فی القوم مکان زید و مذنب غیر اصح است که ایشان مثل غیر داشته اند و بحسب عامل اعراب  
 داده اند اما وجه اعراب این ترکیب آنست که اعراب مبتدا مضاف بغیر متعلق ثبابت  
 که صفت غیر است که اعراب متعلق ثبابت یا مثبت خبر مبتدا که اعراب است استثنای مضاف الیه اعراب  
 بالا متعلق به استثنای علی التفصیل متعلق به مثبت یا ثابت مقدر و غیر مبتدا صفت خبری یا صفت وی حملت  
 فعل مجهول ماضی ضمیر واحد مؤنث در وی ستر که آن هی است غایم بغیر که بکلمه اول است مفعول مجهول  
 وی الا متعلق بحالت فی الاستثنا متعلق بحالت کاف حرف جر یا موصوله یا مصدریه مجرور این چهار مجرور  
 متعلق بحال که مصدر حملت ای حملت حملا کمل الاحتمال فعل مجهول الا مفعول مجهول او علیها متعلق بحالت  
 فی الصفة نیز متعلق بحالت اذ اظرف حملت کانت فعل ضمیر مؤنث در و ستر اسم او عامل بالا تا به خبر کان  
 بجمع متعلق تا باله منکون صفت جمع غیر نیز صفت جمع مضاف به محصور لغیر الاستثنا متعلق بحال حملت  
 نحو خبر مبتدا محذوف و حرف شرط کان از افعال ناقصه فیما متعلق ثبابت یا مثبت خبر کان آنکه اسم کان  
 الا بمعنی غیر صفت آنکه الیه مضاف الیه وی اینچه شرط نفسه تا با فاعل خود که آن ضمیر باز رست خبر اسمی شرط  
 وضعف فعل ماضی در و ضمیری فاعل او راجع بحال فی غیره متعلق بضعف و اعراب مبتدا مضاف  
 بسوی مضاف الیه وی وسواء عطفت بر سوى النصب خبر مبتدا علی النظم علی الاصح  
 خبر مبتدا محذوف ای هونایت القول الاصح

**قال** - خبر کان و اخواتها هو اسند بعد دخولها

دیگری از منصوبات خبر کاف است و خبرانند بای کان چنانکه تعداد ایشان در قسم فعل بیاید انشاء  
 الله تعالی و این خبر کان سندی است بعد دخول کان یا یکی از اخوات کان و اسوله و اجوبه که و خبران  
 مذکور شد اینجا نیز وارد است

**قال** مثل کان زید قائم

قائما خبر کان است از جهت آنکه سندی است بعد از دخول کان

**قال۔** و امرہ کام خبر المبتدا

وامر خبر کان مجرور خبر مبتدا است در جمیع احکام کہ مذکور شد

**قال۔** ویتقدم معرفۃ ظاہرۃ الاعراب

ولیکن مقدم میشود خبر کان بر اسم او در حال کہ معرفۃ باشد مبتدا و خبر بر گاہ کہ معرفۃ بودی واجب التقدیم می بود مبتدا از جهت وقوع التباس اگر اینجا نیز اعراب و قرینہ منتهی باشد واجب است تقدیم اسم خبر بر ظاهر اعراب بغیر تقدیر مثل کان المطلق غیر

**قال۔** و قد یخلف عامله

و انکی حذف میکنند عامل خبر کان را کہ آن کان سمت و پس نہ اخذات او از جهت آنکہ اخذات او را حذف نمیکنند چونکہ مثل کان کثیر الاستعمال نیستند

**قال۔** فی مثل

در مانند این ترکیب کہ

**قال۔** الناس مجریون باعمالهم

یعنی آدمیان جزا داده میشوند بعلماهای خود

**قال۔** ان خیر افخرا

اگر خیر باشد آن عمل پس جزای او نیز خیر است

**قال۔** وان شرافتر

و اگر بدی باشد آن اعمال پس جزای آنها نیز شر است

**قال۔** و یکوز فی مثلها اربعۃ وجہ

و جایز است در مثل این ترکیب چهار وجہ یعنی ہر جا کہ بعد از ان شرطیہ اسمی باشد و بعد از ان اسم فاعلی مذکور باشد در ان ترکیب چهار وجہ رواست وجہ اول نصب اول است یا رفع ثانی و این اقوی وجہ است تقدیرش چنین شود کہ امکان علمہ خبر افخرا و خبر کہ اذا اول کان محذوف باشد با اسم خود و از ثانی مبتدا وجہ دوم نصب ہر دو است کہ تقدیرش چنین شود کہ امکان علمایہ امکان جزا و خبر کہ در نہشت

اور ہر دو جملہ کاں با اسم محذوف باشد وجہ سوم رفع ہر دو است تقدیرش چنین شود کہ امکان فی عملہ خبر  
خبر از وہ خبر وجہ چہام عکس اول است کہ چنین شود کہ امکان فی عملہ خبر کاں

## قال - وجب الحذف

و واجب است حذف کاں

## قال - فی مثل امانت منطلقا انطلقت اسی لان کنت

در مثل این ترکیب کہ امانت

## قال منطلقا انطلقت

یعنی از جهت آنکہ بودی تو روزندہ بر قسم من حرف جر را حذف کردند از جهت آنکہ حذف حرف ازان و  
ان قیاسی است بعد از ان کا ت را حذف کردند و ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند و ما زیادہ کردند  
بعد از ان عوض از کاں و نون را در میم او قیام کردند امانت منطلقا انطلقت شد و اگر یکسر خوانند و  
اما گویند تیز رواست و در وی همان تغییرات اول جاری است لیکن حذف لام در نصیبت واقع  
نیست اما وجہ اعراب این ترکیب آنست کہ خبر مبتدای کاں از افعال ناقصہ و اخواتها  
حذف بر کاں و تانیث ضمیر اخواتها بحت اول کاں است ہو مبتدای ثانی المسند جزو بعد طرقت المسند و نحو لما مشاقا بہ  
بعد مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول مثل خبر مبتدای محذوف کاں از افعال ناقصہ زید اسم او قائما خبر  
او و امرہ مبتدای مضاف بضمیر کاں متعلق بثابت خبر مبتدای خبر مضاف الیہ امر المبتدای مضاف الیہ خبر و بتقدم  
فعل مضارع در و ضمیری راجع بخبر کاں فاعل وی معرفۃ حال و قد کہ بر فعل مضارع و رآمدہ است  
و زبر اسی تعلیل فاعلہ مفعول ہا لم یسم فاعل یحذف مضاف بضمیر فی نحو متعلق یحذف الناس مبتدای خبر  
جزوی با اسم المتعلق بخبر یون ان حرف شرط و فعل شرط محذوف بقیونہ ان خبر خبر کاں فخر خبر مبتدای  
محذوف اسی کاں علم خبر فخر خبر این جملہ جزای شرط و ان شرط شرط عطف بر ما قبل خود یکی کاں  
علم شرط فخر خبر شرط و مجرور فعل فی شکلا متعلق بيجوز ارجعہ فاعل يجوز او ج مضاف الیہ ارجع و جب فعل  
الحذف فاعل او فی مثل متعلق بجب اما کہ مرکب است از ان مصدریہ و ما زائدہ یا مفعول خود در تادیل

مصدر مضاف الیه مثل انت اسم کان محذوف مطلقا خبری الطلقت فعل و فاعل اے  
حرف تفسیر ان کنت تفسیرا انت

قال - اسم ان واخواتها هو اسند الیه بعد دخولها

وگیری از منصوبات اسم ان سنده دهم مانند ای ان چنانچه در قسم حرف بیاید ان شاء الله تعالی این اسم  
ان واخواتها و اسند الیه است که بعد از دخول آن و یا یکی از اخوات باشد

قال - نحو ان زیدا قائم

که زید اسم ان است از جهت آنکه اسند الیه است بعد از در آمدن آن و اسوله واجب این تعریف در خبر  
ان در باب مرفوعات مذکور شد اما وجه این ترکیب آنست که اسم مبتدا مضاف بان اگر  
کسی سوال کند که ان حرف است چون مضاف الیه واقع شده جواب گوئیم که این اسم ان  
ان است که از وی خبری مراد است و اخواتها عطف بران بهو مبتدا ثانی السند خبر جمله و بعد طرف الم  
دخولها مضاف الیه بعد این مبتدا و خبر جمله خبر مبتدا و اول مثل خبر مبتدا و محذوف ان از حرف نشاء  
بفعل زید اسم او قائم خبر او این جمله در تاول این ترکیب مضاف الیه

قال - المنصوب بلا التي تعني انفس

وگیری از منصوبات است منصوب بلائی که از برای انفس است و اسم لا کانت از جهت آنکه اکثر منصوبات  
نمیباشد اگر استغنی گفته تویم هم آن همیشه که اکثر از منصوبات باشد مثل سائر انفس ام منصوبات

قال - هو اسند الیه بعد دخولها

این منصوبات بلا آن است که اسند الیه باشد و بعد از دخول لا باشد

قال - یلیها نكرة مضافا او شبهها به

یعنی باید که این اسم اسند الیه نکیر نزدیکی باشد یعنی بعد از وی باشد بقرینه فاصله و نکره باشد یعنی  
مفرد باشد و مضاف باشد یعنی مفرد نباشد یا شابه مضاف باشد و این سه قید اخیر شرط نصب است  
اما اسم لا همان دو قید اول و دوم بگیرد

اسم ان واخواتها

**قال** - مثل لا غلام مرد ظریف

یعنی نیست غلام مرد ظریف در دار غلام منصوب بلاست از جهت آنکه بی بلاست و مضاف و مکرر

**قال** - ولا عشرین در جماعت

و سببیت در جماعت این مثال شبه مضاف است و وجه مشابهت وی بمضاف است که هم عامل است و هم ممل مثل مضاف

**قال** - فان کان مفردا فهو بنی علی ما نصب

پس اگر باشد اسم لای نفی جنس مفرد یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد پس او بنی است بر این چیز که نصب کرده بشو بان کما ان فتح است و کسر و الف و یا

**قال** - وان کان معرفه او مفصولا بینه و بین لا واجب الرفع و التکریر

و اگر باشد ان اسم لا معرفه یعنی نکره نباشد یا فاصله کرده شده باشد میان لا و اسم لا واجب است درین دو صورت رفع اسم لا و تکریر لا با اسم او مثل لا زید فی الدار و لا عمر و مثال مفصول لانی الدار رجل و لا امرؤ

**قال** - و نحو قضیه و لا ابا حسن لما تناول

یعنی این قضیه است و نیست ابا حسن یعنی مثل امیر المومنین و امام المتقین کسی نیست و این جواب سوال مقدریست که کسی گوید که هر وقت که اسم لا معرفه باشد رفع و تکریر واجب است و ابا حسن که کنیت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام معرفه است نه مرفوع است و نه مکرر جواب میگوید که این تناول است و تاویل آنست که اینجا مضاف مخدوف است تقدیرش چنین شود که و لا مثل ابا حسن مضاف را حذف کرده اند و مضاف الیه را بجای وی نهاده اند پس اسم لا نکره باشد چونکه مثل و غیر تعریف کسب نمیکند اما وجه اعراب این ترکیب آنست که المنصوب مبتدا یا متعلق

بالمنصوب التی اسم موصول لقی متعلق به ثبت صله لقی انهنس مضاف الیه نفی موصول یا صله خود صفت لایه مبتدا ثانوی اسم خبر وی الیه مفعول مجبول سند بعد ظرف السند و خواها مضاف الیه بعد این مبتدا و خبر جمله خبر مبتدا اء اول و مبتدا ثانوی که مبتدا اول مخدوف النجر باشد ای من المنصوبات المنصوب بلا علی

فعل مضارع در اصل یولی بوده ہو در ضمیر متکثر فاعل او عائد بمسند الیه ہا کہ ضمیر مؤنث است  
مفعول وی عائد بلا و این جملہ حال میتواند بود و خبر بعد از خبر نیز میتواند بود و تکرار حال از ضمیر متکثر  
کہ فاعل بی است مضافا حال بعد از حال و شبہا عطف بر مضافا مثل خبر مبتدا محذوف لا الاء نفی  
جنس غلام اسم او کہ مضاف بر فعل است ظرفیت صفت او فیما متعلق ثبابت خبر لا الاء نفی جنس  
عشرین اسم وی مشابہ مضاف در ہما تثنیہ لک متعلق ثبابت خبر لا فا از حروف عاطفہ ان حرف  
شرط کان از افعال ناقصہ در ضمیر سے راجع باسم لا اسم او مفرد اخبار و اینجملہ شرط قافا خبر الیہ  
ہو مبتدا مبنی خبر وی علی حرف جر نصب فعل مجہول در ضمیر ی متکثر عائد باسم لا مفعول مالم اسم  
فاعل او متعلق بہ نصب اینجملہ صلیہ ما با با صلہ خود مجبور علی متعلق بمجنہ کہ خبر مبتدا است مبتدا با خبر خود  
جزای شرط و انکان معرفۃ چنانچہ گذشت شرط او مفصولا عطف است بر معرفہ مبنی متعلق بمفصولا  
و بین لا عطف بر مبنی وجب فعل الرفع فاعل او و التکریر عطف بروی اینجملہ جزای شرط و نحو مبتدا  
قضیہ خبر مبتدا محذوف ای ہذا قضیہ و از برای حال لا از برای نفی جنس ایا اسم او مضاف  
بحسن لہا متعلق ثبابت خبر لا متاول خبر مبتدا کہ نحو است مضاف بہا ہذا نحو

**قال** - و فی مثل لا حول ولا قوۃ الا بالہ خمسۃ اوجہ

و در ابتدا این ترکیب یعنی ہر جا کہ مکرر شود در لا بر سبیل عطف و بعد از ہر کلام تکرار باشد بے فاصلہ

رواست در دو سہ پنج وجہ

**قال** - فتحما

اول فتح ہر دو کہ ہر دو لا از برای نفی جنس باشد تقدیرش چنین شود کہ لا حول ولا قوۃ موجود الا بالہ  
و رواست کہ دو جملہ باشد کہ چنین شود کہ لا حول الا بالہ ولا قوۃ الا بالہ لا بالہ را در جملہ اولی حذف  
کردند بقرینہ جملہ ثانوی یعنی سہ کشتن نیست از نصیحت اللہ تعالی و قوت نیست بطاعت او مگر توفیق ہدایت او

**قال** - و فتح الاول و نصب الثانی

دوم فتح اول و نصب ثانی کہ لا اولی از برای نفی جنس باشد و ثانی مذکورہ نفی عطف بر او

## قال سوف

وهم سوم رفق ثانی است که لا اولی از برای نفی جنس باشد و لا ثانیه مذکره نفی عطف بر محال سهم که مبتدا است و در صورت نیز دو خبر تقدیر میتوان کرد که دو جمله باشد

## قال - ورفها

چهارم رفع هر دو باینکه مبتدا باشند که در جواب سوال واقع شده باشند کسی گوید الفیر الا حول قوة جواب او را نیز رفع باید گفت و مبتدا باید داشت

## قال - ورفع الاول علی ضمت فتح الثانی

ووجه پنجم رفع اول است که الی کسب لیس باشد و این ضمیمه است چونکه عمل لای که بجهت لیس باشد شاذ است و فتح ثانی که لای نفی جنس باشد

## قال - واذا دخلت الهمزة لم یغیر العمل

وتمنی که در آید همزه برای نفی جنس تغییر نکند و عمل او

## قال - ومعنا ما الاستفهام

و معنی همزه گاهی استفهام میباشد چنانکه کونی الارجل فی الدار آیا نیست مروی در خانه

## قال - والعرض

و گاهی عرض میباشد مثل الاحرون عندی آیا فردو آمدنی نیست نزد من

## قال - والتمنی

و گاهی تمنی میباشد یعنی آرزو بدون مثل الا ما اشرع آیا اب نیست که بیا شامم او را تمنی را در محالات استعمال میکنند یعنی جائیکه میدنباشد و آنکه آرزوی برده آنرا تمنی گویند اما ترکیب الارجل جراه الا خیر انزل خلیل ازین بحث نیست بلکه الاحرف تخصیص است بمعنی بلا در جلا مطعول فعل محذوف ای بلا بر ذنی رجلا و از جهت این جل را منصوب و منون خوانده اند اما وجه اعراب این ترکیب آنست که فی حرف جر مثل مجروری مضاف لا از برای نفی جنس حول اسم و لا قوة عطف بر لا حول الا کلمه

استقنا بالا متعلق بوجوه مستثنى منه است وخبر لا است نمسته مبتدا اوجه مضاعف خمسة وفي مثل  
 که گزشت متعلق ثابته خبر مبتدا خبر مبتدا محذوف يا بدل بعض الخمس ونصب که مضاعف است  
 ثبانی عطفت بر تمام و رفعه عطفت بر وی و رفع الاول عطفت بر فاعله ضمت خبر مبتدا محذوف ای هو کان  
 حله ضمت و فتح الثانی عطفت بر رفع الاول و اذا کلمه شرط دخلت فعل الممثلة فاعل وی اینجا به شرط  
 لم يتغير العمل فعل و فاعل خبر است شرط و معناها مبتدا الاستقام خبر وی والعرض عطفت بر الاستقام  
 والتمت عطفت بر عرض

**قال** - ونعت المبني الاول مفردا يميني معرب فوا ونصبا

وصفت اسم لانه في جنس که مبني باشد وصفت اول باشد و حال که مفرد باشد ان نعت دليل باشد  
 اسم لا را مبني ميباشد اين نعت مذکور بر فتح و معرب نير ميباشد و چون معرب باشد گايي مرفوع  
 ميباشد حمل بر محل اسم لا منصوب ميباشد حمل بر لفظ او

**قال** - مثل لا را حلا و ظرفا

که اين مثال مبني بر فتح است و ظرف مثال است که معرب است و محمول بر محل اسم لا

**قال** - و ظرفا

معرب است محمول بر لفظ اسم لا

**قال** - والا فالاعراب

و اگر نباشد نعت چنانکه مذکور شد پس معرب بودن او لازم است يا بر فتح يا بنصب

**قال** - والعطف على اللفظ وعلى المحل جائزا

و عطف بر لفظ اسم لا و بر محل او جائز است

**قال** - مثل لا اب وانها و ابن

مثل قول شاعر که اين بيت است که

لا اب وانما مثل مروان وابنه

او هو بالمحمد ارثه و بار او را

نعت مبني  
 معرب  
 فوا  
 نصبا  
 وصف  
 اول  
 مبني  
 ميباشد  
 اين  
 نعت  
 مذکور  
 بر  
 فتح  
 و  
 معرب  
 نير  
 ميباشد  
 و  
 چون  
 معرب  
 باشد  
 گايي  
 مرفوع  
 ميباشد  
 حمل  
 بر  
 محل  
 اسم  
 لا  
 منصوب  
 ميباشد  
 حمل  
 بر  
 لفظ  
 او



یعنی نیست هیچ پدری و پسرانی مثل مردان و پسران و وقت که آن مردان و پسران را در داد از خود ساخت  
یعنی وقتی که لباس بزرگی در بزرگند و در سایر انواع نقل صریح یا غلبه نشده که حکم ایشان چیست لیکن  
سزاوار آنست که حکم او حکم توانی دنا داشته باشد چنین ذکر کرده است اندلسی که یکی از علمای عرب است

**قال** مثل لا ابا له ولا غلامی له جائز تشبیهاً له بالامضاء

و مانند ترکیب لا ابا له ولا غلامی له جائز است از جهت تشبیه کردن مرد را به پسر

**قال** مشارکت له فی اصل منشاء

از جهت مشارک بودن این دو ترکیب مضاف را در اصل معنی که آن اختصاص است و این جواب  
سوال مقدریست که ابا له را مضاف میداری یا نمیداری اگر مضاف میداری مضاف به معرفه معرفه  
میشود پس بایستی رفع و تکریر واجب بود پس اگر مضاف نمیداری اسمی است که مفرد است اعراب  
بحرکت میباشد و اینجا محرم واقع شده و همچنین در غلامی که اگر مضاف میداری بایستی که رفع و تکریر  
واجب بودن و اگر مضاف نمیداری جهت حذف نون ثنیه چیست جواب میگوید که مثل این  
ترکیب رواست از جهت تشبیه مضاف

**قال** - ومن ثم لم یجز

و از جهت که جواز این دو ترکیب مذکور از جهت تشبیه مضاف است از جهت مشارکت در اصل معنی رواست

**قال** - لا ابا فیها

چونکه اضافت اب پدر را نیست پس شاه وی نیز روا نباشد

**قال** - ولیس بمضاف نفسا و معنی

و نیستند این دو ترکیب مضاف از جهت آنکه معنی فاسد میشود اگر مضاف دارد زیرا که لایق خبری باشد

**قال** - خلافاً لسیبیه

خلافاً لسیبیه را که او مثل این ترکیب را مضاف میدارد

**قال** - و یحذف کثیراً من مثل

و حذف کرد و میشود اسم لا بسیار می در مانند

## قال - لا علیک

یعنی هر جا که قرینه باشد که دلالت کند بر محذوف

## قال - ای لا باس علیک

باس که اسم لا است حذف کرد و اندازیم است آنکه قرینه و الیه بر محذوف نیست که آن مقام است و اما ترکیب  
لا که از قبیل حذف اسم میتواند بود اگر کاف حرف جر باشد ای لا احد کنید و از قبیل حذف جر میتواند بود  
اگر کاف اسم باشد یعنی مثل ای لا مثل زید موجود اما وجود اعراب این ترکیب آنست که  
نعت مبتدا مضاف به مبنی الاول صفت نعت مفرد احوال از ضمیر مبنی که مقدم است بر وی یا خبر کان  
محذوف ای اذ کان مفرد اولیه صفت مفرد مبنی خبر مبتدا مذکور و معرب عطف به مبنی رفعا حاصل  
یا مفعول مطلق فعل محذوف ای رفع رفعا و لبا عطف بر رفعا مثل خبر مبتدا محذوف مضاف  
لا لای نفی جنس رجل اسم او مبنی فیستخرج ظرف صفت او عمل بر لفظ ظرفین صفت او عمل بر محل او  
و ظرفی حاصل بر لفظ او و الا که مرکب است از ان شرطیه و لای نافی و فعل شرط محذوف ای ان لاین  
که لک فالاعراب مبتدا خبر شش محذوف این جمله برای شرط عطف مبتدا علی اللفظ  
متعلق با عطف علی المحل عطف بر علی اللفظ جاز خبر مبتدا ان خبر مبتدا محذوف مضاف لای نفی جنس  
اب اسم او و انبا عطف بر لفظ او و ابن عطف بر محل او مثل چنانچه گذشت لای نفی جنس اب اسم اوله  
متعلق ثبوت یا ثبت خبر او و همچنین است لا غلامی له جازر مبتدا که ان مثل است تشبیها مفعول له  
له متعلق تشبیها مشارکت این نیز متعلق تشبیها له متعلق به مشارکت فی اصل متعلق به مشارکت معناه  
مضاف الیه اصل و من از حروف جاره از برای سببیت ثم اسم اشاره لم خبر فعل جده فاعل  
لا بافیما در تاویل هذا ترکیب و نیست که در اصل نیست بوده از افعال ناقصه ضمیر متکثر در وی عا  
باسم الا که درین دو ترکیب است بمضاف خبر وی الفساد که مضاف بالمعنی است متعلق بلیس خلافا  
مفعول مطلق فعل محذوف ای خوشت خلافا سبب متعلق بخلافا و محذوف فعل مجهول در و ضمیر عائد

باسم لا مفعول وی محمول وی فی مثل متعلق بخبر کثیر مفعول مطلق محذوف ای خلفا کثیر علیک

خبر لا است واسم وی محذوف نسبتی لای علیک

**قال** - خبر ما ولا المشتبہین بلیس

اخرجه منصوبات ست خبر ما ولا کہ مشابہ بلیس اند در نفی و دخول بر جملہ

**قال** - ہوا سند بعد و نحو لہا

ای خبر ما ولا سندی ست کہ بعد ازہ در آمدن ما ولا باشد

**قال** - وہی نقۃ اہل الحجاز

و این خبر بدون ما ولا نقۃ اہل حجاز ست اما بنو تمیم چون ایشان را عمل تمید ہند پس اسم و خبر را با ایشان نسبت نمیکند بلکہ ایشانرا ابتدا و خبر میگویند لیکن در قرآن دارد ست بخلاف آن قال اللہ تعالی و تبارک ما ہذا بشر او ما بین اصحابہم

**قال** - واذا زیدت ان مع ما او اتقص النفی بالا او تقدم الخبر و یطل العمل

وقتی کہ زیادہ کنند آنرا با ما و اما ان زید قائم گویند یا خود شکستہ میشود نفی بالا نحو ما زید لا قائم یا مقدم شود خبر بر اسم او چنانکہ کوئی ما قائم نہ بطل میشود عمل درین سه صورت از جہت آنکہ ما ولا در عمل ضعیف اند

**قال** - واذا عطات علیہ بموجب قارطع

چون عطف کنند بر خبر ما ولا بموجب یعنی بحرف عطف کہ ایجاب قائمہ و ہدوان بل ست و لکن پس رفع ان معطوف واجب ست مثل ما زید یقیما بل مسافر و ما عمر و قائما لکن قائما ما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ خبر مبتدا محذوف و الخبر مضاف بہ ما ولا عطف بروی المشتبہین صفت ما ولا بلیس متعلق المشتبہین ہوتہ المسند خبر وی بعد ظرف المسند دخول مضاف الیہ بعد و مضاف بضمیر وہی مبتدا نقۃ خبر وی مضاف باہل و اہل مضاف بحجاز اذا ظرف متضمن معنی شرط زیدت فعل محمول ان مفعول المسمی فاعل وی مع حرف جر یا مجرور اینچہ شرط او اتقص النفی عطف بر جملہ شرطیہ مذکورہ او تقدم الخبر فعل و فاعل اینچہ عطف بر جملہ شرطیہ سابقہ لطل فاعل العمل فاعل

این جمله خبری شرط و ادعای علمیه طرف متضمن معنی شرط عطف فعل در ضمیه راجع بهشی یا اسم  
مفعول بالهم لیسیم فاعل او علیه شعلق اجمل و موجب است به اسم فاعل نیز شعلق بعطف فالرفع مبتدا  
محدود خبری فالرفع لا یرم

قال الجروشا هو ما يقتل على علم الضابط اليه

قسم سوم از اقسام معجزات است و معجزات آنست که فرایضید باشد بر نشان مضامین الیه بودن که آن خبر است خواه بفتح باشد و خواه بکسر و خواه لفظاً و خواه اتقیدیرا

قال - والمضاف اليه كل اسم تنسب اليه شيء بواسطه حرف الجر لفظا او تقديرية لانه

و مضاف بر اسمی است که حقیقتاً اسم باشد یا حکما مثل جمله ای که مضاف الیه واقع میشود که در تار و پود  
آنکه نسبت کرده میشود لبسوی او و خیر بر او خواه آن چیز اسم باشد مثل غلام زید و خواه فعل باشد  
مثل حررت زید و یا اسطره حرف چیر که آن حرف جز یا در لفظ باشد یا در تقدیر باشد و مراد باشد یعنی عمل او  
و اثر او باقی باشد مثل غلام زید که در وی لام مقدر است ای غلام زید و خاتم فضه که در وی  
مقدر است ای خاتم من فضه و ضربت الیوم که در وی فی مقدر است ای ضربت فی الیوم و  
قیمه مراد از برای اخراج صفت یوم الحجه است که حرف خبر اگر چه در وی مقدر است اما مراد نیست  
از نسبت آنکه اثر وی که برست باقی نیست

قال - فالقدير شرطه ان يكون المضاد اسما مجردا ونحوه لا حيا

پس تقدیر حرف یعنی اضافات که بتقدیر حرف باشد شرط او اینست که باشد مضاف اسمی که مجرد باشد  
از تنوین خود و آنچه قائم مقام تنوین باشد مثل نون نشین و جمع از جهت اضافیت و جهت حذف  
ایشان از مضاف است که اضافت دلیل اتصال است چونکه از مضاف الیه تعریف و تخصیص کسب  
میکنند و تنوین و قائم مقام تنوین دال بر انفعال است که منافی این معنی است اما وجوه  
اعراب این ترکیب آنست که الحیر و رات خبر مبتدا می شود و فاعل خبر ای برای بحث الحیر و رات  
یا نحو مبتدا را بعد از حیر و رات مضاف الیه مبتدا کل خبری مضاف باسم نسب فعل قبول الیه

متعلق به نسب شی معقول بالاسم فاعل نسب بواسطه متعلق به نسب مضافت بحرف و حرف مضاف به  
 اینجا صفت اسم فاعل خبر کان مخدوم یا حال یا تمیز او تقدیر اعطاف بر وی مراد حال بعد از حال یا خبر کان  
 فقد را تقدیر مبتدا شرط مبتدا ثانی آن از حرف و ناصیه کیون از افعال ناقصه المضافات اسم و است  
 السا خبر وی و مجرد صفت السامیونیه منصوب به متعلق خافض ای مجرد و عن تنوین لاجلها متعلق به مجرد  
 اینجا خبر مبتدا ثانی یا خبر خود خبر مبتدا اول

### قال - وهی معنویه ولفظیه

و این اضافت که تقدیر حرف به باشد معنوی باشد و لفظ

### قال - تمام معنویه ان یکون المضاف غیر ضمه مضاقه الی معنویا

پس اضافت معنوی یعنی آنکه از وفایده معنوی حاصل میشود یعنی تعریف و تخصیص است که باشد مضاف  
 غیر صفت که مضاف باشد مجهول خود و مراد بصفت اینجا اسم فاعل و اسم مفعول و صفت شبه و اسم  
 تفصیل است و مراد مجهول فاعل و مفعول به است پس مضارع مصرعینی اندازنده شهر یعنی کشتی گیر  
 شهر اضافت لفظی نباشد از جهت آنکه مصرع فاعل مضارع است نه مفعول به او بلکه ظرف است

### قال - وهی اما بمعنی اللام فیما عدا جنس المضاف و ظرفه

و این اضافت معنوی بمعنی لام است در ان اضافت الیه که غیر ضمیه مضاف باشد و ظرف او

### قال - او بمعنی من فی جنبه

یا اضافت بمعنی من میباشد در ان مضاف الیه که از جنس مضاف باشد یعنی جانبی که میان مضاف  
 و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد

### قال - او بمعنی فی فی ظرفه و هو قلیل

یا اضافت بمعنی فی باشد وقتی که مضاف الیه ظرف مضاف باشد و این اضافت بمعنی فی است  
 و بیشتر سخویان او را بمعنی لام و اشتد الیه و ضرب الیوم را بمعنی گفته اند ضرب ایا حصا من الیوم

### قال - مثل غلام یزید

که این مثال اضافت است یعنی لام ای لام زید	
قال - وخاتم فضة	
که یعنی من است ای من نفس	
قال - وضرب اليوم	
که یعنی من است ای منی اليوم	
قال - وتفيد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا مع النكرة	
و اضافت معنوی فاعله میسر تعریف را قوی که با معرفه باشد فاعله میسر تخصیص را و خبر میسر باشد اول مثل غلام زید ثانی مثل غلام	
قال - وشروطها تجريد المضاف من التعريف	
و شرط اضافت معنوی آنست که مجرد باشد مضاف از تعریف اگر معرفت بلام باشد باید که لام را از دس حذف کنند و اگر علم باشد سسه بان اسم خوانند و اگر به تحصیل حاصل لازم می آید	
قال - وما اجارة الكوفيين من التلازمة الاثواب وشبهه من العدد وضعيف	
و آنچه جائز داشته اند کوفیان که ان ترکیب التلازمة الاثواب است و مانند ان از عدد وضعیف است از جهت آنکه هم مخالف قیاس است و هم مخالف استعمال اما آنچه در حدیث واقع شده است بالالف الدنیا محمول بر بدل است نه اضافت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که بی مبتدا معنوی خبر وی و لفظیه عطفت بر معنوی فاعله یعنی مبتدا ان ناصبه یکون از افعال ناقصه المضاف اسم وی غیر خبر وی مضاف لبصفت مضاف صفت صفة الی معمولها متعلق بمضافت وی مبتدا الماحرف عطفت بمعنی اللام متعلق بثابت یا ثبت خبر مبتدا فی حروف جربا مجرد افعال باضی مثل ری فاعل وی ضمیر عائد بها جنس المضاف مفعول وی وظرف عطفت جنس این جمله صله او یعنی من عطفت بر معنی اللام فی خبر متعلق بثابت یا ثبت خبر مبتدا او یعنی فی عطفت بر معنی من فی ظرفیه متعلق بثابت که خبر مبتدا است و هو مبتدا قلیل خبر وی مثل غلام مبتدا محذوف الخبر یا فاعل فعل محذوف زید مضاف الیه و خاتم فضة وضرب اليوم عطفت بر ما تقدم خود و تقید فعل در وضعیف راجع باضافت فاعل وی تعریفا مفعول وی مع المعرفة	

نحوه



**قال - وانشع الضارب زید**

و مضموع است این ترکیب از جهت آنکه تخفیف فائده نداده است چونکه تنوین بالف و لام افتاده است نه باضما

**قال - خلافا للفرء**

خلافا مرقرا که روامیدارد این ترکیب الضارب زید را از جهت آنکه میگوید که اول اضافت کرده اند و تنوین باضایقت حذف شده و بعد از آن الف و لام بوی در آورده اند

**قال - وضعت الواهب المائة الهجان عجبدا**

وضعیف است این ترکیب چونکه عجبدا عطف است بر اجمایه پس حقیقتا چنین شود که الواهب عجبدا و الواهب عجبدا مثل الضارب زید است پس باید که روانی باشد اما چون در معطوف بعض چنین روامیدارند که در معطوف علیه نمی دارند مثل رَبِّ رَبِّ شاة و سحلتا با گو سپند و بنه او که رواست و حال آنکه سحلتا روان نیست و معنی الواهب المائة الهجان و عجبدا آنست که ای آن کیسه که خوشنود صد شتر سفید را باینده ایشان یعنی شتر بانان ایشان

**قال - و انما جاز الضارب الرجل حملا على المختار في حسن الوجه**

و اینست و خبر این نیست که رواست ترکیب الضارب الرجل و قیاس آن بود که روان بودی از جهت آنکه تخفیف فائده نداد و تنوین بالف لام افتاده یا وجود این روان بودن است از جهت محمول او بر وجهی که محمول است در حسن الوجه که خبر وجه است باضافت صفت بشبه بومی و در وی دو وجه دیگر هست که غیر مختار است یکی رفع و انما علیه و دیگر نصب و بهما هست مفعول

**قال - و انما ركب وشبهه من قال انه ضاف حملا على ضاربك**

و رواست ترکیب الضارب که و مانند او که الضاربی و الضاربة است و شبهه و جمعا می ایشان است و در مذهب آنکس که او را مضاف میدارد و مفعول از جهت محمول بودن او بر ضارب که در اینجا تخفیف حاصل شده است پس این را نیز محمول بر او کردند و روا داشتند چونکه مشارک است و اتصال ضمیر بومی اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و اللفظیه مبتدایان ناصیه بکون از افعال





جز و ثیاب اخلاق بوده یعنی قطیفه که صفت او نیست که پراز ریخته است و ثیاب اخلاق یعنی جامه که صفت او نیست که کنه است موصوف را که قطیفه و ثیاب است حذف کردند و صفت را بجای او اقامت کردند و در اخلاق مانند التباس شد که چه جنس اند اینها پس از برای تعیین ایشان موصوف را بعد از ایشان فکر کردند و صفت را اضافت با و کردند پس حقیقت صفتی و موصوفی ملحوظ نیست

**قال** - ولا یضاف اسم مماثل للمضاف الیه فی المجرور و المخصوص

و اضافت کرده نمیشود اسم را که مماثل مضاف الیه باشد در مجرور و موصی

**قال** - کلیث واسد

همچو لیس واسد که این مماثل یکدیگر در مجرور و موصوف

**قال** - و جیس و منع

و همچنین و منع که مماثل یکدیگر اند و در مثال آورده یکی از برای اعیان و دیگری از برای احوال است

**قال** - لعدم الفائدة

و عدم جواز اضافت ثلین از جهت عدم فائده است

**قال** - بخلاف کل الدراهم و عین الشیء فانه یختص

بخلاف اضافت کل بدراهم معروف بلام و اضافت عین شئی معروف بلام که خاص میشود و مضاف است درین صورت چون که کل عام تر است از دراهم و همچنین عین نیز عام تر است که عین ای شئی موصوف باشد یا غیره

**اقال** - و قولهم سعید کرز و نحوه متناول

و جواب سوال مقدّر است که کسی گوید که ثلین را اضافت نمیکند پس سعید را بکرز چون اضافت کرده اند باینکه هر دو نام یک کس اند جواب میگوید که این متناول است و تا ویش آنست که از یکی لفظ متناولند و از دیگری معنی گویا چنین معنی شود که سعیدی که نام او کرز است اما وجه اعراب این ترکیب آنست که ولا یضاف مضارع منفی مجهول از باب افعال موصوف مفعول مالم یسم فاعل اولی حدیث متعلق بلا یضافت ولا صفت عطفت بر موصوف الی موصوفها متعلق بلا یضافت مثل مبتدا

مضاف بمسجد الجامع مضاف الیه کہ در اصل صفت موصوف محذوف است ای مسجد الوقت الجامع و واجب  
 الغرضی عطف بروی ای صلوة الساعة الاولى و بقية المحقق عطف بروی ای بقية المحقق و متناول  
 خبر مبتدا و مثل مبتدا خبر و مضاف الیه مثل مضاف بقضية و اخلاق عطف بر خبر و ثياب مضاف الیه اخلاق متناول  
 خبر مبتدا و لا یمتنع من مضاف الیه مضاف بمجمل نفعی کہ در اصل لا یصوب بوزن اسم مفعول مالم یسم فاعل او محال صفت  
 اسم للمضاف الیه متعلق بمباشل و ان خصوص عطف بر العجم کلیت خبر مبتدا محذوف ای هو کلیت و اسد  
 عطف بروی و جنس عطف بروی و منع عطف بر جنس لعدم الفائدة این جار و مجرور متعلق بالمضافات  
 بتخلاف خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت بتخلاف مضاف بکل و کل مضاف بدراهم و عین عطف  
 بر کل مضاف لشی فاذا برای تعلیل ان از حروف مشبیه بالفعل ضمیر اسم او مختص فعل در و ضمیر  
 راجع بمضاف فاعل وی این جمله خبر ان و قولهم مبتدا سعید خبر مبتدا محذوف کمر مضاف الیه و نحو  
 عطف بر سعید و متناول خبر مبتدا کہ قول است

**قال** - و اذا اضیفت الاسم الصحیح او المملحق به الی یاء المتکلم کسر آخره  
 و متقی اضافت کرده شود اسم صحیح یا اسم ملحق باشد بصحیح بیا متکلم یکسر میکنند آخر او را و صحیح در معرفت  
 سخن بیان آنست کہ در آخر وی حرف علت نباشد و ملحق بصحیح آنست کہ در آخر وی واو و یا یاء ما قبل ساکن باشد

**قال** - و الیاء مفتوحة او ساکنه

و یاء متکلم یا مفتوحه باشد یا ساکنه مثل دوی و دلویت

**قال** - فان کان اخره الفاثبت

پس اگر باشد در آخر اسم کہ مضاف بیا متکلم است الف تانیث میباشد ان الف چنانکہ کوی عصا و قی

**قال** - و ینزل قلبها بغير التشبیه یاء

و قبیلہ ینزل قلب کنند ان الف را کہ غیر الف تشبیه باشد بیا و تمام میکنند یا را و یا پس

عصا و رجوان راعی و حی گویند

**قال** - و ان کان یاء انحت

و اگر باشد آخر آن اسمی که مضاف باشد بنیاء شکلم یا ادغام میکنند یا در یا مثل مسلمان که در اصل مسلمان بوده در حالت رفی و مسلمین بوده در حالت نصیبی و جری چون اضافت کرد و مدنون باضافت ساقط شد و یا جمع شدند و سابق ساکن و او را یا کردند مسلمان شد از جهت مناسبت یا تا قبل یا را یکسر کردند و در مسلمان شد

### قال وانکان واو اقلبت یا و او غنمت

و اگر باشد تا قبل یا شکلم واو قلب کرده میشود و او یا و او فاعل کرده میشود و یا در یا چنانکه مذکور شد در مسلمان

### قال سوخت الیاء لساکنین

و نفع کرده میشود یا شکلم از جهت رفع التقاء ساکنین اما وجوه اعراب این ترکیب است که واو از متضمن معنی شرط اضعیف مجهول الاسم مفعول بالمیم فاعل او الصبح صفت الاسم و الملحوظ عطفت به الصبح متعلق بالملحوظ الی یاء الکلم متعلق باضعیف این جمله شرط کسر آخره جزای شرط و الیاء مبتدا مطبوعه خبر وی او ساکنه عطفت به مفتوحه فاذا را می تفصیل کان از افعال ناقصه آخره اسم وی الفاعل خبر وی این جمله شرط مثبت با فاعل خود که ضمیری است عائد لغت جزای شرط و بنیل مبتدا تفسیر فعل در ضمیری راجع بنیل اسم و با مفعول او نیز التثنیه متعلق بناتبا یا کانها که حال است از فعل تظلمات یا مفعول ثانی تظلمات و انکان یا و غنمت این شرط و جزای سابقا و انکان و او اقلبت یا و او غنمت این نیز بر قیاس سابق معلوم است و فحش الیاء لساکنین این نیز ظاهر است

### قال واما الاسماء المستعارة فانی الی

و اما اسما مستعارة چون مضاف باشد سیاهی شکلم پس میگوید در اضافت بعضی ایشان بیا شکلم انخی و الی یعنی ان المذنون را منسوب میداری چنانکه میگوئی پیری و وی

### قال - و احیا المبروحی و الی

و جانز داشته است مبروحی و الی را که اولام فعل کنند و یا را در یا ادغام کنند و تا قبل یا را از جهت مناسبت یا یکسر کردند و انخی و الی گویند

### قال - و تقطع جمعی و متهی

و میگوئی تو در اضافت حم و هین بیاض شکم می و چنی به بر و سجد و ف و در حال اضافت حم بیاض شکم  
قابل وی غیر از مونت نمیتواند بود چونکه حم و نشت خویش شود هرست

**قال - و يقال فی الاكثر و فی**

و گفته میشود در اضافت حم بیاض شکم فی بر و لام کلمه و طب وی بیاض و او غلام یا دریا و کسر ما قبل یا از  
جست بنا سبت با و میگویند فی نیز و میم را که عوض از لام کلمه است تغییر نمیدهند

**قال - و اذا قطعت قبل اخ و اب و حم و هین و فم**

و وقتی که قطع کرده شوند این اسما در اضافت میگویند اخ و اب و حم و هین بجز کلمات ثلاثه فم و فم

**قال - و فتح الفاء و اخرج منها**

و فتح خواندن فاء و فم اخرج است از ضم و ک

**قال - قد جاز حم مثل یدر و خیار و دلو و عصا مطلقا**

و آمده است حم مثل یدر که در اصل یدری بوده لام وی حذف کردند بخلاف قیاس و از وی فراموش  
کردند و اعراب ثلاثت بما قبل او جاری میسازند و همچنین حم مثل پد آمده است درین امور و مثل خیار  
آمده است مضافا لام خواه مضاف باشد و خواه مفرد جاد فی حم و حمارک و رایث حمارک و مررت  
بجمارک و حمارک و آمده است حم مثل و لو ملحق بصحیح مثل جاد فی حم و حمارک و رایث حمارک و مررت بجموک  
و حمارک و آمده است حم مثل عصا نیز مطلقا خواه مفرد باشد و خواه مضاف مثل جاد فی حم و حمارک و رایث  
حمارک و مررت بجما و حمارک که در اصل حم و حمار و حمار بوده مثل عصو و عصوا و عصو که در هر سه علت  
شمارک ما قبل مفتوح را با الف بدل کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد

**قال - و جاز هین مثل یدر مطلقا**

و آمده است هین مثل یدری محذوف او منسی است مثل محذوف یدر مطلقا یعنی در حال افراد و در حال  
اضافه مثل هین و رایث هینا و هینک و مررت هین و هینک

**قال - و ذوالا یضاف الی ضمیر و لا یقطع**

و ذو که یکی از سه است است اضافت کرده نمیشود و ضمیر و قطع کرده نمیشود از اضافت چونکه وضع  
او از برای آنست که بوسیله وی اسم جنس صفت چیزی واقع شود پس او را اضافت بغیر اسم جنس  
توان کرد ولی اضافت نیز استعمال نتوان کرد و اگر نه بخلاف وضع لازم می آید اما وجوه اعراب  
این ترکیب آنست که اما از برای تفصیل الاسماء مبتدا است صفت وی فاعلی مفعول مالم لیسیم فاعل  
فعل محذوف ای فیقال فی اضافته بعضها الی یا مستکلم اضی والی اجاز فعل است از باب افعال  
اجوف در اصل اجوز بوده المبر و فاعل وی اضی مفعول وی والی عطفت بروی تقول فعل ہی درو  
مستکن فاعل او عائد بقایله یا خود مخاطب باشد و مضاف محذوف ای تقول است همی ای هم  
امرئی همی مفعول او و همی عطفت برو و یقال فعل مجهول فی مفعول مالم لیسیم فاعل او فی الاکثر متعلق  
یقال و همی عطفت بر فی اذا از برای شرط قطعت فعل مجهول ہی درو مستکن مفعول مالم لیسیم فاعل و این  
جمله شرط قیل فعل مجهول ارج مفعول مالم لیسیم فاعل او و جمله با محذوف خود برای شرط و فتح که مضاف است  
بقا مبتدا فصیح جزوی منها متعلق با فصح و جاء فعل حم فاعل وی مثل پذیر مبتدا محذوف است  
ای هو مثل پذیر و ضیاء عطفت بروی و دو یو همچنین و عصا نیز عطفت بروی مطلقا حال از فاعل جاء و جاز  
هن مثل پذیر مطلقا مثل جاء سابق و ذو مبتدا لا بیضاف فعل مجهول در ضمیری راجع با و مفعول مالم لیسیم  
فاعل ضمیر متعلق با بیضاف این جمله خبر مبتدا و لا یقطع عطفت بروی

**قال - التوابع کل شان باعراب سابقه من جهة واحد**

توابع هر دوم است یعنی هر موخری است که با اعراب سابق خود باشد پس داخل شد درین تعریف صفت  
دوم و سوم چونکه از ثانی مؤخر مراد است و دیگری می باید که جهت اعراب او و سابق او یکی باشد پس  
جهت اعراب شد جهت آنکه اعراب او و مبتدا از جهتین مختلفین است و همچنین مفعول دوم علمت و سوم علمت

**قال - التبع تابع یل علی معنی فی مقبوه**

نعت که یکی از توابع خمس است تابع است که دلالت کند بر معنی که در شرح او باشد

**قال - مطلقا**

بحث التوابع

الف

	یعنی مفید به خصوصیت وقت نسبت عامل نباشد و این قید از برای اخراج تاکید است	
	قال - وفائدة تخصيص وتوضيح	
و فائده بحث تخصیص است اگر موضوعیت او نکره باشد مثل جاهلی رجل عالم و توضیح است اگر موضوعیت او معرفه باشد مثل جاهلی زید العالم و اگر بر سر سند که جهت تقدیم نسبت بر سایر توالیع چیست جواب گوئیم که از جهت کثرت وجوه متابعت او متبوع را		
	قال - وقد يكون المحرر والثناء والذم والتأكيد	
اندکی می باشد نسبت از برای مجرّد ثنائی یعنی مقصود از ذی نه توضیح باشد و نه تخصیص مثل لیم الله الرحمن و یا از برای مجرّد ذم باشد مثل اعدو بالله من الشیطان الرحیم یا از برای تاکید باشد		
	قال - مثل لفظة واحدة	
	و که از ثناء و لفظة واحدة فهم میشود پس واحد تاکید او باشد	
	قال - ولا فصل بين ان يكون مشتقا او غيره	
و وقتی نیست میان اینکه صفت مشتق باشد یا غیر مشتق یعنی آنچنانکه مشتق صفت واقع میشود غیر مشتق نیز واقع میشود		
	قال - واذا كان وصفه لغرض المعنى محموا	
	و وقتی که باشد وضع آن غیر مشتق از برای غرض معنی در جمیع استعمالات	
	قال - مثل تمیهي وذی مال	
همچنانکه گوی مررت بر جل تمیهي و ذی مال که هر یک از تمیهي و ذی مال صفت رجل واقع شده اند مشتق		
	قال - او خصوصاً	
یا خود موضوع باشد آن غیر مشتق از برای عرض معنی در بعضی استعمالات		
	قال - مثل مررت بر جل اے رجل	
ای کامل فی الرجو لیکر اینجا ای صفت رجل واقع شده است و مشتق نیست		
	قال - وبهذا الرجل	

که رجل صفت بذا واقع شده است مشتق نیست

**قال - و نیز بندا**

که اینجا بذا صفت زید و المصنوعه مشتق نیست اما وجه انحراف این ترکیب آنست  
 التوابع مبتدا کمل خبر وی ثمان مضاف الیه کل با عراب متعلق بکائن صفت ثمان سابقه مضاف  
 الیه با عراب من جمعه نیز متعلق بکائن مقدرواحده صفت حته النعت مبتدا تابع خبر او بدل  
 فعل و در ضمیری راجع بتابع فاعل وی علی معنی متعلق ببدل فی متبوعه متعلق بکائن که صفت معنی  
 است مطلقا حال این جمله در محل رفع صفت تلایع و فائده مبتدا تخصیص خبر وی او تو فوج عطفت  
 بر تخصیص و قد که بر فعل مضارع در آمده است از برای تعلیل و در وی ضمیری راجع نیست اسم  
 وی البحر و الثناء متعلق ثباتا که خبر کان است و الذم عطفت بروی او التاکید عطفت بروی مثل  
 نفخه مرفوع است بر حکایت واحده صفت لثمة و لا لاء نفی جنس فصل اسم او بین متعلق ثبات  
 که خبر است ان یکون مضارع از افعال ناقصه و در ضمیری راجع نیست اسم او شقا خبر او غیره  
 عطفت بر شقا و اذ کلمه شرط کان از افعال ناقصه و ضمه اسم لغرض المعنی خبر وی عموما صفت  
 مفعول مطلق محذوف ای حالات عامه او وضعا عامما مثل تمیمی که صفت موصوف محذوف است  
 ای مررت بر جل تمیمی و وی ال عطفت بروی او خصوصا عطفت بر عموما مثل مررت فعل فاعل جل  
 متعلق بمررت ای صفت رجل مضاف بر جل رجل مضاف الیه وی و بهذا متعلق بمررت الرجل  
 صفت بذا و نیز متعلق بمررت بذا صفت زید

**قال - و توصف النكرة بالجمله الخمسیه**

و وصف کرده میشود نکره بجمله خبریه از جهت آنکه جمله حکم نکره است

**قال - و یلزم الضمیر**

و لازم است ضمیری که راجع باشد با نکره موصوفه

**قال - و یوصف بجمال الموصوف**





## قال - ویکوز قعود علما نه

در و است ترکیب قعود علما از جهت آنکه قعود جمع کسرت و صورت مثل یقعدون اما وجوه اسرار  
 این ترکیب آنست که توصف فعل مجهول النکره مفعول مجهول وی با جمله متعلق به وصف تجربه صفت  
 جمله ویکوزم فعل مضارع الضمیر فاعل وی و یوصف فعل مجهول در و ضمیری راجع باسم فاعل او بحال  
 متعلق به یوصف الموصوف مضاف الیه حال و حال متعلقه عطفت بر حال موصوفه نحو خبر مبتدای محذوف  
 مضاف مررت فعل بر جل متعلق بمررت حسن صفت رجل غلام که مضاف است بضمیر فاعل حسن  
 فالاول مبتدای تبعه فعل در و ضمیری عاید باول فاعل وی ضمیر مفعول وی عائد بموصوف فی  
 الاعراب متعلق بپیچ والتوضیحات الی التالیع خود عطفت بر وی و الثانی مبتدای تبعه فی الخمسة الاول چنانچه  
 گذشت و فی الباقی متعلق بکون مقدر کما لفعل خبر وی و من حرف جر ثم که از الساء اشاره است  
 مجرور وی این جاد و مجرور متعلق بحسن فعل تام فعل باضی رجل فاعل وی قاعد صفت وی  
 علما نه فاعل قاعد و ضمت فعل قاعدون در تاولیل هذا التركيب فاعل وی ویکوز فعل قعود علما نه  
 در تاولیل هذا التركيب فاعل وی

## قال - والمضمير لا یوصف ولا الیه صفت به

و مضمیر وصف کرده نمیشود یعنی چیزی را صفت وی نمی آرند و او را نیز صفت چیزی نمی آرند یعنی ضمیر  
 نه صفت و لا یوصف و نه موصوف

## قال - والموصوف اخص او مساجد

و موصوف اخص محای باید از صفت یا مساوی صفت می باید یعنی می باید که معرفه تر میباشد از صفت

## قال - و من ثم لم یوصف دو اللام الا بمثله او بالمضاف الی مثله

و ازین جهت که موصوف بسیار که اخص باشد از صفت یا مساوی و صفت کرده نمیشود معرفه بلام  
 را مگر بمثل وی یعنی معرفه بلام دیگر یا چیزی که مضاف باشد به دو اللام خواه بی واسطه مثل جادونی  
 الرجل صاحب القدر یا بلام واسطه مثل جادونی الرجل صاحب لجام القدر

**قال** - واما التزم وصف باب هذابی اللام لا بهام

اینست و نیز اینست که لازم گرفته اند وصف باب هذابی اللام با آنکه تقاضای آن میکنند که وصف باب هذابی وصول  
نیز را باشد لیکن رد اینست از جهت آنکه در وی ایهام است پس چیزی باید که رفع ایهام وی کند و آن اللام

**قال** - ومن ثم ضعف

و این جهت که لازم گرفته اند و ضعف باب هذابی اللام از جهت ایهام ضعیف است

**قال** - مررت بهذا لا بیض

یعنی بگذشتم باین سفید از جهت آن که جنس او بیض است چونکه لا بیض عام است

**قال** - وحسن مررت بهذا المعالم

و از این جهت مذکور میگردد این ترکیب مذکور از جهت آنکه جنس وی تعیین یافته در صورتی که معلوم  
که عالم از جنس انسان خواهد بود اما وجه اعراب این ترکیب آنست که در بعضی مبتدا لایو  
مجهول نفی در ضمیری راجع به ضمیر مفعول مجهول وی و لایو صفت به عطفت بر وی و الموصوف مبتدا انصر  
ضمیر وی او سا و عطفت بر اخص که رفع او بعینه تقدیری است و من حرف جر ضمیر مجرور این جار و مجرور  
بتعلق به صفت ذو که مضافات است باللام مفعول مجهول لم یوصف الا بمثله متشقی که اعراب وی کسب  
عامل است می لم یوصف شیء الا بمثله و بالاضافات الی مثله عطفت بر وی و اما کلمه حصر التزم فعل مجهول  
وصف که مضافات است بباب مفعول مجهول او هذا مضافات الیه باب هذابی اللام متعلق به صفت  
لا ایهام متعلق بالتزم و من ثم متعلق بضعف مررت بهذا لا بیض و تاویل هذا التركيب فاعل ضعف  
ضعف و حسن مررت بهذا المعالم عطفت بر وی

**قال** - الوطفت تابع مقصود بانسب مع مقبوعه متوسطه بینه و بین متبوعه احد الحروف

العشره و سیاتی

درهم از توالی حروف است و عطفت و توشیح و همای است و در اصطلاح خود را از عطفت سطوت برون است و آن تابعی است  
که مقصود باشد آنست که در کلام واقع است با متبوع خود و متبوع بهر و مقصود نسبت باشند وجود یا عدم او و واسطه

میشود میان او و میان مقبوع او یکی از ده حرف و زود باشد که بیاید آتسیر حروف عشره و مقبوع حروف النشاء و الدوا

**قال** - مثل قام زید و عمر و

که زید و عمر هر دو مقصود به نسبت قیام اند

**قال** - و اذا عطفت علی المرفوع متصل اگر بمقتضی فصل

و وقتی که عطفت کرده شود بر ضمیر مرفوع متصل تا تاکید کرده میشود بمقتضی فصل تا عطفت جز آنکه لازم نیاید صورتاً

**قال** - نحو فزت انما وزید

که زید عطفت بر ضمیر حکم است و انما فاعله میان معلوف و معلوف علی

**قال** - الا ان یقع فصل فیوز تر که

مگر اینکه واقع نشود و فاعله میان ضمیر متصل و آنچه بر عطفت کرده اند که درین هنگام ترک تاکید رواست

**قال** - نحو یزید یوم و زید

که یوم فاعله ضمیر است و یزید مبتدأ تا تاکید کرده اند

**قال** - و اذا عطفت علی المفعول المجرور یا عید الخ فصل

و وقتی که عطفت کرده اند بر ضمیر مجرور یا عید الخ و زید که زید را عطفت بر کائن کرده اند و ضمیر مجرور است

اما وجه اسرار این ترکیب آنست که اسلاف مبتدأ الی خبر وی مقصود و مفعول تابع بالنسبه متعلق بمقصود و مبتدأ

مبتدأ که مضاف الیه ضمیر مجرور است و خبر و مفعول متعلق بمقصود و مبتدأ الی خبر وی مقصود و مفعول تابع بالنسبه متعلق بمقصود و مبتدأ

و مفعول متعلق بمقصود و مبتدأ الی خبر وی مقصود و مفعول تابع بالنسبه متعلق بمقصود و مبتدأ الی خبر وی مقصود و مفعول تابع بالنسبه متعلق بمقصود

و مفعول متعلق بمقصود و مبتدأ الی خبر وی مقصود و مفعول تابع بالنسبه متعلق بمقصود و مبتدأ الی خبر وی مقصود و مفعول تابع بالنسبه متعلق بمقصود

ترکه عطفت بر وی مثل ضربت الیوم و زید معلوم و اذا عطفت علی المجرور یا عید الخ فصل مثل شرطیه سائمه

**قال** - نحو مرتبک و زید

ترکیب این معلوم

**قال** - و السطوف فی حکم معلوف علی

و

و معطوف در حکم معطوف علیه است یعنی اگر چیزی در معطوف علیه جائز است در معطوف هم باید که جائز باشد  
و اگر متنوع است در معطوف نیز باید که متنوع باشد

**قال - ومن ثم لم يحذف في ما زيد بقاؤه او قائله ولا ذاهب**

و ازین جهت که معطوف در حکم معطوف علیه است جائز نیست در ترکیب ما زید بقاؤه او قائله و ذاهب  
عمر و مگر رفع ذاهب از برای آنکه اگر منسوب خواند یا بجز خود باشد معطوف بر قائم خواهد بود پس خبر زید با  
و این روانیست از جهت آنکه در قائم ضمیر می است عائد بر زید و ذاهب نیست بلکه عمر و فاعل  
است پس او را مرفوع باید خواند و عطف جمله باید داشت پس برین قاعده سوال می آید  
باید که ترکیب الذی یطیر فی غصن زید الذی باب روانی باشد چونکه فاعل و ضمیر نیست عائد به موصول و  
در ذاهب ضمیر نیست پس جواب میگوید

**قال - كما جاز الذی یطیر فی غصن زید الذی لا تما فاعله**

و اینست و ضمیر نیست که رواست این ترکیب با وجود عدم ضمیر و فیض از برای عطف نیست  
و بر تقدیر یک عطف باشد فاعله سببیه نیز رواست از جهت آنکه فاعله سببیه متضمن ضمیر می است چونکه ربط  
که از ضمیر است فاعله سببیه نیز سببیه می شود پس در معنی باشد که الذی یطیر فی غصن زید یطیر انه  
الذی سببیه یعنی چیزی که می پرد پس غصن میکند زید نسبت بریدن وی آن خراست

**قال - واذا عطف على عاملين مختلفين لم يحذف خلافا للفرق**

و گفته که عطف کرده شود بر دو معمول و دو عامل مختلف جائز نیست نزد جمهور خلاف مفرار که او جائز میدارد

**قال - الا في نحو في الدار زید و الحجرة عمرو خلافاً لسيبويه**

دری مانند فی الدار زید و الحجرة عمرو که رواست این ترکیب نزد جمهور خلاف سبویه را که این را نیز  
روان میدارد یعنی هر وقت که مجرور مقدم باشد پیش جمهور رواست پیش سبویه روانیست اما وجه  
اختلاف این ترکیب آنست که در المعطوف مبتدائی حکم المعطوف علیه متعلق ثبابت خبر مبتدائی و من  
ثم متعلق بهم چیزی مرفوع جریا ما و متعلق به بیس زید اسم وی با از معطوف جاره و اما قائم مجرور و سبکه

که چنانچه است اوقانما عطف بر بقا هم و او حرف عطف لانا فیه و ایهب مبتدا عمر و فاعل وی قاسم  
مقام خبر این جمله عطف بر جمله سابقه الاحرف استثنای الرفع فاعل لم یجز و انما کلمه محصور جار فعل ماضی  
و ما بعد وی که الی و یطیقه نصب زید الذیاب است و تراویل هذا ترکیب فاعل وی لام از حرف و من  
جاره ان از حرف و شبه بالفعل ضمیر سوخت اسم وی عائد بقا و فاعل خبری مضارع بسببیه و این  
جمله مجرور لام متعلق بجاز و از کلمه شرط عطف فعل مجزول در ضمیری عائد باسم مفعول المسمی فاعل  
وی علی عاملین لم یجز برای شرط خلافاً مفعول مطلق فعل محذوف ای خواست خلافاً لا فاعل متعلق بخلافاً  
الا کلمه استثنای خود متعلق لم یجز برای لم یجز العطف فی ترکیب الا فی نحو هذا ترکیب زید مبتدا است  
و فی الدار مقدم بر وی خبری و ایچره عطف بر الدار عمر و عطف بر زید این دو معمول را عطف کرده  
بر دو معمول دو عامل مختلف که یکی ابتدائی است و دیگری حرف جر یک حرف عطف خلافاً  
مفعول مطلق فعل محذوف و بسبب متعلق بخلافاً

**قال** - التاکیه تاج یقرر امر المتبوع فی نسبت التامول

سوم از قول جمع تکیه است و تکیه در لغت مباهت کردن است و در اصطلاح تابعی است که تکرار  
کردن امر متبوع را یعنی حال او را تکرار و سماع در نسبت یعنی در بودن او است یا مستند الیه یا در شمول  
او را و خود را یعنی دفع گمان سامع که تکرار شمول او را افراد او را مجازی است و اکثری بکلی و همیشگی

**قال** - وهو لفظی و معنوی

و التاکیه بر دو قسم است لفظی است و معنوی

**قال** - فالتاکیه لفظی اللفظ الاول

پس تکیه لفظی مکرر کردن امر متبوع است

**قال** - مثل جانی زید

یا کما مثل ضربت و ضربت

**قال** - و یجری فی الالفاظ کلها

و جاری میشود این تا کید عقلی در همه الفاظ خواه اسم باشد خواه فعل باشد و خواه حرف

### قال - والمعنى بالفاظ محصورة

و تا کید معنوی مخصوص است با الفاظ محدوده یعنی در جمیع الفاظ جاری نیست

قال - و بی تشبیه و عینیه و کلاهما و کله و اجمع و اکتع و اتبع و البصع

و آن الفاظ محصوره بر این است لفظ مذکوره است و بعضی البصع را بصا و بجمه نیز خوانده اند و بعضی گفته اند که اکتع و اتبع و البصع را که ملحقه ذکر گفته معنی ندارد مثل سن که بعد از ص ن ذکر میکنند که معنی ندارد و بعضی گفته اند که اکتع مشتق از کت است بمعنی نام و البصع بصا و ملحقه مشتق است از البصع الحرق امی حال و بصا و بجمه یعنی روی یعنی سیلاب شد و اتبع مشتق از تبع که بمعنی طول عتق است

### قال - فالاولان لعمان باختلاف صيغتهما و ضميرهما

پس روی اول ازین الفاظ که نفس و عین است عام اند یعنی تا کید واحد و تشبیه و جمع و مذکر و مؤنث واقع میشوند بسبب مختلف شدن صیغه ایشان و ضمیر ایشان که عام و بجمه است

قال - تقول

میگوئی تو

قال - نف

در واحد مذکر

قال - و نفسا

در واحد مؤنث

قال - و النفسا

در تشبیه مذکر و مؤنث

قال - و النفسم

در جمع مذکر عامل

قال - و انفسن

در جمع مونث و جمع مذکر خبر عاقل

قال - والثانی للمثنی

و دوم که کلا و کلتا است از برای مثنی میباشد

قال - کلاهما

از برای مثنی مذکر

قال - و کلتا هما

از برای مثنی مؤنث

قال - والباقی بغير المثنی

و آنچه باقی ماند بعد از آنچه مذکور شده استعمال میکنند و از برای غیر مثنی حواه مفرد باشد آن غیر خواجم

قال - باختلاف الضمیر فی کله

باختلاف ضمیر حاصل میشود در لفظ کله که از برای مفرد مذکر است

قال - و کلهما

که از برای مفرد مؤنث است نحو قرات الکتاب کله و قرأه اصبحت کلهما

قال - و کلهم

در جمع مذکر

قال - و کلهن

در جمع مؤنث

قال - و الصیغ فی البواقی

و اختلاف صیغه حاصل میشود تا کید در الفاظ باقیه

قال - اجمع



در مذکر واحد

قال - جمعاء

در مونث واحد و در جمع نیز استعمال میکنند چونکه بمعنی جماعت است

قال - اجمعون

در جمع مذکر

قال - وجمع

در جمع مونث و همچنین است

قال - کتب کتبا و کتوب و اتبع اتباع و اتبع و البصع بصعا و البصعون بضع

اما وجه اعراب این ترکیب آنست که تاکید مبتدا یا بع خبری یقرر مضارع معروف و در ضمیری راجع بتابع امر المتبوع مفعول به یقرر فی النسبة متعلق به یقرر و ثمول عطفت بر فی النسبة و هو مبتدا عائد بتاکید لفظی خبری و مضموی عطفت لفظی فالناظری مبتدا تکریر اللفظ الاول خبری مثل خبر مبتدا محذوف جاز فعل نون نون و قایه یا مفعول زید فاعل و زید دوم تاکید زید اول خبری مضارع معروف در ضمیری مشکک فاعل او عائد بتکریر فی الالفاظ متعلق بخبری و کلمات تاکید الفاظ و المنوی مبتدا بالفاظ متعلق بثابت خبری محصورة صفة الالفاظ و هی مبتدا عائد بالفاظ نفسه خبری و علیه عطفت بر نفسه و کلاهما و جمع و اکتع و اتبع و البصع عطفت اند بر یکدیگر فالاولان مبتدا الجمال مثل میدان فعل و فاعل جمله خبر مبتدا و باختلاف صیغتها متعلق بهمان و ضمیرها عطفت بر صیغتها و ضمیری که در صیغتها و ضمیرهاست راجع است باولان تقول فعل است فاعل او نفسه تاکید فاعل فعل محذوف ای جانی زید نفسه اینجا مقوله قول و نفسها عطفت بروی نفسها و انفسهم و انفسن عطفت بر یکدیگر در و است که یی عطفت بر طریق عدد مذکور باشد مثل واحد شان و الثانی مبتدا المثنی خبری و کلاهما خبر مبتدا محذوف ای هو کلاهما خبر مبتدا محذوف ای هو کلاهما یا خبر دوم الثانی و کلاهما عطفت بر کلاهما و الباقی مبتدا بغير المثنی متعلق بثابت یا ثبت خبر باقی باختلاف

الضمیر متعلق بفعل مقدمه ثابت یا متبسی باشد فی کلمه متعلق باختلاف و کلمات و کلمات معطفت  
به یکدیگر و البصع عطف بر الضمیر ای باختلاف البصع فی البواقی متعلق باختلاف مذکور امی باختلاف است  
البصع فی البواقی اجمع خبر مبتدأ محذوف و باقی خبر بعد از خبر

**قال** - ولا یوکد کل و اجمع الا ذوا اجزاء یصح اشتراکهما سارا و حکما  
و تاکید کرده نمیشود کل و اجمع فکرو و اجزای را که درست باشد در شان اولی اجزاء از یکدیگر از روی  
حسن بچو اجزای قوم یا از روی حکم بچو اجزای عیس

**قال** - نحو اگرست القوم کلامهم  
یعنی گرامی کردم قوم را همه ایشان و ایشان افتراق است

**قال** - و اشتربت البعد کلامه  
یعنی بخیریم آن بنده را همه او را و ایشان افتراق حکمی است که اجزای عجمه تمامه متفرق نمیشوند اما حکما  
متفرق است چونکه میتوانند بود که بعضی او را بخیرد و بعضی را نختد

**قال** - بخلاف جاء عزیذ کلامه  
که روایت است از جبت آنکه اجزای از هیچ افتراق نیست نه حسا و نه علما و محکم نمی  
**قال** - و اذا اکد المضمرة المرفوعة المتصلة بالنفس والعین اکدته  
چون خواهی که تاکید کنی ضمیر متصل مرفوع را بنفس و عین تاکید میکنند آن متصل بضمیر متصل

**قال** - نحو حضرت انت نفسك  
یعنی بزدی تو یعنی نفس تو بزد

**قال** - و اکتع و اخواته اکتع لاجمع  
اکتع و ما متعه های اکتع که اکتع و البصع است تا بیان اندم اجمع را یعنی بعد از اجمع متعل میباشند

**قال** - فلا یقدم علیه  
پس مقدم نشود اکتع و اخوات او بر اجمع

### قال - و ذکر اود و تہ ضعیف

و ذکر کت و اخوات اولی الجمع ضعیف است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ولا  
 یوکر مضارع منفی بکل متعلق بیکه و اجمع عطفت بر کل لامر و استثنای منفی که قائم مقام استثنای  
 منه است که اذ فعل ماضی فاعل لا یوکر است اجزاء مضاف الیه و توضیح فعل مضارع اقتراف مضاف است  
 بضمیر فاعل یعنی تا تمیز از فاعل یصح او یکجا عطفت بر حسان اینجا صفت اجزا اگرست فعل و فاعل القوم مفعول  
 وی کلمه تاکید قوم اشتیرت العبد کلمه عطفت بر اگرست القوم بخلاف خبر مبتدا محذوف اسی بنا ثابت اود واقع  
 بخلاف جافعل زید فاعل وی کلمه تاکید زید و اذ کلمه شرط که فعل مجهول المضمیر مفعول مالم یسم فاعل و است  
 المرفوع صفت المضمیر المتصل صفت بعد از صفت وی بالنفس متعلق باکد و العین عطفت بروی اینجا شرط که  
 بتفصیل برای شرط ضررت فعل و فاعل انت تاکید فاعل نفس تاکید دیگر و اکتع مبتدا و اخره عطفت بر و  
 ابتاع خبر مبتدا لایجمع متعلق بابتاع فافاء تفریع لامر انافیة تقدم فعل نفی در ضمیر راجع باکتع فاعل و  
 علیه متعلق بتقدم و ذکر مضاف است بضمیر مبتدا و در نظرون ذکر با ضعیف خبر مبتدا

### قال - البدل تابع مقصود و بالنسب الی التبع و تہ

قسم چهارم از توالیج خمسة بدل است و بدل تابعی است که مقصود باشد با آنچه نسبت کرده اند بتبع اود و  
 متبوع او یعنی تابع مقصود و نسبت باشد بتبع

### قال - و هو بدل الکل و البعض و الاشتمال و الخاطا

و این بدل چهار قسم است یکی بدل کل است یعنی بدل کل است یعنی بدل کل میقتل من است و دوم بدل  
 البعض است یعنی بدل که بعضی میقتل من است سیوم آنکه بدل اشتمال است یعنی بدل که حاصل او بیست  
 اشتمال است چهارم بدل ثلث است یعنی بدل که حاصل او ثلث است

### قال - فالاول و الاول و الاول

پس اول که بدل کل است و اول و اول و اول است یعنی بالذات بدل و مبدل مندرج اند اگر چه بحسب  
 مفهوم مخالف اند مثل جافعل زید و اذ کلمه شرط که فعل مجهول المضمیر مفعول مالم یسم فاعل و است

## قال والثانی جزیره

دوم که بدل بعض است جزیره بدل منه است بخوبی جزیره است که این را اس جزیره است

## قال - والثالث منه ملائمته بغيرها

وسوم بدل اشتغال است که میان او و میان بدل منه مناسبه باشد غیر از جزئیت و کلیت مثل اجنبی زید علمه در عجب انداخت مراد از علم آن زید که میان زید و علم او مناسبه است غیر کلیت و جزئیت

## قال - والرابع ان تقصد اليه بعد ان غلطت بغيره

قسم چهارم از اقسام بدل غلط است که قصد کرده شود بستی او بعد از آنکه غلط کرده باشی یعنی بدل که بدل منه او غلط باشد مثل جارئی زید چهار که ذکر زید غلط واقع شده است و مقصود بخت حمار است نه بخت زید

## قال ویکونان معرفتین وکثرتین و مختلفین

و می باشند بدل و بدل منه هر دو معرفه و هر دو مکرر و مختلف نیز می باشند یعنی یکی مکرر باشد و دیگری معرفه مثل معرفتین ضرب زید اخوک یعنی زیدی که آن برادر است و مثالی مکررین جارئی رجل غلام لک یعنی آمد مردیکه غلام است مرتباً که رجل و غلام هر دو مکرر اند و مثالی مختلفین بالناسیه ناصیه کا ذبیه که ناصیه ثانیه بدل است از ناصیه اولی و اولی معرفت غلام است و ثانیه مکرر معرفه

## قال - واذا کان مکررة من معرفه فالتعنت

و حتی که بدل از مکرر که او را بدل آورده باشند از بدل منه که معرفه باشد پس تعنت لازم است یعنی صفت کردن آن بدل لازم است

## قال - مثل بالناسیه ناصیه کا ذبیه

که ناصیه ثانیه که مکرر است بدل است از ناصیه اولی که معرفه است و از بخت او و من کا ذبیه که مکرر است

## قال - ویکونان ظاهرين وضميرين و مختلفین

و می باشند بدل و بدل منه هر دو اسم ظاهر چنانکه گذشت و هر دو ضمیر می میباشند نحو الزید و نعتهم ایا هم یعنی زیدان را ملاقات کردم ایشان را که ایا هم که ضمیر مفصل است بدل است از هم که یا ضمیر منصوب متصل

است و مختلف میباشد که یکی ظاهر باشد و یکی ضمیر و مثل مختلفین نحو اخوک ضربه زید یعنی برادر تو بر دی او  
را که ان زید است که زید بدل است از مفعول ضربه که ضمیر منصوب است که راجع است باخوک

**قال -** و لای بدل ظاهر من ضمیر بدل الکل لاسم التائب

و بدل آورده نمیشود اسم ظاهر از ضمیر بدل کل که از ضمیر غایب

**قال** مثل ضربه زید

بشودم آورده که زید است زید را بدل از مفعول ضربه آورده ایم که ضمیر است و بدل کل است و از ضمیر کلم و محذوف  
اسم ظاهر را بدل کل نمیتوان آورد اما بدل بعض و اشتغال و غلط میتوان آورد اسم ظاهر را مثل اشتر  
نصفک و عجبی ملک و عجبک علی و ضربتک الهمار و ضربتی السمار اما وجه اعراب این ترکیب است  
که البدل مبتدا تابع خبر وی مقصود صفت تابع با حرف جر یا موصوله النسب مجهول صیغه ضمیری مفعول بالمهم  
فاعل وی عالما الی المتبوع متعلق به نسب و این جمله صله با صفت ما موصوف یا موصول با صله با صفت  
مجرور با این جار و مجرور متعلق بمقصود و هو مبتدا عائد به بدل بدل خبر مبتدا اوصاف کل و بدل البعض  
و بدل الاشتغال و بدل الغلط هر یک از اینها خبر بعد از خبر اند بطریق عطف فالاول مبتدا مدله بقبله الثاني  
مدلول الاول خبر مبتدا و الثاني مبتدا و با خبر خود خبر مبتدا و اول و الثاني مبتدا خبر وی الثالث  
مبتدا و اینها مضافات متعلق بثابت خبر لا اله الا الله این مبتدا و خبر مبتدا و اول و الرابع مبتدا ان از جرد  
ناصبه مقصود فعل است در و شتر فاعل می باشد متعلق بوی بعد ظرف تقصید ان از جرد ناصبه غلظت فعل  
و فاعل غیر متعلق بوی از جمله در و تا و یل مصدر مضاف الیه بعد که ظرف تقصید است و تقصید با تعلقات خود  
خبر مبتدا که الرابع است و یکنواکان از افعال ناقصه الیه که ضمیر مرفوع ناز و تنهیه است اسم وی معرفتین  
خبر وی نکر تین عطف بر معرفتین و مختلفین عطف بر نکر تین و اذا کان از افعال ناقصه و ضمیری راجع  
ببدل اسم وی نکره خبر وی من معرفه متعلق ببدل که صفت نکره است فالصفت مبتدا محذوف الخبر  
فالصفت لازم این مبتدا و خبر جمله جزای شرط مثل بالناسیه متعلق بمنسفا ناصیه فانی بدل از ناصیه اول  
کافیه صفت ناصیه و یکنواکان ظاهر من و ضمیر من و مختلفین مثل یکنواکان معرفتین تا آخر و لای بدل مضافا

منفی ظاهر مفعول مجهول دی منضم متعلق بر مبدل دل الکل مفعول مطلق الاکمل مستثنای من اللفظ  
مستثنی از من المنضم نحو ظرفیه فعل و فاعل و مفعول زید ابدل از ضمیر که هر است

**قال** عطف البیان تابع غیر صفة یوضح متبوع

قسمت پنجم از توابع خمس عطف بیان است و عطف بیان تابعی است که غیر صفت باشد و روشن  
گرداند متبوع خود را

**قال** مثل اقسم بالله ابو حفص عمر

سوگند نمود بخدا ابو حفص که نام ایشان عمر است عمر عطف بیان است بجهت آنکه تابعی است غیر صفت  
و متبوع خود را که ابو حفص است روشن گردانیده است

**قال** و فصله من البذل لفظا

و فرق عطف بیان و جدا شدن دی از بدل از حیث لفظ

**قال** مثل انا ابن التارک البکری بشر

یعنی در مانند این ترکیب است یعنی هر جا که متبوع دی مضاف الیه صفت معرفت بلام باشد و او مجرد از لام است  
که او را عطف بیان دارند نه بدل از جهت آنکه بدل در حکم تکریر عامل است پس اگر بدل دارند التارک  
بشر و مثل الضارب زید و این روایت و معنی مثل آنست که من بشر افرازه بکبری ام که آن بشر است و ضریح ثانی آنکه

**قال** علیه الطیر ترقبه و قوعا

یعنی در حال که بران بکری یا بران بشر مرغان چشم میدارند و از جهت وقوع شدن برد اما و حوه  
اعراب این ترکیب آنست که عطف البیان مبتدای خبری غیر صفت تابع یوضح  
متبوعه فعل و فاعل و مفعول این جمله صفت ثانیه تابع مثل اقسم فعل ماضی بانه متعلق بوی ابو فاعل  
دی مضاف بحفص عمر عطف بیان ابو فصله مبتدای من البذل متعلق بفصله لفظا تمیز فصله فی مثل متعلق  
بثابت یا ثابت غیر فصله اما مبتدای این که مضاف است تنها که خبر دی البکری مضاف الیه تارک  
بشر عطف بیان بکری اینجا خبر مضاف الیه مثل

**قال** - المبنی ما ناسب مبنی الاصل مبنی

مبنی آن اسمی است که مشابه باشد مبنی الاصل را و مبنی الاصل ماضی و امر مخاطب حرف

**قال** - او وقع غیر مرکب

یا واقع شود آن مبنی غیر مرکب بر وجهی که عامل با او وجود گیرد مثال قسم اول هذا و بولاء و مثال قسم ثانی مضاعفات پیش از دخول عامل بروی و سائر اسما و غیر مرکب

**قال** - وحکمہ ان لا یختلف آخره لاختلاف العوال

و حکم مبنی آنست که مختلف نشود آخر او از جهت اختلاف عوال

**قال** - والقاب ضم و فتح و کسر و وقف

والقاب مبنی ضم است و فتح و کسر و وقف

**قال** - وهی المضمرات واسماء الاشارة والمکربات والموصولات والکنایات واسماء

الافعال والاصوات وبعض الظروف

و مبنی این اقسام مذکوره هشتگانه است و تانیث ضمیر باعتبار تانیث خبر است و بعض الظروف قید کرد از جهت آنکه هم ظروف مبنی نیستند چنانکه در بحث ان بیاید انشاء الله تعالی اما وجوه اعراب این کیب آنست که المبنی مبتدأ یا موصوله یا موصوفه ناسب فعل ماضی در ضمیری فاعل و می عامل یا مبنی الاصل مفعول ناسب انجمله فعل یا مفعول یا ماضی یا مضارع خبر مبتدأ او از حرف عطف وقع فعل ماضی در ضمیری عامل یا فاعل و می غیر که مضاف است به مرکب حال از ضمیر وقع و حکم مبتدأ ان از حرف ماضیه لا یختلف فعل مضارع آخره فاعل و می لاختلاف ایضا است بعوامل متعلق به مختلف و القاب مبتدأ ضم خبری و فتح عطف بر ضمیر و کسر عطف بر فتح و وقف عطف بر کسر و همچنین عطف بر کسر و مبنی المضمرات خبر است و باقی عطف بر و کسر

**قال** المضمر ما وضع لشکل او مخاطب او فاتب تقدم ذکره لفظا او معنی او حکما

مضمر که یکی از اقسام مبنی است آن اسمی است که وضع کرده باشند او را از برای شکل یا از برای مخاطب یا از برای حکم یا از برای فاعلی که پیش گذشت یا شد ذکر او لفظا یا معنی یا حکمی معنی مرجع الیه او سابقا

تذکره باشد لفظی مثل ضرب زید ثلاثه یا تعدد مثل ضرب علامه زید یا معنی مثل قوله تعالی اعدوا لهوا قهر ب  
 للمعنی یعنی عدل کنید که آن عدل نزدیک است بقدری مثال مرجع الیه حکمی مثل قل هو الله احد  
 که مرجع الیه ضمیر نشان اگر چه لفظا و معنی پیش نگذاشته است را حکم گذارنده است چونکه مضمون جمله را سابقا  
 تخیل کرده و از آن خبر میکند

قال - و هو متصل و منفصل

و ضمیر و قسم است متصل و منفصل

قال - فالمنفصل المستقل بنفسه

پس ضمیر منفصل آنست که مستقل باشد بنفس خود یعنی محتاج بکلمه دیگر نباشد

قال - والمتصل غیر مستقل بنفسه

و ضمیر متصل آنست که مستقل بنفس خود نباشد بلکه محتاج باشد بکلمه دیگر که با و موثقه شود

قال - و هو مرفوع و منصوب و مجرور

و ضمیر مرفوع میباشد و منصوب میباشد و مجرور میباشد مثل ستم ظاهرا

قال - فالاولان متصل و منفصل

پس دومی اول که مرفوع و منصوب است متصل میباشد و منفصل میباشد

قال - و اثلاث متصل

و سیم که ضمیر مجرور است متصل میباشد

قال - فذلک خمسة انواع

پس این چهار پنج نوع باشد مرفوع متصل و مرفوع منفصل و منصوب متصل و منصوب منفصل و مجرور متصل

قال - الاول ضرب و ضربت و ضربت الی ضربین و ضربین

اول که مرفوع متصل است ضمیر فربت و ضربت است نامضربین و ضربین مثل ضربت ضربا ضربت ضربتا ضربت

ضربت ضربتا ضربین ضرب ضربا ضربتا ضربین و ضربین قیاس است بمول نیز و جهت تقسیم





و دوازده لفظ و همچنین باقی اقسام اما وجه اعراب این ترکیب است که الضم مبتدا و موصول  
یا موصوفه و وضع مجول ماضی در وی ضمیر مفعول الملم بهم فاعل وی راجع به المکمل متعلق بوضع او مخاطب  
عطفت بر مکمل او عطفت بر مخاطب تقدیم فعل ماضی ذکره که مضاف است بضمیر فاعل وی لفظا تمیز از فاعل  
تقدم او معنی عطفت بر لفظا او حکما همچنین این جمله صفت فاعل موصول با جمله خود ضمیر مبتدا که المضمیت  
و هو مبتدا متصل خبر وی و منفصل عطفت بر متصل اما از برای تفسیر المنفصل مبتدا مستقل خبر وی بنفسه  
متعلق بالمستقل و المتصل عطفت بر المنفصل که مبتدا دیگر است غیر که مضاف است بالمستقل خبر المتصل  
و هو مرفوع مبتدا و خبر منصوب و مجرور عطفت بر یکدیگر فالاولان مبتدا متصل خبر وی و منفصل عطفت بر  
متصل و الثالث مبتدا متصل خبر وی فذلک مبتدا خمس که مضاف است بانواع خبر وی الاول مبتدا  
ضربت مضاف الیه ضمیر محذوف ای الاول ضمیر ضربت و ضربت غیبیالی ضربت و ضربت ضربت حلف بر د  
الی ضربت متعلق بهنما و ضربت عطفت بر ضربت و الثانی و الثالث و الرابع و الخامس مثل الاول

**قال** - قال مرفوع متصل خاصه يستتر فی الماضي للغائب والعابجه

پس ضمیر مرفوع متصل خاصه منصوب و مجرور استر میباید شد در ماضی مغایب که واحد باشد و مغایبه  
که واحد باشد مثل زیر ضرب و بند ضربت که در اول بود و در ثانی بی شک نیست

**قال** - وفي المضارع للمتكلم مطلقا

و در مضارع که از برای متکلم باشد نیز مستتر میباید شد مطلقا یعنی خواه واحد باشد و خواه تشبیه و خواه جمع  
و خواه مذکر و خواه مؤنث در او واحد است مستترست و درافوق و احسن

**قال** - والمخاطب

و در مخاطب که از برای واحد نیز باشد مستتر میباید شد مثل تضرب ضرب

**قال** - والغائب والعابجه

و در مضارع که از برای واحد غائب یا واحد غایبه باشد نیز مستتر میباید شد مثل زیر ضرب و بند تضرب

**قال** - وفي الصفة مطلقا

در صفت مستتر میباشد مطلقا خواه اسم فاعل باشد خواه اسم مفعول خواه صفت شبه خواه واحد  
و خواه تنوید و خواه جمع خواه مذکر و خواه مؤنث و وقتیکه فاعل یا نشان مستتر میباشد که مسند انظار  
نباشد و او و الف و یاد و صفت اعراب را نند و ضمیر فاعل میسند بخلاف فعل که فاعل آنند و اعراب  
اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که فالمر فروع مبتدا التفصل صفت وی خاصه مفعول  
مطلق امی احص خاصیت مستتر فعل مضارع در و ضمیری فاعل وی عاید بمرفوع فی الماضي متعلق  
پیستتر للغایب متعلق بکائن که صفت ماضی است و الغایبه عطفت بر الغایب و اینجا خبر مبتدا و فی  
المضارع عطفت بر فی الماضي المتکلم متعلق باکائن که صفت مضارع است مطلقا صفت مفعول  
مطلق محذوف امی پیستتر فی الماضي مطلقا و الخاطب عطفت بر المتکلم و الغایبه و فی الصفة کما

**قال - ولا یسوع المنفصل الا لتعذر التفصل**

و روایت آوردن ضمیر منفصل در کلام مکرر بجهت تعذر تفصل

**قال - و ذلك بالتقديم على عامله**

و این تعذیر را بسبب مقدم شدن ضمیر بر عامل

**قال - او بالفصل نقص**

یا بسبب فاصله شدن میان ضمیر و عامل وی از جهت غرض او یا حذف یا بسبب حذف کردن عامل

**قال - او بالحذف او کیون العامل محذو یا**

یا بسبب بودن عامل معنوی

**قال - او حر فاع**

یا خود عامل ضمیر حر باشد

**قال - و الضمیر مرفوع**

و حال آنکه ضمیر مرفوع باشد

**قال - او بكونه مسندا اليه صفة جرت علی غیر من هی**

یا بسبب بودن ضمیر سندا لیه صفتی کہ جاری باشد بغیر انجیری کہ این صفت مراد را سبب یعنی در معنی صفت  
چیز باشد و در لفظ جاری بر غیر آن چیز یعنی خبروی یا حال از وی یا صفت آن غیر باشد

**قال** مثل ایک ضربت

کہ انفصال ایک بخت تقدیم او بر عامل د

**قال** - وما ضربک الا انا

کہ انفصال انا بخت فاصله شدن الاست میان ضمیر عامل دی برای غرضی کہ ان حضرت

**قال** - وایک الشر

کہ انفصال ایک بخت صفت عامل دی است ای الحق نفسک من الشر و الشر من نفسک کما فی التحدیر  
و انارید کہ انفصال انا بخت آنست کہ مبتدا است و عامل دی منصوب است

**قال** - ومانت قائما

کہ انفصال انت بخت است کہ وی مرفوع محلا و عامل دی حرف است

**قال** - ویند زید ضاربہ ہی

مثال آنست کہ ضمیر را کہ ہی است متفصل آو ده انا بخت آنکہ سندا لیه صفتی است کہ ان ضاربہ است  
و ان صفت جاری است بر غیر آنکہ کہ این صفت مراد است زیرا کہ خبر زید است در لفظ و صفت  
ہندست و مثنی اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ ولا یسوغ فعل نفی انفصل فاعل  
و سی الا کلا استثناء انفصل مستثنی بحسب عامل ای لا یسوغ انفصل لشی الا انفصل المتصل و ذلک  
مبتدا بالمتصلیم متعلق بمارت یا ثبت خبر مبتدا علی عالمہ متعلق بتقدم او بالفعل عطفت بر علی عالمہ  
فقرض متعلق بضمین و انا حذف عطفت بر فصل او کیون عطفت برا و انا حذف العاقل مضاف الیہ کون  
مضوی یا خبر کون او حذف عطفت بر مضوی و الضمیر مبتدا مرفوع خبر وی انجمله حال او کیونہ عطفت بر کون  
العاقل مضوی یا سندا خبر کان الیہ متعلق بمبتدا صفت مفعول بالمہیم فاعل مسند جرت فعل ماضی  
ناقص کہ و بر اصل حریت ہودہ فاعل وی ضمیر ہی مستتر عائذ بعفت علی غیرہ متعلق بسجرت من

موصول یا موصوفه مضاف الیه غیر می باشد الیه متعلق به ثابت یا ثابت خبر می این جمله جمله با صفت من  
مثل خبر مبتدا و محذوفه ای که مفعول ضریح مقدم خبر می و ماضی یک فعل و مفعول الیه اما فاعل و  
ایک و اکثر مفعول فعل محذوف چنانکه در تفسیر گفته و اما زید مبتدا و خبر و اما انت با بعضی نیست اینست اسم  
وی قائما خبر می و هندی مبتدا و زید مبتدا و ثانی صارت به صفت و مفعول می فاعل این خبر مبتدا و ثانی  
مبتدا و ثانی یا خبر خود خبر مبتدا و ثانی

**قال -** واذا اجتمع ضمیران و ليس احدهما مرفوعا

و ثانی که جمع شوند و ضمیر و نباشد یکی از ایشان مرفوع مثل اگر منک که یکی از ایشان مرفوع است  
پس اتصال وی واجب باشد

**قال -** فان كان احدهما عرفت

پس اگر باشد یکی از آن دو ضمیر معرفه تر از دیگری

**قال -** وقد مته فلک انجباری التثانی

و مقدم داری آن معرفه مرا پس مرفوع است اختیار و ضمیر دوم اگر خواهی متصل داری و اگر خواهی منفصل

**قال -** نحو اعطیک

که اینجا و ضمیر جمع شده اند که یکی اعرف و آن ضمیر مخاطب است و هیچ یک مرفوع نیستند و معرفه تر از  
مقدم دانسته اند پس در ضمیر دوم خبر می که متصل آیم و اعطاک گوئیم منفصل آیم

**قال -** و اعطیک ایاه

گوئیم

**قال -** و ضریح

و اینجا و ضمیر شده است و یای شکلم است و کان خطاب و هم یک مرفوع نیستند و اعرف مقدم است  
پس و ثانی خبر می که متصل آیم و ضریح گوئیم و منفصل آیم

**قال -** و ضریح ایاک



داشته اند که بجای مرقوع واقع شده است و بعضی عینی را بمنع فعل داشته اند پس صمیم منصوب در محل خود باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اذال برای شرط اجتماع فعل ماضی ضمیرین که رفع وی بالفست فاعل وی و او از برای حال یا عطف و ليس از افعال ناقصه احوالها اسم مرفوعا خبر وی فاعلکان فاذا برای تفصیل کان از افعال ناقصه احوالها اسم وی اعرف خبر وی و قد نه و او و او حال قدمت فعل و فاعل ضمیر منصوب متصل مفعول وی انخيار مبتدا که مقدم بر وی خبر وی فی انشائی متعلق بانخيار یا به ثبت که مک متعلق با دست انجمله خبری شرط اول نحو خبر مبتدا و مخذوف مضاف باعطيتک و ضربیک و عطف بر اعطيتک والا که در اصل الا بوده ای ان لم یکن فاخری این شرط که آنست بهو مبتدا منفصل خبر وی مثل که مضاف است تا اعطيتیه ایاک و ایا عطف بر اعطيتیه و انخيار مبتدا فی خبر باب کان متعلق بالاختیار الا لفصل خبر وی والا کثر مبتدا لولا انت الی آخر خبر مبتدا و عسیت فعل و فاعل الی آخره متعلق بمقد که آن نیتی است و جاء فعل لولا که فاعل و عساک عطف بر لولا که الی آخرها متعلق بمقد

قال - ونون الوقایه مع الیاء لازمه فی الماضي

ونون وقایه بایای شکلم لازم است در ماضی تا آخر او را اگر سه نگارند

قال - و فی المضارع عراب نون الاعراب

و در مضارع نیز نون وقایه لازم است و حال که جاری باشد مضارع از نون اعراب بشی غیر بی

قال - وانت مع النون فی لدن وان واخواتها غیر

و لو با مضارعی که نون اعراب باشد در ان مضارع وان هفت صیغه است و بالفظ لدن و بالفظ ان و اخوات آن که آن و کان ریت و لعل و لکن است مخیری است که نون بیاری درین الفاظ که مذکور شد تا آخر ایشان از کسر محفوظ ماند و ترک نون کنی و آخر ایشان را کسریا

قال - و ینتار فی لیت و من و عن و قد و قط و عکسها اصل

و اختیار کرده شده است لحوق نون در لیت و من و عن و قد و قط و عکس اینها در لعل یعنی مختار است ترک نون که گنگند

**قال -** و توسط بین المبتدأ والخبر

دوری آید بیان مبتدا و خبر

**قال -** قبل العوامل

پیش از دخول عامل بران مبتدا و خبر مثل زید هو انت سالم

**قال -** و بعدها

بعد از دخول عامل مثل كنت انت الرقيب

**قال -** صیغه مرفوع منفصل مطابق للمبتدأ

یعنی درمی آید درین مبتدا و خبر صیغه مرفوع منفصل که مطابق باشد یعنی موافق باشد مبتدا را در افراد و تنه و جمع و مذکر و تانیث و خطاب و غیبت و تکلم

**قال -** یعنی فصلا

نام نهاده میشود این ضمیری را که میان مبتدا و خبری آر فصل

**قال -** لیفصل بین کونه لغتا و خبرا

تا جدا کند میان بودن آن چیز خبر و لغت یعنی هر وقت که ضمیر آوردند معلوم شد که آن چیز خبر است نه لغت زیرا که میان صفت و موصوف فاصله باجنسی واقع نمی شود

**قال -** و شرطه ان یکون الخبر معرفة

و شرط آوردن ضمیر فصل آنست که باشد خبر معرفة تا حیلج آوردن ضمیر باشد

**قال -** او افعل من کذا

یا افعل تفضیل باشد ستعل من

**قال -** مثل کان زید هو افضل من عمرو

یعنی بود زید فاضل تر از عمرو ایضا ضمیر هو میان اسم کان و خبر و فاصله شده است از جهت آنکه

خبر و می افعل تفضیل است ستعل من



# قال - ولما موضع له عند الخليل

وهم وضعی نیست از اعراب مر این ضمیر را نزد خلیل از جهت آنکه نزد او حرف است بر صورت ضمیر

## قال - وبعض العرب يجعله مبتدأ وما بعده خبره

و بعض عرب میگردانند آن ضمیر را مبتدأ و ما بعد آن ضمیر را خبر آن مبتدأ و ازین جهت گفت: انت الرقیب خوانده که اگر انت را مبتدأ ندارد رقیب باید خوانده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و چون که مضافات است بوقایع مبتدأ مع الیه و متعلق بلازمه مخدوف لازمه خبر مبتدأ فی الماضی متعلق بلازمه و فی المضارع عطفت بر فی الماضی خبر خبر کان مقدار می اذ کان عرایا یا حال از مجرور و عن نون الاعراب متعلق بهربا و انت مبتدأ مع النون متعلق بخبر که خبر مبتدأ است فیه متعلق بمقدار می انت مع النون الثابت فیه لکن و آن واخواتها عطفت اند بر النون مخبر خبر مبتدأ است که انت است و تقدیرش چنین شود که انت مخبر فی اثبات نون الوقایه و بنحو مضارع مجهول در ضمیر مفعول المسمی فاعل و عائد بالنون فی لیث متعلق بهنحو تار و عن و قد و قط عطفت اند بر لیث و عکسها مبتدأ عل خبر وی بتوسط معروف مضارع و بین طرف بتوسط مضافات بالمبتدأ و او انحر عطفت بروی قبل العدا ل طرف بتوسط او بعد با این نیز بتوسط و صیغه که مضافات است بمرفوع است فاعل بتوسط مفصل صفت مرفوع و مطابق نیز صفت دیگر مرفوع للمبتدأ متعلق به مطابق می مجهول مضارع در و ضمیری مفعول المسمی فاعل وی عائد بصیغه فاعل مفعول ثانی می و این جمله در محل رفع یا چه صلاحیت این دارد که باشد صفت صیغه یا صفت مرفوع لیفصل معروف مضارع که مضافات بلام کی است با ما بعد خود متعلق به می و در و ضمیری مستتر فاعل و عائد بصیغه و بین طرف لیفصل که نه مضافات الیه بین لغتا خبر کونه و جزا عطفت بر لغتا و شرطه مبتدأ ان یکون مضارع معروف الخبر اسم ان یکون معرفت خبر وی و این جمله در اوایل مصدر خبر مبتدأ که شرط است افضل عطفت بر معرفه من حرف جر که مجرور این طار و مجرور متعلق با فعل نحو خبر مبتدأ محذوف مضافات فان از افعال ناقصه زید اسم کان هو مبتدأ افضل خبر وی من عمر و متعلق بافضل اینها خبر کان احراف نفی موضع اسم لانه خبر وی و ضمیری که در است عائد لیفصل عند الخلیل طرف خبر که در است

و بعض مبتدا مضاف العرب بجملة مضارع معروف خبر در ضمیر سی فاعل وی عائد بعض العرب بمفعول اول و مبتدا مفعول ثانی وی یا موصولة مبتدا بعد ظرف ثبوت مقدار که صله است خبره خبر ما

**قال - و یتقدم قبل الجملة ضمیر غائب سی ضمیر شان**

و مقدم میشود پیش از جمله یعنی واقع میشود پیش از جمله پس از یتقدم جز معنی وی مراد باشد و این را ضمیر گویند ضمیر غایبی که نام نهاده میشود آن ضمیر را ضمیر شان وقتی که مذکور باشد و ضمیر نه میگویند اگر موصوف باشد

**قال - یفسر باجملة بعد**

تفسیر کرده میشود آن ضمیر بجملة که بعد از وی باشد

**قال - و یکون متصلا و منفصلا مستترا و بازا علی حسب العوال**

و میباشد آن ضمیر متصل و منفصل و مستتر و بازا حسب مقتضی عامل یعنی اگر عامل او معنوی باشد یعنی آن ضمیر مبتدا باشد می باشد منفصل اگر لفظی باشد اگر صلاحیت آن داشته باشد که ضمیر در وی مستتر باشد خود ضمیر شان مستتر باشد و اگر نه بازا

**قال - مثل هو زیق قائم**

که این مثل متصل است

**قال - و کان زیق قائم**

که این مثل مستتر متصل است

**قال - و انه زیق قائم**

که این مثل متصل بازا

**قال - و حذفه منصوبا ضعیفا**

و حذف کردن ضمیر شان اگر چه منصوب باشد ضعیف است اما در حال که مرفوع باشد روانیت از جهت آنکه مرفوع عمده است

**قال - الامع ان او اخفت فانه لانم**

مگر وقتی که آن ضمیر شان منصوب بان باشد و قیامه خفیف کرده باشند آن ان را پس در سنی که حذف  
 او در وقت لازم است همچنانکه در قرآن واقع شده است که و آخر دعوی هم ان الحمد لله که در اصل الیه  
 بوده است یعنی آخر دعای پشتیبان این باشد که تحقیق شان نیست که عذر و ناسی مضاعف است راست  
 که پروردگار عالمهاست اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و بتقدم مضارع معروف قبل  
 که مضارع است بجزایه تقدم ضمیر فاعل بتقدم غایب صفت ضمیر مجزول مضارع در ضمیر متصرف  
 مالم لیسیم فاعل وی عائد بضمیر غایب و ضمیر که مضارع است بشان مفعول دوم لیسیم و اینجمله صفت ضمیر غایب  
 یفسر مضارع مجزول در ضمیری مستتر که مفعول مالم لیسیم فاعل وی است عائد بضمیر و اینجمله متعلق بضمیر  
 بنده ظرف یفسر و اینجمله نیز غایت ضمیر عائد و یکون معروف مضارع در ضمیر مستتر که اسم او عائد بضمیر متصرف  
 خبر یکون متصلا عطفت به مفصلا و مستتر خبر دیگر یکون را یا نعت متصلا که خبر کان است و باز اعطفت  
 به مستتر اعطی حسب العوالم متعلق خبر بایکان مثل خبر مبتدا از منی و ت مضارع به مبتدا از منی مبتدا ثانی قائم  
 خبر مبتدا ثانی و مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول و اینجمله در محل خبر مضارع الیه مثل و اندر زید قائم و  
 کان زید قائم ظاهر است و عطفت است به یوزید قائم و حذف مبتدا منصوب با حال از ضمیر حذفه و آن ضمیر مجزول  
 است و در معنی ضعیف خبر مبتدا که حذفه است الاحرف استثناء مع ان استثنای و این استثناء معرب است  
 ای حذفه منصوب بضعیف فی جمیع الاصب الاصح ان اذا حقت فعل مجزول در ضمیری مستکن رابع  
 بان اینجمله شرط فانما لازم این ان با اسم و خبر خود جزای شرط

بیت اول اشارت

**قال - اسماء الاشارة ما وضع لشارة الیه**

و دیگری از مبنيات اسماء الاشارة است و اسماء الاشارة در اصطلاح ان چیزی است یعنی آن است  
 که وضع کرده باشند او را از برای اشاره الیه یعنی از برای معنی که اشاره حسی پس هر جا که اشاره حسی  
 نباشد مجزول بر مجاز خواهد بود مثل فلک المذکر

**قال - و بی و المذکر**

و این اسماء اشارت یکی ذاست در حالی که از برای واحد مذکر باشد

**قال - والمثناة ذان و ذین**

و از برای تشبیه مذکر ذان استعمال میکنند در حالت رفعی و ذین استعمال میکنند در حالت نصبی و جری  
و در بعضی لغات ذان و جمیع احوال مثلاً استعمال کرده اند همچنانکه در کلام مجید واقع شده است ان  
ذان ساحران و قیاس ان بود که بدین گفتی

**قال - وللمنوش تا**

و از برای واحد منوش تا میگویند

**قال - وئی و ته و ذی و ذه و ذهی و ذی**

میگویند

**قال - وللمثناة تان و تین**

و از برای تشبیه مونث تان میگویند در حالت رفعی و تین میگویند در حالت نصبی و جری

**قال - ولجمعها اولاد و اولاد و قصر**

و از برای جمع مذکر و مونث اولاد میگویند بمقدور و وقتی که مقصود باشد یا میگویند

**قال - و لیحقها حرف التنبیه**

ومیگویند و باین اسماء اشاره و حرف تنبیه و حرف تنبیه است

**قال - و یصل بها حرف الخطاب**

و متصل میشود باین اسماء اشاره حرف خطاب که آن کاتب است از جهت تنبیه بر حال مخاطب که مفروض  
مخاطب یا تشبیه یا جمع باشد که باین روش

**قال - و هی خمسة فی خمسة**

و این حروف خطاب پنج است که ضرب کرده شده است در پنج اسم اشاره

**قال - فیکون خمسة و عشرين**

پس باشد این اقسام مذکور بیست و پنج چونکه ضروریست پنج را که در پنج ضرب کنند بیست و پنج حاصل میشود

لیکن معانی وی بسی دشمن است از جهت آنکه حرف خطابش معنی است در ضمن پنج لفظ از جهت  
آنکه تشبیه که کماست مشترک میان دو معنی یکی مذکور و یکی مکتوب و اسما را اشاره نیزش معنی است  
در ضمن پنج لفظ زیرا که اءلا مشترک است میان جمع مذکور و جمع مکتوب

قال - وی

و این بیت پنج قسم مذکور

قال - ذاک

است

قال - الی ذاکن

یعنی مفرد مذکر است تا جمع مکتوب چنانکه کوی ذاکن کما ذاکم ذاکن

قال - ذانک

است که تشبیه مذکر است

قال - الی ذانکن

که جمع مکتوب مخاطب است چنانکه کوی ذانک ذانکما ذانکم ذانک

قال - ذانکن و کذلک البواتی

و همچنین است باقی الفاظ اسما را اشاره که آن تا کن است تا انکن و اولیک است تا اولیکن

قال - و یقال ذاللقرب

و میگویند ذالینی اشاره میکنند بذا مرشار الیه قریب را

قال - و ذاک للبعید

و میگویند ذاک مرشار الیه بعید را

قال - و ذاک للمتوسط

و میگویند ذاک از برای مشار الیه متوسط که نه قریب باشد نه بعید و متوسط را مؤخر از قریب و بعید آورده

از جهت آنکه تا ظرفین وجود گیرد و هر یک از اینها را در مقام دیگر استعمال میکنند و این  
جهت به لقال او کرده است

**قال** - و ذلک و ذلک تا نک مشدوقین و اولایک مثل ذلک

و این الفاظ مذکوره مثل ذلک اند در افاده بعدش را لیه

**قال** - و مشدوقین

بجهت آن قید کرد که متفقین ایشان از برای متوسط اند مثل اولایک که لام

**قال** - و اما تم و هنا و هنا فللمکان خاصه

و اما تم که یکی از اسمای اشارت است بفتح تا و هنا یعنی در تخفیف توان هنا بفتح با و تشدید تون و اندکی کسر را  
نیز آمده پس اینها از برای اشاره اند به مکان حسی خاصه یعنی در غیر مکان حسی این اسم را استعمال میکنند  
مگر به جای و غیر این اسم را در مکان و غیر مکان استعمال میکنند اما وجود اعراب این ترکیب است  
که اسماء الاشاره مبتدا یا موصوله یا موصوفه وضع مجهول یا ضی در و ضمیر مفعول یا المسمی فاعل و می خاتم  
به اشارت مطلق بوضع الیه مفعول یا المسمی فاعل لمشار و ضمیر الیه راجع است به موصوفه مقدر اشارت الیه  
مشار الیه جمله صله یا صفت ما و ما موصول یا موصوف یا صفت خبر مبتدا و بهی مبتدا و ذا خبر و  
المذکر خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو موضوع للمذکر و لثنا خبر مبتدا بهی محذوف ای بها  
لثنا فان عطفت بر ذان و ذین عطفت بر ذان و للمذکر خبر مبتدا محذوف و تا و قی و ته و ذی و ذی و  
شی عطفت بر ذان و ذین و لثنا تا ان و ذین مثل کلام سابق و مجعما خبر مبتدا محذوف چنانکه مذکور شد  
اولا و عطفت بر خبر مبتدا که ذاست و معطوفات دی در تمیز و قصر اعطفت بر ما و یلیقا فعل و مفعول و حرف  
که مضان است به تشبیه فاعل و فیصل فعل مضارع بها متعلق به فیصل حرف که مضان است بخطاب فاعل  
فیصل و بهی مبتدا خبر وی فی غرضه متعلق به مضار و به فی کون فعل مضارع از افعال ناقصه در وی ضمیر  
راجع باقسام مذکوره اسم وی خبر خبر وی و عشرین عطفت بر خمسة و بهی مبتدا ما بذلت و عشرین و ذلک  
خبر وی الی ذاک متعلق به شبهه او ذلک عطفت بر ذاک الی ذاکن این نیز متعلق به شبهه او و ذلک الیهاست

که الباقی مبتداست و کذکر مقدم بروی خبر و یقال مضارع مجهول و اما مبتدا القریب خبر و ی و این مبتدا و خبر در محل رفع مفعول مالم اسم فاعل یقال و ذاک مبتدا البعید خبر و ی اینجا عطف بر ذاک القریب و ذاک مبتدا الممتوسط خبر و ی تلک مبتدا و ذاک و ذاک عطف بر یکدیگر مشدوتین صفت موصوف محذوف می بنشین مشدوتین یا حال باشد از تلک و ذاک و اول ذاک مبتدا مثل ذاک خبر و ی اما اما التفصیل شرم مبتدا و ای و هنا و هنا عطف اند بر شرم للکان خبر مبتدا که شرم است خاصه مفعول مطلق فعل محذوف ای خصت هذه الالفاظ بالاشارة الى الاكمنة خاصة یا حال باشد یعنی اسم مفعول ای مخصوصه باشاره الی الاکمنة

**قال** - الموصول ما لا یتیم خبر الا اصلة و عائد

وگیری از بینینات موصولات است و موصول در اصطلاح آن چنینیست که تمام نشود و ذاک روی خبر یعنی خبر تمام واقع نشود در کلام مگر صله و عائدی و مراد صله معنی لغوی و نیست که اگر اصطلاحی مراد بود ذکر عائد سترگ ش

**قال** و صله جمله خبریه

و صله موصول جمله خبری میباشد یا چیزیکه در معنی جمله خبری باشد مثل اسم فاعل اسم مفعول

**قال** - و العایده ضمیر له

و عائد موصول ضمیریست که راجع شود بموصول

**قال** - و صله الالف واللام اسم فاعل و مفعول

و صله الف و لام اسم فاعل است یا مفعول

**قال** - و ی

و این موصولات

**قال** - الی

است برای مفرد مذکر

**قال** - و الی

برای مفرد مؤنث

قال - واللذان

برای تنهیه مذکر

قال - واللتان

برای تنهیه مؤنث

قال - بالالف والياء

الف اند در حالت رفی و بیا اند در حالت نصبی و جری

قال - والا ولی

از برای جمع مذکر اولی میگویند بر وزن علی

قال - واللذین

نیز میگویند از برای جمع مذکر

قال - واللائی

نیز میگویند به سبزه و یا

قال - واللاء

میگویند به سبزه تنها

قال - واللائی

نیز میگویند بپای تنها که یا ساکنه باشد یا یکسره از برای جمع مذکر و مؤنث از برای جمع مؤنث

قال - اللاتی و اللواتی

میگویند

قال - واللات

نیز میگویند به سبزه و یا و گفتا یکسره و الله او بجهت سبزه و یا

قال - و ما و من



که یعنی الذی اند در ایشان تذکیر و تانیث مساوی است و اکثر استعمال با در غیر ذوی العقول  
و اندکی در ذوی العلم استعمال میکنند و عکس انیست من یعنی استعمال او اکثر در ذوی العلم است

قال - وای

نیز میخیزد الذی است

قال - وای

که بخیزد الذی است ملوا ضرب الیم فی الدار و الیمین فی الدار

قال - و ذوالطایفه

و دیگری از موصولات ذوست که منسوب است بقبیلہ بنی طی یعنی بلغت ایشان یعنی الذی است  
و بیزه و حضرت و ذوطوبت ای بیزه التي حضرتها و التي طوبتها

قال - و ذای بعد ما لا تنفها م

است و دیگری از موصولات ذاست که بعد از ما و تنفها م مثل ذاست

قال - و الالف و اللام

و دیگری از موصولات الف و لامی است که بمضه الذی است یا الذی یا شنیه یا جمع ایشان

قال - و العائد المفعول بجز حذف

و ان غائمی که لمفعول باشد و ابا باشد حذف او از جهت آنکه مفعول فاعله است اما وقتی که فاعل باشد  
روانیست حذف او از جهت آنکه حذف فاعل روانیست اما وجود اعراب این ترکیب آنست  
که الموصول مبتدا یا موصول یا موصوفه لا یم فعل نفی فاعل وی ضمیری عائد با چیز و ضمیر نسبت  
تیمم الا کلمه است ثناء و صله متعلق بلا تیمم که مفعول وی است ای لا تیمم بشی الا بصله و علامه  
عطف صله مبتدا مضاف بضمیر راجع بموصول جمله خبر وی جزیه صفت جمله و العائد مبتدا ضمیر  
خبر وی له صفت ضمیر ضمیر که در له است راجع است بموصول و صله که مضاف است بالف مبتدا و الا عطف  
بالف ای هم که مضاف است لفاصل خبر صله الالف مفعول عطف بر فاعل وی مبتدا عائد بموصولات و الذی خبری

والمتى عطف بالذی والذان واللتان عطف اند بر یکدیگر بالالف والها متعلق بمتعلقین که صفت  
الذان واللتان است واولی والذین واللاتی واللاء واللائی واللاتی والاولی واللات والاولی وثنای دای  
وذف الطایفه خبر بعد از خبر اند بطریق عطف والطایفه صفت و وذف عطف بر اخبار سابق بعد ظرف کان  
مقدرای اذ کان بعد بالاستفهام والالف عطف بر اخبار سابقه واللام عطف بر الالف والها مبتدا  
المفعول صفت وی يجوز فعل مضارع حذقه فاعل يجوز ای جمله خبر مبتدا که والها مست

**قال** - واذا اخبرت بالذی صدرتما

وثنای که خبر کنی تو بالذی یعنی وقتی که خواهی که خبر کنی بالذی در اول کلام می آید را

**قال** - وجعلت موضع المنخر عنه

و میگردانی تو موضع منخر عنه

**قال** ضمیر الهاء

ضمیری را که راجع باشد بکلمه الذی

**قال** - و آخره خبرا

و موقوف می آید تو منخر عنه در حال که خبر باشد

**قال** - فاذا اخبرت عن زید من ضربت زیدا

پس وقتی که خبر کنی تو از زید که در ضربت زید است

**قال** قلت الذی ضربته زیدا

میگوئی تو الذی ضربته زید که الذی را در صدر کلام آورده اند و بجای زید ضمیری آورده اند راجع بزید و زید را بموضع  
آورده اند و خبر داشته اند

**قال** - و كذلك الالف واللام فی الجمایه الفعلیه خاصه لیصح بناء اسم  
الفعل او المفعول

و همچنین است الف واللام در جمله فعلیه خاصه نداسمی تا درست باشد بناء اسم فاعل یا مفعول

مفعول ازان جمله فعلیه چون که ضمه الف و لام لازم است که اسم فاعل یا اسم مفعول باشد

**قال** - فاذا تعذرا عنهما تعذرا الاخبار

پس وقتی که متعذر باشد امری از امور ثلثه که یکی مصدر ساختن موصول است و دیگری آوردن ضمیر بیجا  
مخبر عنه و سیم موخر آوردن مخبر عنه و خبر داشتن او متعذر است خبر کردن درین صورت

**قال** - ومن ثم امتنع فی ضمیر الشان

و از پنجمت که در وقت تعذر امری ازین امور ممتنع است خبر کردن بالذی در ضمیر شان از جهت آنکه ممتنع  
الذی را از ضمیر شان مقدم داشتن و او را موخر داشتن بجهت آنکه ضمیر شان تقاضای صدر کلام میکند

**قال** - والموصوف والصفة

و از موصوف و صفت نیز خبر کردن بالذی ممتنع است از جهت آنکه ضمیر بصفت واقع میشود و نه موصوفست

**قال** - والمصدر العال

و مصدر عال نیز خبر کردن ممتنع است از جهت آنکه ضمیر عمل نمیتواند کرد

**قال** - والحال

و از حال نیز خبر کردن ممتنع است بالذی از جهت آنکه واجب است که حال نکره باشد پس ضمیر بیجای او واقع نتواند شد

**قال** - والضمیر المستحق بغیرها

و ضمیری که مستحق باشد مغیر الذی را یعنی راجع بغیر الذی شود

**قال** - والاسم المشتمل علیه

و همچنین ممتنع از اسمی که مشتمل باشد بر ضمیر که راجع بغیر الذی شود اما وجوه اعراب این ترکیب  
آنست که و اذا از برای شرط آخرت فعل و فاعل بالذی متعلق باخترت اینجا بشرط صدر ثمانی  
و فاعل و مفعول جزای شرط و جعلت فعل و فاعل موضع مفعول اول وی المخبّر مضاف الیه مرفوع ضمیر  
مفعول دوم جعلت لها متعلق بحیات و اخبر عطف بوجه جزا حال از مفعول اخبر که ضمیر است فاعله  
تقریب آخرت فعل و فاعل عن زید متعلق باخترت من حین برضیت زید و از اول هذا التکریب بجز درین

این جار و مجرور متعلق با خبرت اینجمله شرط قلت فعل و فاعل الذی اسم موصوله مبتدا ضربه فعل و فاعل  
و مفعول زیر خبر مبتدا که الذی است اینجمله مقوله قول قول با مقوله خود جزای شرط و کذلک کات حرف جر  
ذکر مجرور این جار و مجرور متعلق به ثبایت که خبر الالف که مبتدا است و اللام عطف به الالف فی اینجمله  
متعلق با ثبایان که صفت الالف و اللام است الفعلیه صفت اینجمله خاصه شعول مطلق فعل محذوف  
ای خص خاصه صلح فعل مضارع مضاف از باب ضرب بناء فاعل وی اسم که مضاف است بفاعل  
مضاف الیه بناء المفعول عطف بر الفاعل فاعلا تفسیر اذ اکمله شرط تعذر فعل ماضی امر فاعل و  
منها متعلق بثبایت که صفت امر است اینجمله شرط تعذر الاخبار جزای شرط و من حرف جر ضم مجرور این  
جار و مجرور متعلق به امتنع فی ضمیه که مضاف است بایشان متعلق با متنع و الموصوت و الصدقه و المصدا  
عطف بر ضمیر شان العامل صفت المصدر و الحال عطف بر المصدر و الضمیر عطف بر السحال المستحق صفت  
الضمیر بغير ما متعلق به المستحق و الاسم عطف بر الضمیر المشتمل صفت الاسم علیه متعلق باشتمل

**قال** به و ما الاسمیة موصولة و استقامیة و شرطیة و موصوفة و اما معنی شی و صفة  
و ما اسمیه نه حرفیه موصوله میباشند نحو عرفت ما اشتیریة امی الذی اشتیریة یعنی شناخته ام آن چیزی را که  
خریدم و را و استقامیة میباشند نحو اعطاک و اخذت یعنی چه چیز است نزدیک تو و چه کرده تو شرطیة  
میباشند نحو ما اضع یعنی هر چه بنا کنی تو بنا کنم و موصوفه میباشند نحو مریت بما تعجب لک یعنی بگفتم  
چیزی که بشکفت می آورد ترا و اما معنی میباشند معنی شی نحو فتم بهی یعنی نیک چیزی است آن صدقا  
و صفت میباشند نحو اضربه ضربا یلحقه بزن او را زدن و چه زدنی و ما اسمیه قید کرد و بجهت آنکه ما حرفیه  
کافه میباشند مثل انما زید قائم و نافیه میباشند مثل ما زید قائما و اقسام سه مذکور در وی جاریست

**قال** - و من کذلک

و من همچو است یعنی موصوله میباشند نحو اگر مت من جاو ک یعنی گرامی کردم آنکس را که آمد ترا و استقامیة  
میباشند نحو من غلامک یعنی کیست غلام تو و شرطیة میباشند نحو من تضرب بخراب یعنی هر کس را زنی بنم  
و موصوفه میباشند نحو من جاو ک قد اگر مت یعنی هر کس که صفت انهدت که آمد ترا تحقیق که گرامی کردم او را

**قال** - الانی التامة والصفة

مگر در تمام و صفت که من تمامه و صفت نمیداشد

**قال** - وائی وایه کن

و آئی که از برای مگر است و آیه که از برای مونث پنجم است مگر در صفت پس ای موصوله میباشد  
نحو ضرب ایهم لقیق یعنی بزنی هر کدام ایشان که ملاقات کنی در استقبایه میباشد نحو ایهم اخو کنی  
کدام یکی از ایشان برادر است و شرط میباشد نحو ایها توهو تله الاسما بالحسن یعنی هر کدام را که بخوانی از نامهای خدا تعالی  
پس مراد راست نامهای نیکو و موصوفه میباشد نحو ایها الرجل یعنی ای مرد

**قال** - الانی الصفة

مگر در صفت که ای و آیه صفت واقع میشود مثل مررت بر رجل آئی رجل یعنی بگذشتم بر رجل و هر رجل آئی رجل عظیم

**قال** - واهی معربة و حدی

و آن آئی و آیه معرب میباشد تنها از میان موصولات و غیر ایشان از موصولات معرب نمیداشد  
مگر نزد بعضی که اللذان و اللتان و ذو الطایفه معرب اند

**قال** - الا اذا حذف صدر صلتها

مگر وقتی که حذف کنند جز اول صله و را که این هنگام مبنی میباشد از جهت آنکه مشابه سحرف میشود  
در احتیاج بغیر نحو ائیم شد علی الرحمن عتیا ای هو اشک که اینجا ای مبنی است از جهت آنکه صدر صله و را که هست حذف کرده

**قال** - و فی ما ذ صنت و جهان

و در ترکیب ما ذ صنت و و جه

**قال** - احدیها ما الذی و جواب رفع

یکی از آن دو وجه نیست که ذایمضی الذی است و ما را استقبایه مبتدا و ما بعد او که ذای موصوله است  
با صله خود خبر مبتدای آئی شی الذی صنعته یعنی چه چیز است آنچه بنا کرده تو و این هنگام که ما را استقبایه  
باشد جواب ما مرفوع می باید تا خبر مبتدا محذوف میباشد و جواب سوال مطابق چنانکه فی الجمله و قد

## قال - والاخرای شئی وجوابه نصب

و وجه دوم ای شئی است یعنی ما ذایعنه ای شئی است و این هنگام جواب او منصوب میباشد مطابق سوال باشد و مفعول فعل محذوف باشد ای صفة الحیاة اما وجه اعزاب این ترکیب آنست که ابتدا الاسمیه صفت موصول خبر مبتدا که ماست و استفهامیه عطف بر موصول و شرطیه و موصوفه و تامة عطف بر یکدیگر یعنی متعلق به ثابت که صفت تامة است شئی مضاف الیه یعنی صفت عطف بر شئی و من مبتدا کذا که متعلق به ثابت یا ثابت خبر من الاکمله استثنائی التامة متعلق بفعل محذوف که خبر مبتدا است ای من ثابت که کف فی جمیع الوجوه الانی التام و الصفة و ای مبتدا و ای عطف بر وی کن متعلق به ثابت خبر مبتدا الاکمله استثنائی الصفة متعلق به ثابت خبر مبتدا و ای مبتدا معرفیه خبر وی و جدا مفعول مطلق فعل محذوف ای یجد و جدا الاکمله استثنائی اذ اکمله شد حذف مجهول ماضی صدر که مضاف است بصلتها مفعول مجهول حذف این جمله در تاویل مفرد استثنائی معرفیه فی جمیع الاوقات الا وقت حذف صدر صلتها و جهان مبتدا و فی ما ذاصنت که فعل و فاعل است مقدم بر وی خبر وی احد که مضاف است بضمیر مبتدا اما استفهامیه مبتدا ثانی الذی اسم موصول باصله خود که محذوف است که ما الذی صفت است خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اولی و جواب مبتدا رفع خبر وی والاخر مبتدا ی ثانی ای که مضاف است بشئی خبر وی و جواب نصب مبتدا

## قال - اسماء الافعال مکان بمعنى الامر والماضی

و دیگر می از مبنیات اسماء افعال است و اسماء افعال آن اسمی است که بمنته امر باشد یا بمنته ماضی که ایشان مبنی الاصل اند پس اسمی که بمنته ایشان باشد مبنی باشد چونکه مشا مبنی الاصل

## قال - مثل روید زید ای جمله

یعنی حکمت روید را که این مثال آنست که مبنی امر

## قال - و مبنیات ذاک ای بعد

یعنی و درست آن این مثال آنست که مبنیات مبنی ماضی

مبحث اسماء الافعال

**قال** - وفعلا بمعنی الامتنان الثلاثی قیاس

وصیقه فعل که بمعنی امر باشد ثلاثی مجرد قیاسی است

**قال** - کنزال بمعنی انزل

همچونزال که بمعنی انزل است

**قال** - وفعال مصدر معرفة

دیگری از اقسام اسم فعل فعال است که مصدر معرفه است

**قال** - کفخار

همچو فمندی که بمعنی الفجوة است یا بمعنی الفجور

**قال** - وصفیته

دیگر فعال است که صفت باشد

**قال** - شیل یا فاساق

که بمعنی یا فاسقه است

**قال** - مینی لشاهته له عدلا ورتبه

مینی است هر یک ازین دو قسم اخیر از جبت مشابیه بودن او مفعول را که مینی امر است در عدل و وزن

**قال** - وعلما للاعیان مؤثنا

و قسم دیگر از اقسام فعال آن فعال است که علم باشد مراد آنهاست مؤثنا را

**قال** - قطام

همچو قطام که علم زنی است

**قال** - وغللاب

نیز علم مؤثنا است

**قال** - مینی فی السحازه

قطام و غلاب مبنی است در نه هبایل حجاز

**قال -** معرب فی تمیم

و معرب است در نه هب مبنی تمیم

**قال -** الا ما فی آخره راء

مگر آن فعال که در آخر وی را باشد که آن پیش اکثر مبنی تمیم نیز مبنی است نحو حصار که علم ستاره است  
و جهت بنای این قسم آنست که مشابه است به نزال در عدل و وزن و ثقل را بنا السبب است از  
اعراب اما وجه اعراب این ترکیب آنست که اسما که مضاف است بافعال مبتدای موصوله  
یا موصوفه کان از افعال ناقصه در ضمیری راجع با اسم وی بمعنی الامر متعلق ثبابت یا مثبت خبر  
کان او الماضی عطف بر امر یا جمله در محل رفع خبر مبتدای محذوف مثل مضاف روید اسم فعل مبنی  
فیرسخ زید مفعول روید اسی حرف تفسیر اصل فعل امرانت در و سکن فاعل وی به مفعول و  
و بیات اسم فعل مبتدای ذلک فاعل وی بجای خبر وی اسی حرف تفسیر بعد تفسیر بیات و فعال  
مبتدای بمعنی الامر متعلق ثبابت یا مثبت صفت فعل من الثلاثی متعلق بقیاس که خبر مبتدای است  
کنزال خبر مبتدای محذوف بمعنی که مضاف است بانزال متعلق ثبابت که صفت نزال است و فعال  
مبتدای مصدر را خبر کان مقدر یا حال معرفه صفت مصدر که فاعل متعلق ثبابت خبر مبتدای محذوف و صفة  
عطف بر مصدر را مثل خبر مبتدای محذوف مضاف باضاق منادی مبنی خبر فعل المشابهة متعلق بمعنی  
متعلق المشابهة عدالت تمیز و زنة عطف بر عدل و علما عطف بر صفة للاعیان متعلق بموضوعه که صفة  
علماست منو ثا حال یا صفت علم که قطام خبر مبتدای محذوف اسی بهو که قطام و غلاب عطف بر قطام  
مبنی خبر مبتدای فعال مبنی فی الحجاز متعلق بمبنی معرب عطف بر مبنی فی تمیم متعلق بمعرب الا کلمه  
استثنا موصوله موصوفه فی آخره متعلق ثبابت یا مثبت که صله است یا صفت ماراء فاعل ثبابت  
یا مثبت نحو خبر مبتدای محذوف مضاف بخصار

**قال -** الا صوات کل لفظ حکى به صوت

بجای الا صوات



دیگر از مبنیات اصوات ست یعنی آوازها و این اصوات مرلفظی ست که حکایت کرده شود با و

**قال** - او صوت پہ لہما ہم

یا خود آواز کرده شود با و صوت مرہما ہم

**قال** - فالاول کفاق

پس اول یعنی آنکہ با و آواز کند انسانی همچو غاق ست کہ آواز خود را مشابہ آواز کلایغ ساختہ باشد

**قال** - والثانی کفخ

کہ در وقت خوابانیدن شتر میگوید اما وجوہ اعراب این ترکیب است کہ الاصوات مبتدا  
کل کہ مضاف ست بلفظ خبر مبتدا علی فعل جہل متعلق بکلی صوت فعل جہل علی او صوت عطف بر کلی متعلق بصوت لہما ہم  
متعلق بصوت فالاول مبتدا کفاق متعلق ثبات یا ثبت والثانی مبتدا کفخ متعلق ثبات یا ثبت خبر

**قال** المکرات کل اسم مرکب من کلماتین یعنی مبنیہا سببہ

وگیری از مبنیات مرکبات ست و مرکبات مرہمی ست کہ مرکب باشد از دو کلمہ کہ نہا شد بیان کن  
و کلمہ نسبتہ کہ مفہوم شود از ظاہر ترکیب و مراد بکلمہ اعم از نیست کہ حقیقتا کلمہ باشد یا حکم کلمہ پس سیم چہ  
داخل شد اگر چہ جزو ثانی دی صورت ست و حقیقتا کلمہ نیست لیکن حکما کلمہ است

**قال** - فان تفسن الثانی حرفا مینا

پس اگر تفسن باشد جزو ثانی حرف را مبنی میدہا شد ہر دو خبر چہ

**قال** - کفخ عشر

مثل خمسہ عشر کہ اصل او خمسہ و او را حذف کردند و جزو ثانی را با اول ترکیب کردند

**قال** - وحادی عشر و اخواتها الاثنی عشر

مثل حادی عشر و اخوات او کہ ثانی عشر ست تا ساع عشر کہ ہر دو جزو ایشان مبنی ست مگر اثنی عشر  
و اثنی عشر کہ ہر دو جزو مبنی نیست بلکہ جزو ثانی مبنی ست اول

**قال** - والا عراب الثانی

و اگر متضمن نباشد جز ثانی حرف را اعراب میدهد جز ثانی را و لایصرف میدارد اگر معنی نباشد

## قال کعبلیک

مثل بعلبک که جز ثانی او معرب است و غیر منصرف

## قال - و یثنی لاول فی الافصح

و بنا کرده میشود جز اول او در مذنب افصح و دو لغت دیگر در وی هست غیر افصح یکی آنکه هر دو جزء بعلبک معرب باشد و اول مضاف ثانی باشد و ثانی غیر منصرف و لغت دوم آنست که ثانی منصرف باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که الکلمات مبتدأ کل که مضاف است اسم خبر و این کلمات متعلق بر یک مقدم که صفت اسم است ای مرکب من کلماتین لیس از افعال ناقصه میباشد ثانی آنکه خبر لیس است مقدم بر اسم وی که نسبت است اینجا صفت کلماتین فان تضمن ان حرف شرط تضمن فعل یثنی لانی فاعل وی که فعلی او تقدیر نیست مثل قاضی حرفا مفعول به او و اینجا شرط بنیاد فعل مجهول الف که ضمیر مرفوع باز است عائد بجزین مفعول مالم لیس فاعل وی اینجا خبری است شرط محذوف عشره مبتدأ ای محذوف ای هر یک عشره و حاوی عطف بر وی و اخذ تا عطف بر حاوی عث الا کلام استثنایا اثنا عشر شتت و الا که در اصل ان لا بود و مرکب اثران شرطی دلالت نماید و فعل شرط محذوف ای الا بتضمن لانی حرفا عرب فعل مجهول لانی مفعول مجهول وی اینجا خبری است شرط کعبلیک خبر مبتدأ ای محذوف ای بکعبلیک و بی فاعل لاول مفعول مجهول وی فی الافصح متعلق به بی

## قال - الکنایات کم و کذا لاعدد

و دیگری از بنیاد کم و کذاست که کنایت اعداد عدد و جهت بنای ایشان مشابهت ایشان است

بحرف در احتیاج خبر

## قال - و کیت و ذیت للحدیث

و دیگر از کنایات کیت و ذیت آنکه کنایت از حدیث و جمله میباشد همچنانکه کوی قال فلان کیت و کیت یعنی گفت فلان چنین و چنین جهت بنای ایشان آنست که کنایت از جمله میباشد

بحث کنایات

**قال** - فکرم الاستفهامیه تمیز با منصوب مفرد

پس کم استفهامیه تمیز از منصوب میباشد و مفرد مثل کم در جا ناکب یعنی چند در هم است مال تو

**قال** ۲ - انجریه مجرور مفرد و مجموع

و تمیز کم خبری مجرور و مفرد میباشد گاهی و گاهی جمع میباشد و مثل کم رجل غندی که مفرد باشد و کم رجل غندی که جمع باشد

**قال** - و تدخل من فیها

و در می آید من در تمیز کم استفهامی و خبری مثل کم من قریه الکننا یا و کم من ملک فی السموات

**قال** - ولما صدر الکلام

و درین کم استفهامی و خبری راست صدر الکلام اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الکننا یا مبتدا کم خبری و کنذا عطف بر کم للعدد خبر مبتدای محذوف ای بها للعدد و کیت و ذیت للحدیث مثل ما سبق فکم مبتدای که موصوف است بالاستفهامیه تمیز با مبتدای ثانی منصوب خبری مفرد خبر بعد خبر مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول و انجریه مبتدا بحذف مضاف ای تمیز کم انجریه مجرور خبری و مفرد خبر بعد از خبر و مجموع عطف بر مفرد و تدخل فعل مضارع من فاعل تدخل فیها متعلق بتدخل و لها متعلق بثابت که خبر مبتدای است مقدم بروی که صدر است مضان الکلام

**قال** - و کلاهما یقع مرفوعا و منصوبا و مجرورا

و هر یک ازین دو واقع میشوند مرفوع و منصوب و مجرور

**قال** - فکل ما بعده فعل غیر مشتغل عنه بضمیر فکان منصوبا محمولا علی حسب

پس هر یک ازین کم خبری و کم استفهامی که بعد از فعل باشد که غیر مشتغل باشد از بضمیر او یعنی و غیر او عمل نگریده باشند و در عمل کرده باشند منصوب و معمول حسب عامل و مثال کم استفهامی نحو کم رجلا ضربت و کم ضربت ضربت که مفعول مطلق باشد کم یوم سرت که مفعول فیه باشد و مثل کم خبری مثل کم رجل ضربت و کم ضربت ضربت و کم یوم سرت

**قال** - و کل ما قبله حرف جرا و مضایج

در هر یکی که پیش از حرکت جری باشد یا مضاف پس مجرور میباشد بحرف جریا باضافت نحو کم درهما اشتریت البعد و کم رجل مررت و مثال این اضافت غلام کم رجلا ضربت و عند کم رجلا اشتریت

**قال** - والا مرفوع مبتدأ ان کم مکن ظرفا

و اگر نباشد بعد از کم فعل نه لفظا و نه تقدیرا فعلی که غیر مشغول باشد از وضمیر او و پیش از حرکت جریا مضاف نباشد پس مرفوع میباشد ان کم محلا مبتدأ میباشد اگر نه باشد ظرف است

**قال** - و خبر الکمان ظرفا

و خبر میباشد اگر باشد ظرف

**قال** - و كذلك اسما و الاستفهام و شرط

و همچنین است یعنی مثل آنست که مذکور شد اسما و استفهام و شرط یعنی چهار وجه در ایشان نیز رواست

**قال** - و فی مثل تمیز کم عمته یک یا جریر و خاله

فدما جملت علی عشار

**قال** - ثلثه اوجه

و در مانند تمیز کم که درین بیت واقع شده است یعنی در هر بابی که کم خبری تواند بود و آن تمیز را مذکور توان اعتبار کرد و مخذوف نیز سه وجه رواست چنانکه در وجوه اعراب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

**قال** - و قد یحذف فی مثل

و اندکی حذف کرده میشود تمیز کم در مانند ترکیب

**قال** کم مالک

ای کم درهما مالک

**قال** - و کم ضربت

این کم ظرفیت ضربت اما وجه اعراب این ترکیب آنست که کلام مبتدأ ای مضاف بضمیر یقع فعل مضارع در وضمیری راجع بکلاما فاعل ای مرفوع مفعول یقع و منصوب او مجرور اعطف بر یکدیگر و غیره

مبتدای مضاف به مضاف است پس ظرف ثابت که مضاف است فعل و فاعل ثابت غیر که مضاف است  
 به شتمل صفت فعل عله متعلق به شتمل ضمیر متعلق به شتمل اینجا نیز ظرف کان جزائی شده منصوب با خبر کان منجلا  
 خبر بعد از خبر عله متعلق بمجول لکن مبتدای مضاف به مضاف ظرف ثابت یا ثابت صله ماضی که مضاف است  
 به خبر مبتدای او مضاف عطف بر حرف مجز و خبر مبتدای محذوف ای فوج مجز و الا که در اصل ان لا بوده  
 مرکب از ان شرطی و لا ساقیه و فعل محذوف ای ان لاکین الامر که لک فروع خبر مبتدای محذوف  
 ای ان لم یکن الامر که لک فروع ان لم یکن ظرف این جمله شرط و مبتدای بدل از مفعول می تواند بود و خبر مبتدای  
 محذوف نیز می تواند بود و جر عطف بر مبتدای ان کان ظرف این جمله شرطیه است که مضاف است بالاستفهام مبتدای  
 و لک مقدم بر وی خبر وی و الشرط عطف بالاستفهام و فی مثل متعلق بثابت خبر مبتدای مقدم بر وی  
 که نشانه است مضاف با وجه تمیز مضاف الیه مثل و تمیز مضاف بکم و کم مضاف بعته لک متعلق بثابت صفت  
 عمت یا جر مضافی مفرد مرفعه مبنی بر ضم و فاعله عطف بر عته و در است که کم عمه خوانیم نصب و کم استقامت  
 و داریم و در است که تمیز کم محذوف باشد ای کم مرة عمه لک و قد که فعل مضارع در آمده از برای تعلیل و  
 در یحذف ضمیر راجع به تمیز مفعول بالم یسم فاعل وی فی مثل متعلق بجزء ماک مبتدای کم مقدم بر وی خبر  
 و تمیز وی محذوف ای کم در ها لک و کم ضربت ای کم ضربت ضربت

### قال - الظروف منها ما قطع عن الاضافه

از جمله مبنیات است ظروف مذکوره یعنی بعض ظروف بعضی از ان ظروف مبنیه آن ظروف است که قطع کرده شود  
 از اضافت یعنی مضاف الیه او را حذف کنند از لفظ لیکن دریت باشد که اگر دریت نباشد معرب خواهد بود  
 همچنانکه در حال که مضاف الیه وی مذکور باشد

### قال - کفیل و بعد

و آنچه مشابه ایشان باشد و قطع ایشان از اضافت مسموع باشد مثل تحت و فوق و قدام و خلف و ما

### قال - و اجری مجراه لا غیر و لیس غیر حسب

و اجرا کرده اند و مجری ظروف مضافه لفظ لا غیر و لیس غیر و حسب را و ایشان را نیز مبنی دانسته اند

اگر چه ایناظرفون نمیتند از جهت مشابست ایشان بطرفون و از بهام و از جهت کثرت استعمال

**قال** - و منها حیث ولای ایضا الا الی الجمله فی الاکثر

و از جمله ظرفون بمنزله است حیث و اضافت نمیکند حیث را مگر بجز در اکثر استعمالات و اندک اضافت او بمفرد آمده است چنانکه قول شاعر واقع شده است

اما تری حیث سبیل طالعا کما یضی کالشهاب ساطعا  
ایانمی بیند تو در رنگا میکه سبیل طلوع کننده است ستاره را که می درفش مثل شهاب در نشان

**قال** - و منها اذا همی للمستقبل

و بعضی از ظرفون بمنزله است اذا و او از برای زمان مستقبل است اگر چه بر ماضی در آید و اندکی استعمال میکنند در ماضی نیز چنانکه در قرآن مجید واقع شده است حتی لو لم یمن السدین و حتی اذا سادی بین الصدقین و حتی اذا جلیلا

**قال** - و فیها معنی الشرط

و در آن معنی شرط است

**قال** - و كذلك اختیر بعد الفعل

و از جهت که در وی معنی شرط است اختیار کرده اند بعد از وی فعل

**قال** - و قد یکون للمفاجاة

و اندکی میباشد اذا از برای مفاجات پس در معنی شرط نباشد

**قال** - فیلزم المبتدأ و بعدا

پس لازم است که مبتدا باشد بعد از وی نحو خبر حیث فاذا السبع اما وجه اعراب این ترکیب آنست که الظرفون مبتداست محذوف الخبر ای الظرفون من البیدئات منها خبر مبتدا مقدم بر وی که آن موصول باصله و کقبل خبر مبتدا محذوف ای موقوف قبل و بعد عطف بر وی و آخری مجهول ماضی مجزأ مفعول فییه اجزئی لا غیر مفعول مجهول اجزئی و لیس غیر عطف بر وی و حسب عطف بر غیر و منها خبر مبتدا مقدم بر وی که حیث سمت و لا ایضا و فعل مجهول ففی در و ضمیری راجع بحیث مفعول مجهول وی الا الی الجمله مستثنی

مضارع ای لا یضاهی الی شی الا الی الجمله فی الا اکثر متعلق بلا یضاهی و منها خبر مبتدیة المقدم بروی که آن  
 اذ است للمستقبل متعلق به الا بقية که صفت اذ است و فیها خبر مبتدیة المقدم بروی که آن معنی الشرط است  
 و لذلک متعلق باختیر بعد از ظرف اختیر الفعل مفعول مجزول اختیر و قد یکون از افعال ناقصه در و ضمیری متکثر  
 اسم وی راجع باذ اللفجات متعلق بکاینیا یا تا خبر کان فا از برای تفسیر یلزم فعل المبتدأ فاعل و سه  
 بعد که مضاف به نیست ظرف یلزم

قال - و منها اذ الیها همی

و از جمله ظرف و مبنیه است اذ که کاین است از برای ماضی و اندکی از برای مستقبل آمده چنانکه خدا تعالی  
 فرموده است فسوت تعلون اذا لا غلال فی اعناقهم

قال - و یقع بعد با الجملتان

و واقع میشود بعد از اذ و جمله یکی اسمیه و یکی فعلیه مثل کان ذلک ازید قائم و ذلک قائم زید و اندکی  
 از برای استغفار متعلق مثل اذ انخوضت فاذ زید قائم

قال - و منها این وانی للمکان استغفاراً و شرطاً

دیگری از ظرف و مبنیه این وانی است که از برای مکان است در حال که از برای استغفار است یا شرط  
 سخاوین زید این تکلن کن

قال - و متی للزمان فیها

و متی که یکی از ظرف و مبنیه است از برای زمان است در استغفار و شرط

قال - و ایاں للزمان استغفاراً

و دیگری از ظرف و مبنیه ایاں است از برای زمان است در استغفار مثل ایاں یوم الدین یعنی کیست و کی

قال - و کیف للزمان استغفاراً

و دیگری از ظرف و مبنیه کیف است از برای حال است در استغفار مثل کیف زید یعنی چگونه است زید

قال - و منها نه و منه بمعنی اهل البیت

و دیگری از طرف مبتدئ و مندرست که بمعنی اول المدة است یعنی من جاری می باشد

**قال** فیلیها المفرد المعرفة

پس یکی مذومند میباشد مفرد معرفتی بعد از وی می باشد بی فاصله

**قال** - بمعنی الجمع فیلیها المقصود بالحد

و بمعنی جمع مدت میباشد مذومند پس یکی او میباشد آنچه مقصودست بعد از ماریه و یولی بان ندیم او را در وقت

**قال** و قد یقع المصدر والفعل اوان فیقدر زمان مضی

و اندکی واقع میشود بعد از مذومند مصدر یا فعل یا ان یا ان پس تقدیر کرده میشود درین هنگام زمان که مضی باشد به یکی ازین امور مذکوره تا درست باشد حمل بابتدای نشان بر نشان پس تقدیر خرجت مذومند یک چنین شود  
مذومان ذومند و برین قیاس باقی اقسام

**قال** - و هو مبتدأ و ما بعده خبره خلافاً للخبیر

و هر یک ازین مذومند مبتدأست و ما بعد از خبر او خلافت مرز جاج را که نزد او خبر مبتدأست مقدم بر مبتدأ اما و چه  
اعراب این ترکیب است که و منها خبر مبتدأ که اذا است و یقع فعل مضارع بعد که مضاف است به ضمیر ظرف  
یقع الجملتان فاعل یقع و منها خبر مبتدأ که این است مقدم بر و وانی عطفت بر این المکان متعلق بالکائنتان  
که صفت این وانی است استقفاً ما حال از ضمیر کائنتان که صفت این وانی است یا تمیز و شرط عطفت بر استقفاً  
و متی مبتدأ للزمان متعلق بثابت که خبر مبتدأست فیما متعلق بخبر محذوف و ایان مبتدأ للزمان متعلق بثابت  
که خبر ایان است استقفاً ما حال از فاعل خبر مقدم را تمیز و کیفیت مبتدأ الحال متعلق بثابت که خبر مبتدأست  
استقفاً ما حال از فاعل خبر مقدم را تمیز و مذومند و مندرست عطفت بر وی بمعنی که مضاف است باول و اول مضی  
بمذوم متعلق بثابتان که خبر مذومند فیلیها فعل و مفعول المفرد فاعل و معرفت صفت المفرد بمعنی الجمع  
عطفت بر بمعنی اول المدة فیلیها فعل و مفعول المقصود فاعل وی بالبعد متعلق بالمقصود قد که از برای  
تقلیل است بر فعل مضارع و آمد که یقع است المصدر فاعل وی او الفعل عطفت بر المصدر اوان  
و ان عطفت بر یکدیگر فقیه فعل مضارع زمان فاعل وی مضاف صفت زمان و هو مبتدأ و ما بعده خبر



ما بعدہ مبتدا ثانی خبرہ خبر مبتدا ثانی مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول خلافا مفعول مطلق فعل مہذو  
ای حرفت خلافا للزجاج متعلق بخلافا

قال - و منها لدا ولدن

و از جمله ظروف مبنیہ است لزی بابت مقصورہ و لدن بفتح لام وضم دال و سکون نون

قال - و قد جاء ولدن

و تحقیق کہ آمدہ است لدن بفتح لام و سکون دال و کسر نون

قال - ولدن

بفتح لام و دال و سکون نون

قال - ولدن

بضم لام و سکون دال و کسر نون

قال - ولد

بفتح لام و سکون دال

قال - ولد

بضم لام و سکون دال

قال - ولد

بفتح وضم دال و مجموع اینها میخیزد عند است

قال - و منها قط لماضی ماضی

و دیگر از ظروف مبنیہ است قط است بضم را و مشدودہ و گاہی طار تخفیف میکنند و گاہی قاف را بضم  
میکند و طار خواہ مشدودہ باشد و خواہ مخففہ و بسکون طانیز آمدہ مثل قط کہ اسم فعل است و از برای ماضی منفی  
میباشد تا نفی را شامل جمیع از منہ ماضیہ کو و اند و منہ و در فارسی نیست کہ ہرگز

قال - عوض للمستقبل المنفی

و عوض از برای مستقبل منفی است و او را مبتنی بر ضم داشتند از جهت تکرار مشابه قبیل و بعد است و اندکی فتح و کسر صادر روی آمده است

**قال -** والظروف المضافة الجملة وان يجوز بناؤها على الفتح

و ظروف که مضاف بجملة باشد و با ظروف که مضاف بکلمه او باشد که ان ماضی و مضارع بجملة باشد و رواست بناء ایشان بر فتح از جهت نفع مثال اول آیه کریمه یوم تنفع الصادقین و مثال ثانیا من جری یوم و در قرآه آنکس که بفتح سیم خوانده است چونکه در دو اصل از کان گذشته است پس تقدیر از مضاف بجملة باشد که جمله را حذف کردند و نویسنده را عوض از وی آوردند

**قال -** و کذا مثل وغير مع ما وان ان

و همچنین است مثل و غیر که بناء ایشان بر فتح رواست و تکیه مذکور باشند با و یا با ان و ان مثل و قیامی مثل با قام زید یا مثل ان یقوم زید یا مثل یک تقوم اما وجه اعراب این ترکیب آنست که منها خبر مبتدا که لدی است مقدم بر مبتدا و کذا عطف بر لدی و قد از برای تحقیق جاء فعل ماضی لدن فاعل وی و باقی عطف بر لدی و قطع عطف بر لدی ای منها قطع للماضی متعلق بکائن که صفت قطع است المنفی صفت ماضی و عوض للمستقبل المنفی کذا و الظروف مبتدا المضافة صفت وی الی الجملة متعلق بالمضافة و از عطف بر الجملة بجوز فعل مضارع بناء که مضاف است بضمیر فاعل وی علی الفتح متعلق به بنا و مثل مبتدا اگر کذا مقدم بر وی خبر وی و غیر عطف بر مثل مع ظرف مذکورین که حال است از مثل و غیر

مضاف الیه مع و انی و ان عطف بر ما

**قال -** المعرفة والتکرة

و یکس از اقسام اسم معرفه و تکرار است

**قال -** المعرفة ما وضع لشيء بعينه

معرفة اسمی است که موضوع باشد از برای شیئی معینی یعنی از برای ذات معین معلوم

**قال وی**

بشیء المعرفة والتکرة

و معارف شش است

**قال المضمرة**

یکی مضمرات است یعنی ضمیر یا خواه از برای شکلم باشد و خواه از برای غایب و خواه مخاطب

**قال - والاعلام**دوم اعلام است یعنی علمهای شخصی مثل زید یا جنیت همچنانکه اسد را از برای حیوان مفهم و وضع کننده  
ثبیت معلومیت و حدودیت را در ملحوظ دارند**قال - البهات**

د سوم بهات است یعنی اسما و اشارات و حدود

**قال - و ما عرف باللام**چهارم آن اسمی است که شناخته شده باشد بسبب لام خواه لام جنبه باشد و خواه معلومه  
و خواه استغراقیه**قال - او بالنداء**

پنجم معرفت بنده است وقتی که قصد تعیین کنند

**قال - و المضاف الی احدی**

ششم آن اسمی است که مضاف باشد یکی از این خمس مذکوره اضافت مستوفی

**قال - و اسم ما وضع لشیء بعینه غیر متناول غیر موصوف**و علم خواه اسم باشد و خواه لقب و خواه کنیت آن اسمی است که وضع کرده باشند خدا را از برای شئی معینی  
در حال که غیر متناول باشد غیر خود را بیک وضع پس اگر بدو وضع متناول باشد غیر خود را از تعریف علم  
خارج شود مثل اعلام مشترک بدانکه علم سه قسم است یکی کنیت است که در اول وی اب یا ام یا این باشد  
و دوم لقب اگر قصد روح یا ذم کنند محمد و محمود امثال آن سوم آنست که قصد روح دوم در وی نباشد  
و مصدر یا الفاظ اربعه مذکوره نیز باشند و این را اسم گویند

**قال - واعرفها المضمرة المحاطة**

واعرف معارف ضمیر کلم است بعد از آن مخاطب بعد از آن مغایب و نسبت میان سائر معارف بیان نکرده است  
آنکه از ترتیب ذکر ایشان مفهوم میشود که هر کدام را که مقدم ذکر کرده است اعرف است و میان افراد ایشان  
نیز نسبت بیان نکرده از جهت آنکه در افراد ایشان تفاوت نیست مگر در مضایف که او در مرتبه حکم مضایف الیه دارد

**قال - والنكرة ما وضع بشئ لا بعينه**

ونكرة آن اسمی است که وضع کرده باشند او را از برای شئی که غیر معین باشد مثل رجل و فرس اما وجه  
اعراب این ترکیب آنست که المعرفة مضایف الیه خبر مبتداء محذوف اسی هذا باب المعرفة بالنكرة  
المعرفة مبتدأ ما موصولة یا موصوفة وضع فعل مجهول در وی ضمیری راجع بما مفعول مالم یسم فاعل وی بشئ  
متعلق بوضع وی مبتدأ المضمرة خبر وی والا اعلام والمبهمات عطف بر یکدیگر و ما موصولة باصله خود عطف  
بر ما تقدم او بالنداء عطف بر باللام والمضایف عطف بر اعرف باللام الی احدها متعلق بالمضایف معنی ضمیر  
یا خود صفت مفعول مطلق محذوف اسی اضافت معنویة واعلم مبتدأ ما موصولة یا موصوفة وضع فعل مجهول در  
و س ضمیری عاید بما مفعول مجهول وی قسمه متعلق بوضع بعینه ضمیر متعلق بوضع غیر حال متناول مضایف الیه  
خبر فاعل وی ضمیر عاید بها غیر که مضایف است بضمیر مفعول وی بوضع متعلق بهتداول واحد صفت وضع و  
اعرف که مضایف بضمیر است مبتدأ المضمرة خبر وی الشکلم صفت المضمرة ثم حروف عطف المخاطب عطف بر الشکلم  
والنكرة مبتدأ ما موصولة یا موصوفة و وضع فعل مجهول در وی ضمیری راجع بما مفعول مجهول وی یعنی متعلق  
بوضع بعینه عطف بر بشئ

**قال - اسماء العدد ما وضع لکمية احاد الاشياء**

دیگری از اقسام اسماء اسمای است که دلالت بر شمار اشیا میکند و این اسماء عدد و ان اسماء آنکه وضع کرده باشند  
ایشان را از برای چند بودن افراد اشیا

**قال - اصولها اثنا عشر كلمة**

اصولهای اسمای عدد که باقی اعداد بران متفرع میشود و دوازده کلمه احد است و ما فوق

بجمله اسماء العدد

**قال** - واحدی عشرة وماية والفت

این دوازده کلمه واحد است و مافوق واحد تا بعشرة که آنان است ثلثة واربعة و خمسة و ستة و سبعة و ثمانية و تسعة و عشرة و فقط مائة و فقط الف

**قال** - تقول

میگوئی تو در مفر و مذکر و نشیبه مذکر

**قال** - واحد و اثنتان

و از برای واحد و اثنتان و ثنیه مونث

**قال** - واحدة و اثنتان و ثنتان

میگوئی

**قال** ثلثة الى عشرة

میگوئی تو در مذکر یعنی تا می آری و مافوق او نیز تا بدو

**قال** و ثلث الى عشر

فی تار مهنث یعنی در مذکر تا می آری و در مونث یعنی آری

**قال** واحد عشر اثنا عشر

و از برای مذکر چون ازده گذشت احد عشر میگوئی در یازده و اثنا عشر میگوئی در دوازده

**قال** - احدی عشرة اثنتا عشرة و ثنتی عشرة

و از برای مونث چون ازده در گذشت احدی عشرة میگوئی در یازده و اثنتا عشرة و ثنتا عشرة میگوئی در دوازده

**قال** و ثلثة عشر الى تسعة عشر

ثلثة عشر میگوئی تا تسعة عشر در مذکر

**قال** - ثلث عشرة الى تسع عشرة

در مونث یعنی از سپرده تا نوزده جز اول برخلاف قیاس است جزئیاتی بر قیاس

قال - و تمیز کسر الشین فی المونث و عشرون فی اخواتها فیها

و بی تمیز کسر یخو اند شین عشرة را تا تالی فحات لازم نیاید و ترکیب که بمنزله یک کلمه است و حجازیان ساکن میکنند شین عشرة را از جهت آنکه سکون اخف است از کسره عشرون و اخواتها قیما میگوئی تو عشرون و اخوات عشرون را ثلاثون و از بعون و خمسون است تا به تسعین در مذکر و مونث یعنی مساوی اند

قال - احد و عشرون

میگوئی در مذکر

قال - واحدی و عشرون

در مونث

قال - ثم بالعطف بلفظ ما تقدم

بعد از بیت و یک میگوئی و عطف میکنی بآن لفظ که از پیش گذشت

قال - الی تسعة و تسعین

تا بنود و نه

قال - مائة و الف مائتان الفان فیها

میگوئی تو مائة الف و مائتان و الفاء در مذکر و مونث

قال - ثم بالعطف علی ما تقدم

بعد از آن میگوئی تو بعطف بر آن صورتی که پیش گذشت یعنی واحد و اثنان بر قیاس و ثلثة تا به تسعة بر خلاف

قیاس و عشرون و اخوات او در مذکر یا خود گوئی واحدة و مائة در مونث

قال - و فی ثمانی عشر فتح الیا

و در ثمانی عشر فتح یار و است تاجز و اول یعنی بر فتح باشد مثل ثلثة عشر

قال - و حجاز اسکانها

و جایز است ساکن کردن یا از جهت ثقل ترکیب

### قال - وشد حذفها بفتح النون

و شادست حذف یا بفتح نون از جهت الکتفه قرینه حذف یا همیشه شود اما وجود اعراب این ترکیب آنست که اسما که مضاف است بعد و مبتدا موصول یا موصوفه وضع فعل مجهول در ضمیری راجع یا مفعول مجهول وی لکنیه متعلق بوضع اجاد مضاف الاشیا و مضاف الیه اجاد اصول که مضاف است بضمیر مبتدا اثنا عشر کلمه خبر وی واحد خبر مبتدای محذوف ای احدا و احدهما الی عشرة و مایه عطف بر واحد اول عطف بر مایه تقول فعل مضارع انت در مستکن فاعل وی واحد خبر مبتدای محذوف ای هذا الشی واحد و اثنان این جمله مقوله قول واحدة اثنان و اثنان عطف بر وی ثلثة الی عشرة مقوله قول محذوفه ای تقول ثلثة الی عشرة ثلث الی عشر این نیز همان قیاس احد عشر اثنا عشر این نیز مقوله قول محذوفه ای عشرة و ثنا عشرة این نیز همان قیاس ثلثة عشر الی تسعة عشر و ثلث عشر کما مر و هم مبتدا یکسر فعل مضارع در ضمیری راجع به تمیم فاعل وی الشی مفعول وی عشرون و اثنان این نیز مقوله قول محذوف احد عشر و این نیز مقوله قول محذوف واحدی عشرون این مقوله قول ثم عرفت عطف بالصلف متعلق بقول محذوف و بلفظ نیز متعلق بقول بابا صلیه خود که تقدم است مضاف الیه لفظ مایه مقوله قول ای تقول مایه و الع عطف بر وی مایتان و الفان فیما ای تقول مایتان و الفان فیما ثم مثل ثم سابق فتح مبتدا مضاف بایاء و فی ثانی عشر خبر وی مقدم بر وی و جاز فعل ماضی اسکان که مضاف است بالنون متعلق بجزایا

### قال - وضمیر اثنا عشر الی العشرة مخفوض مجموع لفظا و معنی

و ضمیر ثانیة بعشرة مجرور و جمع می باشد لفظا مثل ضمیر جال یا معنی مثل ثانیة هر دو

### قال - الا فی ثمانية الی تسع مایه

مگر در ثلث مایه تسع مایه که ضمیر ثلثة را تا به تسعة که لفظ مایه واقع شود جمع نیارده اند

### قال - وکان قیاسها بات و مایه

و قیاس مایه و در صورت مذکوره لکنیات گویند در صورت جمع مونت سالم یا استین در صورت جمع مذکوره سالم

قال - ومئة احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب مفرد

میزا عشر تا به تسعة وتسعين منصوب و مفرد میباشد

قال - ومميزا به الف والفت بينهما وجبه مخفوض مفرد

و میز مایه و الف شصتیه مائیه و الف که مائتان و الفان است و میز جمع الف که الاف و النون است مجرور  
و مضر میباشد مثل مائتا و هم الفادهم و الاف و هم و میز جمع مایه را قنون مکرر از جهت آنکه جمع مایه مستعمل نیامده است

قال - واذا كان المعدومون مثلاً واللفظ مذكراً

و قی که باشد محدود و مونس و لفظ که تعبیر کنند میان لفظ از آن محدود و مذکور بخانه لفظ شخص که عبارت از مونس باشد

قسان۔ او بالعمس

یا خود بعکس این که معید و مذکر باشد و فقط نفس که عبارت از اندکری باشد

سال - فوجیان

پس در عدد دو وجه را است بزرگ آردون و مونت آردون مثل شایسته شخص و مثل شخص

قال - ولا يمیز واحد وثنان استغفار بلفظ تمیز عینهما

و تمیز آورده نمیشود واحد و اثنان را یعنی از برای واحد و اثنان تمیز نمی آرند و برای سایر اعداد می آورند از جهت مستغنی شدن بلفظ تمیز این واحد و اثنان از واحد

قال۔ وانشان مثل حلوان

که از ریل واحد فهم میشود و از ریلان آستان

قَالَ - لاَ فَاوْتِ النِّصَّ الْمَقْصُودَ بِالْعَدَدِ

از جهت قائمه و اول آن تمیز صریح را که آن چیز نیست که مقصود بعد دست اما وجه اعراب این  
تکلیف است که میز که مضاعف است به ثلثه مبتدأ الی العشره متعلق به نهادها که حال است از همین  
مخفوض خبر مبتدأ مجموع خبر بعد از خبر و صفت مخفوض لفظا تمیز مجموع او معنی عطفت بر لفظا الاکاتیه استثنای  
فی ثلثه استثنای مضارع ای مجموع فی جمیع المواضع الا فی ثلثه استثنای الی تسع مایه و کان از افعال ناقصه



قیاسہ اسم اویات خبر دی پیشین عطف برویات و نیز مبتدا احد عشر مضاف الیہ مبتدا الی تسعة متعلق  
 بفعل مقدرای میز احد عشر مازاد علیہ الی تسعة عشر و تسعین معسوب خبر مبتدا مفرد خبر بعد از خبر یا صفت  
 و ضمیر کہ مضاف ست بایہ مبتدا والا لت عطف بر المایہ و تین تین عطف بر بایہ و الف جمیعہ عطف  
 بر تین تین ہما ضمیر جمعہ راجع بالف محفوض خبر مبتدا مفرد خبر بعد از خبر یا صفت و اذا کلمہ شرط کان از افعال  
 ناقضہ المعداد اسم کان مؤنثا خبر دی و اللفظ عطف بر اسم کان مذکر خبر کان او بالکس عطف بر اسم  
 و خبر کان مذکر و ای اذا کان الامر ثانی بالکس فوجہان مبتدا می محذوف الخبر ای فوجہان ثانیان  
 فی العدد و لا یمیز فعل مجہول نفی واحد مفعول المسم فاعل وی و آتسان عطف بر واحد استغناء مفعول  
 یا تمیز باقظ متعلق باستغناء و نیز مضاف الیہ لفظ عنما متعلق باستغناء مثل خبر مبتدا محذوف و رجل  
 فاعل فعل محذوف ای جاد رجل و جلال عطف بر وی لا فادۃ متعلق باستغناء مضاف بفاعل خود  
 کہ ضمیر ست النص مفعول لا فادۃ المقصود صفة النص بالعدد متعلق بالنص یا المقصود

**قال۔ و نقول فی المفرد من المتعدد باعتبار تصیرو**

و میگوئی تو در مفردی از عدد باعتبار گرداندن آن مفرد عددے را کہ کثرتا متعلق مشتق منہ دی  
 یکے مثل مشتق منہ وے

**قال۔ الثانی و الثانیۃ الی العاشر و العاشرة**

یعنی میگوئی و مفرد مذکور و قییکہ مذکر باشد الثانی یعنی دو گردانیدہ یکی و الثانیۃ نیز میگوید و قییکہ مؤنث  
 باشد و آنچه زیادہ شود برین عدد و فقط عاشر کہ از برای مذکر باشد و ماشرۃ کہ از برای مؤنث باشد

**قال لا غیر**

نہ غیر این معنی از ما فوق عشرۃ صنفہ مذکور یعنی مذکور می آید

**قال۔ و باعتبار حالۃ**

و میگوئی تو در مفرد از عدد باعتبار حال آن مفرد نہ باعتبار



این ترکیب آنست که و تقول فعل مضارع انت در و شکن فاعل وی فی المفرد متعلق به تقول من  
 المتعد متعلق باکن که صفت المفرد است باعتبار صفت مفعول مطلق محذوف ای قولاً ملتبساً باعتبار  
 تفسیر ذلک المفرد و حد القص عددان علیہ تفسیر و مضاف الیه اعتبار و در مفعول تفسیر محذوف است  
 چنانکه مذکور شد در تقدیر وی الثانی مقوله قول ای تقول فی المفرد المذكور الثانی الذکر و الثانی عطف بر و  
 العاشر متعلق بفعل محذوف ای ما زاد علیها الی العاشر و العاشره لا از حروف عاطفه و غیر سببی بر فم شل  
 قبل ای لا تقول غیر ذلک باعتبار حالیه عطف بر باعتبار تفسیر الاول مقوله قول چنانکه الثانی معلوم شد و یحین قیاس  
 کن تا التاسعه عشره من حرف جر ثم مجرور این جار و مجرور متعلق بقیل ثالث آنین مقوله قول ای مصیر  
 تفسیر من ثلثه بما متعلق بما خو و محذوف و فی الثانی متعلق بقیل ثالث ثلثه مفعول بالمیم فاعل و  
 ای واحد تفسیر او و تقول فعل مضارع انت در و شکن فاعل وی حاوی عشر مضاف باحد عشر مقوله قول  
 علی الثانی متعلق بواقعا که حال است از وی خاصه مفعول مطلق فعل محذوف است فی خص لا اعتبار الثانی  
 بذلک خصوصاً و ان حرف شرط شئت فعل و فاعل شرط قلت جزای شرط حاوی که مضاف است  
 باحد عشر مقوله قول الی تاسع تسعه عشر متعلق بقیل فتعرب فعل مجول الاول مفعول بالمیم فاعل وی  
 ان جمله جمله ستانفه یا عطف بر جزای شرط مذکور

### قال - المذکر و المونث

درگیری از اقسام اسم مذکر و مونث است مذکر را در ذکر مقدم داشت چونکه اصل است و در تعریف  
 مؤخر داشت از جهت آنکه عدمی است و تعریف مثبت وجود

### قال - المونث نافیه علامته التانیث لفظاً و تقدیراً

مونث ان اسمی است که در دو علامت تانیث باشد لفظاً حقیقتاً ملفوظ باشد آن علامت مثل ا و ه و  
 و ناقه یا کلمه ملفوظ باشد مثل عترب که حرف چهارم قائم مقام تانیث است و در نوشتات سماعی  
 یا خود علامت تانیث در و مقرب باشد و در لفظی نیز نباشد مثل دار ذاریه و فعل و قدیم و غیر اینها از نوشتات

### قال - و المذکر بخلافه

و ذکر بجزایان نیست یعنی در علامت تانیث نیست نه لفظا و نه تقریرا

**قال** - و علامته التاء و الالف مقصورة / و ممدودة

و علامت تانیث تاست و الف مقصورة مثل سلمی و جلی یا ممدوده مثل صحرا و حمرا

**قال** - و هو حقیقه و لفظی

و مونث و قسمت حقیقه و لفظی

**قال** - فاحقیقه ابازایه ذکر من حیوان

پس مونث حقیقه آن اسمی است که در مقابل وی مذکری باشد از جنس حیوان

**قال** - کاهمره

مثل امره که در مقابل وی جلی است

**قال** - و ناته

که در برابر وی جلی است

**قال** - و اللفظی سبلافة

و مونث لفظی سبلافة مونث حقیقی است یعنی در مقابل وی مذکری از حیوان نیست

**قال** - کظلمه و عین

مثل ظلمه که در مقابل نور است و از حیوان نیست و عین که مثل ظلمه که مونث سماعی است و تا در و س

مقتدر چونکه در و تفسیر وی که عینیت تا داخل میشود

**قال** - مولد اسند الیه الفعل فبال تاء

و چون اسناد کرده شود بمونث فعلی پس تبا میباشند آن فعل تا دلالت کند آن تاء او برین که فاعل وی مونث است

**قال** - و انت فی ظاهر غیر الحقیقه بنیاء

و تود و ظاهر غیر مونث حقیقی فخری که طلوع الشمس کوئی یا طلعت الشمس کوئی اما در ضمیر غیر حقیقی تا واجب

است مثل الشمس طلعت همچنانکه در مونث حقیقه تا واجب است خواه اسند بظاهر وی باشد و خواه بضمیر



مطلقاً حال از ظاهر هر مجموع غیر صفت جمع مضاف به ذکر السالم صفت المذکر حکم خبر مبتدا مضاف بطاهر و  
 ظاهر مضاف بغير الحقیقه مضاف الیه غیر و ضمیر که مضاف است بالعاقلین مبتدا غیر صفت عاقلین المذکر  
 مضاف الیه غیر السالم صفة المذکر فعلت خبر ضمیر که مبتدا است و فاعل و عطف بروی التاء و مضاف الیه مبتدا  
 مقدر می ضمیر التاء و الا یام عطف بروی فعلت خبر مبتدا مقدر که تذکره شد فاعل عطف

**قال** - المثنی ما کون اخره الف او یا مفتوح ما قبلها و نون مکسورة  
 مثنی آن اسمی است که لاحق شود یا آخر الف یا یا که مفتوح باشد ما قبل آن یا و نون مکسور نیز لاحق شود  
 باخبر او عوض از حرکت و احیاء تنوین

**قال** - لیبدل علی ان منه مثله من طلبه

تا دلالت کند بر این که یا ان مفرد است مثل آن مفرد و عدد از جنس ان مفرد

**قال** - و المقصور الکانت الفع من و او و هو لا فی قلبت و او

پس آن اسمی که مقصور باشد یعنی در آخر او الف مقصوره باشد اگر باشد الف بدل از و او و آن اسم شلانی  
 باشد یعنی در وی چهار حرکت یا زیاده نباشد خواه اصلی و خواه زاید قلب میکنند الف او را بود مثل عصا که  
 او را در تنبیه عصوا گویند

**قال** - و الا فبالیا

و اگر چنین نباشد یعنی الف وی بدل از و او نباشد خواه اصلی باشد و خواه بدل از یا او را در تنبیه  
 بیا قلب میکنند مثل رحی که در تنبیه رحیان گویند و متی را قیام گویند چونکه الف او اصلی است و اگر  
 رباعی باشد یا زیاده الف او را نیز بیا قلب میکنند مثل مصطفیان چنین

**قال** - و الحمد و الذکانت همزة اصلیه ثبتت

اسمی که در آخر او الف مدوده باشد اگر باشد همزه او اصلیه ثابت میباشد و معنی اصلیه آنست که زاید  
 نباشد و بدل از حرکت نباشد مثل قرآن که تنبیه فراء است

**قال** - و انکانت للتانیث قلبت و او

اگر ہمزہ ان اسم از برای تانیث باشد یعنی بدل از الف تانیث باشد قلب میکنند اورا در تشنیہ  
 بود مثل حمراوان کہ تشنیہ حمراء است

**قال - والا قالو جہان**

والا کہ اگر ہمزہ او اصلی نباشد و از برای تانیث نیز نباشد بلکہ از برای الحاق باشد یا بدل از او یا یا تشنیہ  
 در تشنیہ وی دو وجه را است اثبات ہمزہ و قلب وی مثل کسان و کسا و ان و در و ان و در و اوان

**قال - و تحذف نونہ بالاضافۃ**

و حذف کردہ میشود نون تشنیہ باضافۃ

**قال - و حذف تبار التانیث فی خصیان و الیان**

و حذف کردہ میشود تا تانیث و در لفظ خصیان کہ تشنیہ خصیہ است و در لفظ الیان کہ تشنیہ الیہ است  
 و الیہ ذبہ را گویند بر خلاف قیاس و کسریل جواز جاز است کہ ثبات کنند و خصیتان و التیان گویند  
 اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ المثنی مبتدا یا موصولہ یا موصوفہ بحق فعل ماضی  
 آخر کہ مضاف است بضمیر مفعول فیہ وی الف فاعل وی او یا عطفت بر الف مفتوح صفت باو  
 ما قبلہا مفعول مہول مفتوح و نون عطفت بر یا مکسورہ صفت نون لیدل فعل مفتوح تقدیرش ای لان  
 بدل علی حرف جر ان از حرف مشبہ بافعال موقوف ثابت کہ خبر ان است مثلاً اسم وی من جنسہ متعلق  
 بثابت کہ خبر ان است فالقصور مہمل ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ تا علامت تانیث فاعل  
 الف اسم وی عن و او متعلق بہ بدل خبر کان و او و او حال ہو مبتدا سی ثلثانی خبر و سی انجاء اسمیہ  
 حال از اسم کان کان با اسم و خبر خود شرط قلبت فعل تا علامت تانیث فاعل در و ضمیری نشو  
 کہ تعبیر از وی کنند مفعول الم اسم فاعل وی عائد با اسم کان و او مفعول قلبت شرط با خبر سی خود  
 جملہ شرطیہ خبر مہمل کہ فاعل مقصور است والا کہ مرکب است از ان شرطی و لای نافیہ فیما لہا رای فی قلب  
 بالیا این جملہ جزای شرط محذوف کہ الا دلالت دارد بر وی و المودہ مبتدا و انکانت ناسیجہ  
 معلوم بر قیاس سابق و محذوف فعل مہمل نون کہ مضاف است بضمیر مفعول مہمل وی بالاضافۃ



متعلق بحدوث و حذف فعل تا علامت تا نيست فاعل تا تا كه مضاف است تا نيست مفعول الم فسيم

فاعل دي في خصيان متعلق بحدوث اليان عطفت خبر خصيان

**قال** - المجموع ما دل على احوال مقصودة بحدوث مفردة بتفسير ما

مجموع آن اسمي است كه دلالت كنند بر افراد مقصوده شده بحدوث مفردة بآنكه خبر

**قال** - فمخبر و مركب ليس بجمع على الاصح

پس مانند خبر و مركب جمع نيست بر ذهاب اصح بلكه اول اسم جنس است و ثانی اسم جمع مثل جماعة

**قال** - و نحو فلكت جمع

و مانند فلكت كه گشتي است جمع است از برای آنكه تعريف جمع بر و صادق است از جهت آنكه مركب تفسيری وجود گرفته است ميانه او و مفرد و اقتدير از جهت آنكه ضمه فلكت مقرونه مثل ضمه قفل است و ضمه فلكت جمع مثل

اسد كه جمع اسد است

**قال** - و هو صحيح و مكسر

و جمع و قسم است صحيح و جمع مكسر

**قال** - فالصحيح المذكور و لمونث

پس صحيح از برای تذكر می باشد و مونث

**قال** - فالنكرات الحق آخره و او مضموم با قبلها او ياء مكسورة با قبلها و نون مفتوحة

و جمع نكرات اسمي است كه لاحق شود با ضرو او مضموم با قبل ياء مكسورة با قبل و نون مفتوحة

**قال** - ليدل على ان هذا كثر منه

تا دلالت كنند اين حقوق با آن چیزی كه لاحق شده است بر اين كه با آن واحد است بيشتر از جنس او

**قال** - فان كان آخره ياء قبلها كسرة حذف

پس اگر باشد در آخر آن جمع يائي كه پيش از و كسره باشد حذف كرده ميشود و آن

**قال** - يا مثل قاضون

مجموع المجموع



که مع قاضی است

**قال - وان كان آخره مقصورا حذف الالف وبقى ما قبلها مفتوحا**

و اگر باشد آخر اسمی که او را جمع میکنند الف مقصوره حذف کرده میشود آن الف و جمع از جهت التقاء ساکنین و باقی مانند ما قبل آن الف مفتوح

**قال مثل مصطفون**

که در اصل مصطفیون بوده یا را با الف قلب کرده و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که الجبرع مبتدأ و ما موصوله یا موصوفه دل فعل ماضی در دل ضمیعی راجع بما فاعل علی حاکم متعلق بیل مقصوده صفت احدی و حرف متعلق بیل مقصوده مضایف الیه حرکت بتغیر ما این نیز متعلق بیل فخر مبتدأ و مضایف تبرک عطف بر غیر پس از افعال ناقصه در ضمیری راجع بجمع اسم وی بجمع متعلق ثبابت خبر وی علی الاصح متعلق بجمع و نحو مبتدأ و مضایف بفلک جمع خبر وی و هو مبتدأ و صحیح خبر وی کسره عطف بر صحیح فاعل صحیح مبتدأ و دیگر الی ذکر متعلق ثبابت خبر مبتدأ و و نث عطف بر ذکر الی ذکر مبتدأ و ما موصوله یا موصوفه کسره فعل ماضی آخره منقول فیله حق و او فاعل وی مضمر صفت و او ما موصوله قبلها ظرف ثبوت که صله است او یا و کسره ما قبلها عطف بر او و مضمر و نون عطف بر او و مفتوحه صفت نون لیل که منصوب است بان مقدر اسی لان بیل در ضمیری راجع بجمع فاعل وی علی حرف جر ان از حروف مشبه با فعل معه متعلق ثبابت که خبر ان است اکثر اسم وی منه متعلق باکثر من با اسم و خبر خود مجرور علی فا از برای تفصیل از حرف شرط که ان از افعال ناقصه آخره اسم وی یا خبر وی اینجا شرط قبلها ظرف ثبوت که صفت یا است کسره فاعل قبلها یا خود احتمال دارد که کسره مبتدأ باشد و قبلها مقدم بر وی خبر وی این مبتدأ و خبر جمله صفت یا و حذف فعل و فاعل اینجا خبری است شرط خبر مبتدأ و محذوف اسی هو مثل قاضون مرفوع است بر نیکی محکی است از قاضون که مرفوع است و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در ضمیری راجع بالفت اسم وی مقصود خبر وی اینجا شرط حذف فعل الالف منقول بالم لیم فاعل وی اینجا خبری است شرط و بقی فعل ماضی یا موصوله یا موصوفه قبلها ظرف ثبوت که صله است اینجا فاعل بقی مفتوحا منقول بقی مثل مصطفیون این نیز محکی است مثل فاعل

قال - و شرط النکان اسم فاعل بعقل

و شرط اسمی که خواهند که او را جمع صحیح سازند اگر باشد اسم معنی صفت نباشد پس مذکری می باید که علم باشد  
و عاقل باشد مثل زیدون

قال - و انکان صفة فاعل بعقل

و اگر آن اسم مذکور صفت باشد پس شرط جمعیت او بود و نون نیست که مذکور باشد و عاقل باشد

قال - و ان لا یكون فعل فاعل

و شرط دیگر اینست که نباشد آن صفت فاعلان که مونث و فعل آمده باشد

قال - مثل اجمعهم

که او را جمع بود و نون نمیکنند

قال - و لا فعلان فعلی

و شرط دیگر اینست که نباشد آن صفت فعلان که مونث و فعل باشد

قال - مثل سکران و سگری

که او را بود و نون جمع نمیکنند و سکران و سگری

قال - لا مستوی فید مع الموش

و باید که مساوی نباشد در آن اسم مذکور مذکور باشد

قال - نحو جرج و صبور

که مساوی است درین دو نقطه مذکور و مونث اینها بود و نون جمع نمیکنند و جرج و صبور

قال - لا تبا انثائیت

و شرط دیگر اینست که تا انثائیت نداشته باشد

قال - مثل علامته

که او را بود و نون جمع نمیکنند و علامته

**قال -** و یحذف نون بالاضافه

و حذف کرده میشود نون جمع مذکر باضافه مثل سلموا اقم

**قال -** و قد شذ

و تحقیق که شاذ است

**قال -** نحو ارضین و سنین

مانند ارضین و سنین که ایشانرا جمع بود و نون کرده اند و حال آنکه مذکر عاقل نیستند اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و شرط که مضاف منصرف است مبتدا ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضعیه راجع صحیح اسم وی اسم خبری این جمله شرط فاذا خبری شرط مذکور خبر مبتدا و محذوف ای شرط که کونه مذکر این جمله خبری شرط خبری خود خبر مبتدا و اول علم خبر بعد از خبر یا صفت مذکر یعمل نیز صفت بعد از صفت یا خبر بعد از خبر و الکان صفة فاعل یعمل بر قیاس ماسبق معلوم و ان ان ناصبه لایکون از افعال ناقصه در وضعیه راجع بصفت اسم وی افعال خبری مضاف بفعل را نجه عطف بر ماسبق مثل معلوم اجمر مضاف الیه وی جمرا مضاف الیه حمرا و لا فعلان فعلی عطف بر فعل فعل را مثل سکران و سگری بر قیاس ماسبق معلوم و لا استویا عطف بر افعال فعلاء فیه متعلق بتوابع المونث نیز متعلق بتوابع مضاف بحج و صبر عطف بر وی و او حرف عطف لا مذکره نفی بنا که مضاف است بتانیث متعلق بیکون و مقدر مثل مضاف بطلاست تخذوف فعل مجهول مضارع نون که مضاف است بقیمیر قول مجهول وی بالاضافه متعلق بهیئت و تکرر بر فعل ماضی و زامه است از برای تحقیق نحو فاعل وی مضاف بارضین و سنین عطف ازضین

**قال -** و المونث ما یصح اخره الف و تاء

و جمع مونث صحیح آن جمعی است که لاحق شود باخر فردا الف و تاء

**قال -** و شرط الکان صفة و له مذکران یکون مذکره جمع بالواو و والنون

و شرط جمع مونث صحیح اگر باشد صفت و مراد از فکر میباشد آنست که باشد مذکر او جمع کرده شده بود و نون

**قال -** فان لم یکن له مذکر

پس اگر نہ باشد مرن جمع مونث را مذکری

**قال** - فان لا يكون مجرورين تاء التانيث كالكاف

پس شوا و انیت کہ نہ باشد مجرور و از تاء تانیث مثل حاضر کہ او را حالضات نمیگویند

**قال** - والجمع مطلقا

و اگر جمع مونث صفت نباشد بلکه اسم باشد جمع میکنند و را مطلقا بالن و تابی اعتبار شرطی مثل ملحات و زینبات

**قال** - جمع التکسیر یا تغییر نہا و واحدہ

و دیگری از اقسام جمع جمع تکسیر است و جمع تکسیر آن جمعی است کہ تغییر یافته باشد نہا و واحدہ در

**قال** - کرجال و افراس

مانند رجال کہ رجل دروی تغییر یافته و افراس کہ فرس دروی تغییر یافته

**قال** - و جمع القلۃ

و جمع قلت کہ او را بر کثر ازده اطلاق میکنند و بر دونه

**قال** - اصل

یکی از اوزان او افعـل است مثل افسـ

**قال** - افعال

و دیگری افعال مثل افراس جمع فرس

**قال** - و افعالتہ

و دیگری افعالتہ است مثل شمر جمع غلام

**قال** - و الجمع

و دیگری جمع جمع است از اقسام جمع قلت خواه مذکر باشد و خواه مونث مثل مسلمین و در ضمنی گفته کہ جمع

صحیح مختص نیست بقات

**قال** - و باعدا ذلک جمع کثرۃ

و آنچه غیر این اوزان مذکوره است جمع کثرت است که او را اطلاق بر مافوق عشره میکنند و گاهی استخاره میکنند جمع قلت را از برای کثرت و از وی معنی کثرت اراده میکنند و بعکس نیز مثل ثلاثه قریباً و ما و چه اعراب این ترکیب آنست که و المونث مبتدا موصوله یا موصوفه لحق فعل باضی آخر مفعول فیہ و سی الفاعل وی و تا عطفت بر الف و شرط مبتدا بر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضعیست راجع باسم اسم کان صفت خبری آن از حروف ناصبه کیون از افعال ناقصه مذکوره اسم وی جمع فعل مجهول با و او متعلق بجمع در وضعیست مفعول مجهول وی راجع بگذره و المونث عطفت بر با و او و این جمله جزای شرط و ان حرف شرط لم یکن از افعال ناقصه مذکوره اسم کان لم یکن مقدم بر و خبر وی این جمله شرط فان لایکون مجرد عن تا را الثانیست کما یض جزای شرط و الا که در اصل ان الوده مرکب از ان شرطی و لا نافی جمع فعل مجهول در وضعیست راجع باسم مفعول مجهول وی مطلقاً مفعول مطلق فعل محذوف ای جمع جمعا مطلقاً این جمله جزای شرط محذوف که دال است بر ان جمع که مضاف است با تفسیر مبتدا موصوله یا موصوفه تغییر فعل باضی بناء فاعل وی مضاف واحد که حال خبر مبتدا محذوف ای هو که حال و ان فاعل عطفت بر ر حال و جمع که مضاف است بالظنه مبتدا فعل خبری و افعال و افعاله و الصمیم عطفت بر یکید که موصوله یا موصوفه عدا فعل باضی ذلک فاعل وی با صله یا صفت مبتدا جمع که مضاف است بکثرة خبری

### قال - المصدر اسم الحدث جاری علی الفعل

مصدر اسم حدثی است یعنی معنی است که قائم باشد بغیر خواه از مصدر باشد مثل ضرب و خواه از صادر باشد مثل طول وی باید که این حدث جاری باشد بر فعل یعنی آن حدث در جمیع صیغ فعل یافتن شود

### قال - و هو من الثلاثی سماع

و این مصدر از ثلاثی مجرد و سماعی است و سی سه وزن یافته شده است

### قال - و فی غیره قیاس

و در غیر ثلاثی مجرد قیاس است همچنانکه بر چه باضی او بر وزن افعل باشد مصدر وی افعال می پذیرد بقبول بگیرد

### قال - اخرج اخر اجا و استخرج استخراجا

کہ مصدر را فعل افعال می آید و مصدر را تخرج آخر بنا

**قال** - و یعمل عمل فعله ماضیا و غیره

و عمل میکنند این مصدر عمل فعل خود یعنی فاعل را بر رفع میکند و مفعول را بنصب میکنند خواه بمعنی ماضی باشد  
و خواه بمعنی حال و خواه بمعنی استقبال

**قال** - اذ اتم یکن مفعولا مطلقا

و حتی که نباشد آن مصدر مفعول مطلق

**قال** - و لا یتقدم معموله علیه

و مقدم نمیشود معمول مصدر بر مصدر

**قال** - و لا یضمرفیه

و ضمیر نمی آید معمول مصدر را و مصدر بخلاف فعل که معمول بر وی مقدم می باشد و هم ضمیر می باشد و در

**قال** - و لا یلزم ذکر الفاعل

و لازم نیست ذکر کردن فاعل مصدر و چنانکه کوی همچنین خبر نپذیرد

**قال** - و یجوز اضافة الی الفاعل

و رواست اضافة کردن مصدر بفاعل مثل قوله تعالی و لا تدفع الی الناس که اینجا دفع را اضافة باشد و آنکه فاعل است

**قال** - و قد یضاف الی المفعول

و آنکه اضافة میکنند مصدر را بمفعول نحو ضرب اللص الجلا و زد دن در و را جلا و

**قال** - و اعماله بالکلام قلیل

و عمل او را کلام قلیل است و آن وقتی است که معمول او بچیز جری باشد تا مصدر متصرف  
بلام و روی عمل تواند کرد مثل قوله تعالی لا یجیب الله الجهر بالسوء که بالسوء متعلق بالجهر است که مصدر متصرف است

**قال** - فان کان مطلقا فاعل العمل للمفعول

پس اگر باشد مصدر مفعول مطلق این عمل کردن خاصه فعلی است که عامل است در و

## قال والنکان بدلائمه فوجہان

و اگر باشد مفعول مطلق بدل از فعل یعنی فعل و سے لازم الحذف باشد و دو وجه است اول آنکه فعل را عمل و ہند از جہۃ اصالت یا مصدر را عمل و ہند از جہۃ نیابت و بعضی گفتہ اند کہ دو وجه یکے عمل و ادن مصدر است از جہۃ مصدریتہ و وجہ دیگر عمل و ادن مصدر است از جہۃ نیابت یا وجہ اعراب این ترکیب آنست کہ المصدر متبدل اسم کہ مضاف است بحدث خبر و سے الجارے صفتہ حدث علی الفعل متعلق بالجارے و ہو متبدل من الثلاثی متعلق بسباع خبر و سے قیاس متبدل و فی غیرہ مقدم بر و سے خبر و سے لقول فعل مضارع انت در و مستکن فاعل و سے اخرج فعل ماضی اخرجاً مفعول مطلق و استخراج فعل استخراجاً مفعول مطلق و لعل فعل مضارع در و ضمیرے راجع بمصدر فاعل و سے عمل کہ مضاف است لفعلہ مفعول مطلق لعل ماضی حال از فعلہ و غیرہ عطف بر ماضیا اذا کلمہ شرط لم کن از افعال ناقصہ در و ضمیرے راجع بمصدر اسم و سے مفعول لا خبری مطلقاً صفتہ مفعول لا و لا یتقدم فعل نفی معمولہ فاعل و سے علیہ متعلق بلا یتقدم و لا الضمیر فعل نفی در و ضمیرے راجع بمفعول مفعول بالمسمی فاعل وی فیہ متعلق بلا الضمیر و لا یتقدم نیز فعل نفی ذکر کہ مضاف است لفاعل اسم وی و یجوز فعل مضارع اضافتہ فاعل وی الی الفاعل متعلق بلا یجوز و قد کہ فاعل مضارع و را مدہ کہ مضاف است از برای تقلیل در و ضمیرے راجع بمصدر مفعول مجہول وی الی المفعول متعلق بیضایف و اعالم متبدل باللام متعلق لتقلیل خبر اعالم فاخر برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ در و ضمیرے عاید بمصدر اسم وی مطلقاً خبر وی فاعل متبدل للفعل متعلق بتبایہ خبر متبدل ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ در و ضمیرے راجع بمفعول مطلق اسم وی بدل از خبر وی منہ متعلق بدلائم فوجہان خبر متبدلای محذوف ای فالجائز فیہ الوجہان و جہان بامتبدل ان خبرش محذوف ای فوجہان جائزان

## قال اسم الفاعل ما اشتق من فعل لمن قام به معنی الحدوث

اسم فاعل آن اسمیہ است کہ مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری از برای آنکسی کہ قائم است آن بر فعل با و در حال کہ بمعنی حدوث باشد و بمعنی حدوث قید کرد تا صفتہ مشبہ بر آن رود کہ بمعنی نبوت نہ شود

قال صيغته من الثلاثي المجزئ على فاعل

وصيغته اسم فاعل از ثلاثي مجزئ بر وزن فاعل می آید

قال من غيره على صيغة المضارع بميم مضمومة وكسر ما قبل الاخر

و از غیر ثلاثی مجزئ خواه نزدیکه باشد خواه رباعی بر صیغه مضارع می آید و ميم مضمومه بجای می حرف مضارعه و کسر ما قبل آخر نحو مکرم که از مکرم گرفته اند و تخرج که از تخرج گرفته اند

قال لعمل عمل فعله بشرط معنى الحال والاستقبال والاعتماد على صاحبه والعمرة او ما

و عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود یعنی فاعل را بر رفع میکند و مفعول را بر نصب و اینکه معنی حال باشد یا استقبال و بشرط اینکه اعتماد کرده باشد بر صاحب خود یعنی پیش از او متبادر باشد یا موصوف یا موصول یا نحو و ما و کرده باشد بر عمرة یا ما و تافیه یعنی پیش از او سمره مذکور باشد یا ما و تافیه اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اسم مضاف است بفاعل متبادر یا موصول الا شقق فعل مجهول و به و ضمیه می راجع بامفعول بالملم اسم فاعل وی من فعل متعلق با شقق لمن تمام این نیز متعلق با شقق به متعلق بقیام معنی الحدوث متعلق با شقق و صیغه متبادر من الثلاثی متعلق بالثابتة که صیغه است المجزئ و صفتة الثلاثی علی فاعل متعلق بکاین یا ثابته خبر صیغه و من غیره متعلق بالثابتة صفتة صیغه علی صیغته این نیز متعلق بکاین یا ثابته خبر متبادر المضارع مضاف الیه صیغته بمیم و کسر عطف بمیم یا موصول یا موصوفه قبل که مضاف است بالآخر ظرف ثبت یا ثابته که صلا یا صفتة ما است نحو مکرم اگر بر رفع خوانیم خبر متبادر مخدوف و اگر بحر خوانیم مضاف الیه نحو و تخرج عطف بر وی و عمل فعل مضارع ضمیه می عاید باسم فاعل فاعل وی عمل که مضاف است بفاعل مطلق لعل و تخرج و تخرج بعلیل مضمی مضاف الیه بشرط الحال مضاف الیه یعنی اول الاستقبال عطف بر معنی الحال الاعتماد عطف بر استقبال علی صاحبته متعلق باعتماد و العمرة عطف بر صاحبه او و اعطف بر سمره

قال فان كان للماضی حیث الاضافه معنی

پس چون باشد اسم فاعل از برای ماضی یعنی از برای حال استقبال نباشد و خوانند که مفعول از برای وی ذکر کنند و آنجا که اضافت معنوی از حیث آنکه در یقوت که معنی ماضی باشد عمل نمکنند پس مضاف لفظی نتوان داد



# قال خلا قال لکسا لے

خلاف مرکباتی را کہ پیش او واجبیت اضافتہ از جہۃ النکر نزد او اسم فاعل عمل میکند اگرچہ بمعنی ماضی باشد پس ضافت در یوقت لازم نباشد و اگر اضافت کنند اضافت لفظی خواهد بود

# قال فان کان لم معمول اخر ففعل مقدر

پس اگر اسم فاعل را معمول دیگر باشد و قیثکہ بمعنی ماضی باشد پس نصب ان معمول الفعل مقدر خواهد بود

# قال نحو زید معطی عمر و اورمہا امس

یعنی زید عطا کنندہ است عمر کار دہی دنیہ کہ این اسم فاعل بمعنی ماضی است پس عمل نتواند کرد پس از برای نصب و رہا عامل تقدیر باید کرد اسے اعطاه درمہا

# قال فان دخلت اللام استوی الجمع

پس اگر در آید لام موصول بہ رسم فاعل مساوی ہمہ زمانہ مثل مررت بالنصار ابوہ زید امس او غذا او الان یعنی بگذشتہ بان کہی کہ رشتہ بہت پدر او زید را و نیہ یا اکنون یا فردا کہ انہی بمعنی فاعل نیز عمل کرده است چو کہ حرف اللام موصول است

# قال و ما وضع منه للبا الغتہ

و آنچه وضع کرده اند از اسم فاعل از برای مبالغہ

# قال كضرب وضروب ومضرب

کہ این ہر سہ بمعنی کثیر الضرب است

# قال و علیم

یعنی کثیر العلم

# قال و حذر

و حذر کہ بمعنی کثیر الحذر است

# قال مثل

خبر مبتدا ہے یعنی مجموعہ انچہ وضع کردہ انداز برای مبالغہ مثل اسم فاعل است و عمل و اثر انچہ عمل

### قال والمثنی والمجموع مثله

وثنی و مجموع مثل اسم فاعل است یعنی ثنیہ و جمع اسم فاعل مثل مفرد است و در عمل و اثر و طاق

### قال ویحذف النون مع العمل والتعریف تحقیقا

و رواست حذف کردن نون ثنیہ و جمع اسم فاعل در وقتی کہ عمل کند و معرفت بلام باشد از جهت تخفیف  
 ہرچنانکہ در بعض قراءت واقع شدہ المقیمہ الصلوۃ اما اگر معرفت بلام نباشد حذف نون ضعیف است مثل  
 لذلایقوا العذاب کہ فالیقون بودہ نون را از وے حذف کردہ اند یا ایکہ محرف بلام نیست و مضاف  
 نیست اما وجوہ اعواب این ترکیب آنست کہ فا از برای تفسیر ان حرف شرط کان  
 از افعال ناقصہ در ضمیر راجع باسم فاعل اسم وی للماضی متعلق بتا خبر کان این جملہ شرطیہ  
 فعل تاء ملامت تائیت فاعل لا مضافہ فاعل وے معنی تمیز یا مفعول مطلق از غیر لفظ فعل یا صفتہ  
 مفعول مطلق محذوف ای اضافتہ مضمونیہ اینجملہ خبر اے شرط خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اے  
 خوف خلافا للکسائی متعلق بخلافان کان چنانچہ گذشت کہ متعلق بتا خبر کان معمول اسم وے  
 اخر صفتہ معمول اینجملہ شرط فی فعل متعلق بخبر مبتدای محذوف ای ہو مضموب بفعل مقدر مقدر صفتہ فعل خبریہ  
 خبری فان حرف شرط دخلت فعل تا علامتہ تائیت فاعل اللام فاعل وی اینجملہ شرط استوی فعل ماضی الجمع فاعل و  
 این جملہ خبری شرطیہ و موصولہ یا موصوفہ و وضع فعل معمول این موصولہ یا موصوفہ یا صفتہ متبدلہ مفعول نام اسم  
 فاعل وضع للمبالغہ متعلق بوضع کضرب متعلق بخبر مبتدای محذوف ای ہو ثابت کضرب فخر و کضرب و علیہم و حذر  
 عطف بر یکدیگر مبتدا کہ تا وضع است و المثنی مبتدا و المجموع عطف بروی متعلق خبر وی و یحذف فعل مضارع حذف کہ  
 مضاف است بالنون فاعل یحذف مع کہ مضاف است بالعل طرف یحذف و التعریف عطف بر العمل تحقیقا معمول الخ

### قال اسم المفعول المشتق من فعل لمن وقع علیہ

اسم مفعول آن اسی است کہ مشتق باشد از فعل غیر از مصدری از برای آن کسی کہ واقع باشد آن فعل برو

### قال وصیغۃ من التلائی علی مفعول

و صیغۃ من التلائی علی مفعول

و صیغہ اسم مفعول از ثلاثی مجرد و بر وزن مفعول می آید

**قال** - من غیره علی صیغۃ الفاعل یفتح ما قبل الآخر

و از غیر ثلاثی مجرد بر صیغہ اسم فاعل می آید ما قبل آخر و یفتح باشد که مستخرج از اسم مفعول است

**قال** - امره فی العمل و الاشتراط کا مر الفاعل

و امر اسم مفعول در عمل نصب و شرائط عمل همچو امر اسم فاعل است یعنی درین نیز اعتماد بر یکی ازین امور موقوف  
کردن و بمعنی حال و استقبال بودن شرط است و عمل وی

**قال** - مثل زید مطع غلامه و زید

یعنی زید عطا کرده میشود غلام او را و زیدی که اینجا بمعنی حال و استقبال میتوان بود و اعتماد بر مبتدا کرده است  
که زید است پس ازین جهت عمل کرده است و دریم را منصوب ساخته اما وجوه اعراب این ترکیب است  
که اسم که مضاف است بمفعول مبتدا یا موصوفه اشتقاق فعل مجهول در وضعی راجع با اسم مفعول مفعول  
مجهول وی من فعل متعلق با اشتقاق من وقع علیه این نیز متعلق با اشتقاق و صیغۃ مبتدا من الثلاثی متعلق  
با ثابته که صفت صیغه است علی مفعول متعلق بکائن که خبر صیغه است و من غیره متعلق با ثابته صفت صیغه  
علی صیغه که مضاف است بالفاعل متعلق بثابته کائن که خبر مبتدا است و یفتح متعلق بکائنه یا ثابته مذکور که خبر مبتدا است  
ما قبل الآخر مضاف الیه یفتح مستخرج خبر مبتدا و مخذوف ای موصوفه مستخرج و امره مبتدا فی العمل متعلق با امره و الاشتراط  
عطف بر العمل کا مر که مضاف است بالفاعل متعلق بثابت خبر امره مثل زید مبتدا مطع خبر وی غلام مفعول مجهول  
مطع و زید اسم مفعول مطع

**قال** - الصفة اشبه ما اشتق من فعل لانهم

یعنی صفت که مشابہ است با اسم فاعل ازین حیثیت که مشتق است از مصدر و صفت و جمع و مذکر و مؤنث و واقع میشوند  
مثل اسم فاعل آن چیزی است که مشتق باشد از فعل لانهم

**قال** - لمن قام به عمل معنی الثبوت

از برای آنکه که قاعده باشد آن مشتق از چیزی ثبوت بقید معنی ثبوت اگر کسی گوید و سوال کند که هم از جهت مشتق پس مشتق از فعل

لازم نباشد از جهت آنکه رحمت الله میگوید جواب گوئیم که اورا نقل فعل میکنند که لازم است و بعد از آن که از صفت مشتق شده

**قال** صیغتها مخافه بصیغه الفاعل

یعنی صیغه صفت مشبیه با اینکه الاءع و مختلف است مخافه صیغه فاعل است یعنی بر وزن فاعل نیاید

**قال** علی حسب السماع

یعنی در حال که مقتضای سماع است یعنی اوزان او سماعی است اما در رضی گفته که بر وزن فاعل نیز آمده مثل ساقط و عاقر که از مخافه فاعل این گیرند که سماعی است اوزان او و قیاسی

**قال** - بحسن و صعب و شدید

اوزان این صیغ مختلف است بحسب سماع

**قال** و لعل عمل فعلها مطلقا

با و عمل میکنند صفت مشتبه عمل فعل خود و مشاقا یعنی بے اشتراط اوزان چونکه بعضی ثبوت است اما شرط اعتماد اینجا نیست معتبر است لیکن لام که بوی در می آید وصل نیست

**قال** - و تقسیم مسائلها ان کیون الصفة باللام او مجردة و معمولها مضاف او باللام او مجرور و اعتمادها

و تقسیم مسائل صفت مشبیه است یا باللام یا مجرور و باللام و از اضافه

**قال** - فمذهبة

پس این شش قسم باشد که حاصل شده از ضرب دودر سه

**قال** - و الممول فی کل واحد منها مرفوع و منصوب و مجرور

و معمول در هر یک از این شش قسم مرفوع و منصوب میباشد و مجرور و میباشد

**قال** - صارت ثمانیة عشر

و گشت اقسام مسائل او پندره که حاصل میشود از آن ضرب سه در شش که حاصل است از ضرب دودر سه

**قال** - فالرفع علی القاعلیة

پس رفع معمول بر قاعلیت است و مرصفت را

### قال - والنصب على التثنية بالمفعول في المعرفة

ونصب معمول التثنية بمفعول است و معرفه چون که صفت مشبه لازم است و تقاضای مفعول میکند پس منصوب  
اورا مشا به مفعول باید داشت

### قال وعلى التمييز في النكرة

ونصب او ب تمييز است و نکره یعنی اگر معمول نکره است اورا تمیز باید داشت اما نزد کوفیان معرفه را نیز  
تمیز میدارند پس تشبیه بمفعول قائل میشوند

### قال - والجرح على الاضافة

و جرح معمول بر اضافت صفت است بمعمول اما وجوه اعراب این ترکیب است که الصفة مبتدا  
المشبهه صفت وی یا موصول یا موصوفه اشتقاق فعل مجهول در ضمیری راجع بامفعول مجهول وی من فعل  
متعلق باشتقاق لازم صفت فعل لن قام موصول باصله مجرور لام این جار و مجرور متعلق باشتقاق متعلق بقا  
علی معنی که مضاف است بالثبوت متعلق باشتقاق متعلق به قام علی معنی که مضاف است بالثبوت متعلق بکاینا  
که حال است از مفعول مجهول اشتقاق و صیغتها مبتدا و محالته خبر وی بصیغه که مضاف است بالفاعل متعلق بمحالته  
علی حرف جرح صوب مجرور مضاف بالسماح این جار و مجرور متعلق بکاینا که حال است از فاعل محالته مذکور که حسن  
خبر مبتدا محذوف ای هر کس و صوب و شدید عطف بروی و فعل فعل مضارع در ضمیری عائد به صفت مشبه  
فاعل او عمل مفعول مطلق وی فعلها مضاف الیه عمل مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف یا از مفعول قیه محذوف  
ای عملا مطلقا و زمانا مطلقا و تقسیم مبتدا مضاف بمسائل که مضاف بضمیر است آن آن ناصبه به مصدر یکون  
مضارع از افعال ناقصه الصفة اسم کان باللام متعلق بمتلبس که خبر کان است او مجرور عطف بر خبر کان مذکور  
عنها متعلق بمجرور و معمول که مضاف بضمیر است مبتدای مضاف خبر وی او باللام متعلق بمتلبس اعطفت بر مضافات  
او مجرور عطف بر متلبس محذوف عنها متعلق بمجرور فمذمه مبتدای سته خبر وی و معمول فی کل که مضاف بواسطه  
متعلق بالمعمول منها متعلق بنیابت که صفت واحد است مرفوع خبر مبتدا که المعمول است و منصوب و مجرور  
عطف بر یکدیگر مضافات از افعال ناقصه در ضمیری راجع باقسام اسم وی ثانیة عشر خبر وی فالرفع مبتدا

علی القابله تعالی ثبات که خبر مبتداست و بر همین قیاس و نصب علی تشبیه با المفعول فی المعرفة علی التمثیل فی النکرة و اگر علی الاضافه

قال - و تفصیلا حسن وجهه ثلثه

و تفصیل این اقسام برده کانه و امثله خبریه که یکی از انها حسن وجهه است و در دو وجه رواست یکی تمیز صفت و رفع مفعول اولها علیته دوم نصب او بر تشبیه بمفعول و سوم حذرت تمیز صفت و خبر مفعول به اسطفا

قال - و كذلك حسن الوجه

و همچنین حسن الوجه است که صفت بی لام است و مفعول معرفت بلام که در وی نیز سه وجه رواست اول رفع مفعول اولها علیته و نصب او بر تشبیه بمفعول و خبر او باضافه

قال - حسن وجه

که صفت و مفعول هر دو مجرد از لام باشند که در وی نیز سه وجه مذکور محتمل است

قال - الحسن وجه

که صفت معرفت بلام است و مفعول مضاف و در وی نیز سه وجه مذکور جاریست

قال - الحسن الوجه

که صفت و مفعول هر دو معرفت بلام اند

قال - الحسن وجه

که صفت معرفت بلام است و مفعول مضاف

قال - اثنتان منها محتملان

و از این برده سه کلمه مشتق اند یکی آنکه صفت معرفت بلام باشد و مفعول وی مضاف بضمیر بواسطه یا الغیر بواسطه مثل

قال - الحسن وجه

که مضاف بضمیر است بی واسطه و آن وجه غلامه که مضاف بضمیر است بواسطه غلام

قال - الحسن وجه

سجده  
جاری  
حسن وجه  
صفت  
مفعول  
هر دو وجه  
لام و غیر  
مضاف  
بواسطه  
ضمیر

توضیح

کہ صفت معرفت بلا مسمیٰ و معمول و مجرور از لام و نہایت وجہ امتناع این دو قسم از جبت عدم افادہ صفت است تخفیف را

**قال** - واختلف في حسن وجه

و اختلاف کرده اند در صورت کہ صفت مجرور باشد از لام مضاف باشد معمول کہ مضاف باشد بضمیر موصوف  
مثل حسن وجه سیب و جمع از لہربان تجویز آن میکنند و قبیح میدارند او را و کوفیان تجویز میکنند او را جی قبیح  
یا اینکه ضرورت شعر نباشد نیز

**قال** - والبواقي ما كان فيه ضمير واحد حسن

و باقی از این اقسام ہر ذہ گاہ کہ پانزدہ قسم دیگر است انچہ در و یک ضمیر باشد حسن است

**قال** - وما كان فيه ضمير ان حسن

و انچہ در دو ضمیر باشد حسن است مثل حسن وجه الحسن و حسن وجه الحسن و حسن وجه الحسن

**قال** - وما لا ضمير فيه فسيح

و انچہ در وی ضمیری نباشد فسیح است و این چهار قسم است الحسن الوجه حسن الوجه حسن الوجه و حسن وجه الحسن و حسن وجه الحسن  
و معمول ہر دو مرفوع باشد

**قال** - ومتى رقت بها فلا ضمير فيها

و ہر گاہ کہ برقع کنی بصفت معمول را پس بی ضمیری نیست شتر و صفت

**قال** - ففى كالتفعل

پس آن صفت آن ہنگام مثل فعل است یعنی ہمچنانکہ فعل را تشنیہ و جمع نمیکند و قتیکہ فاعل وی اسم  
ظاہر باشد صفت را نیز تشنیہ و جمع نمیکند و قتی کہ معمول را تشنیہ و جمع باشد

**قال** - والا فقیها ضمير الموصوف فتوثقنى و الجمع

و اگر برقع کنند معمول صفت را بان صفت بلکہ بنصب کنند یا بجر پس در آن صفت ضمیری نخواہد بود فاعل او عائد  
بموصوف پس صفت را تانیث و تشنیہ و جمع خواہند کرد مثل الزیدان حسنا و حسنان و حسبا و مثل الزیدون

حسود چه حسنون وجها

**قال** - والسماء الفاعل والمفعول غير المتعین

و اسم فاعل و مفعول که غیر متعدی باشند و مراد از اسم مفعول غیر متعدی آنست که متعدی بمفعول ثانیا باشد  
و اگر نه خود اسم مفعول را تعدیه بیک مفعول لازمست

**قال** - مثل الصفة فیما ذکرنا

مثل صفت است این اسم فاعل و مفعول مذکور در آنچه مذکور شد از اقسام هر زده گانه و منسوب حکم صفت باشد دارد  
در اقسام مذکور مثل زیاده بینی الالب بر رفع و نصب و جرّاب اما وجه اعراب این ترکیب آنست  
که تفصیلا که مضافات است بضمیر مبتدای حسن صفت مشبیه و موصوف وی محذوف ای رجل حسن وجه فاعل  
حسن مضافات بضمیر یا خود حسن خبر مبتدای محذوف ای زیاده حسن وجه ثلثه خبر مبتدای محذوف این مجموع خبر مبتدای  
که تفصیلا است ای تفصیلا بهذا التركيب و كذلك خبر مبتدای مقدم بروی که حسن الوجه است و تراویل هذا التركيب  
حسن وجه عطف بروی الحسن مرفوع بابتدائیت وجه یا فاعل وی مضافات بضمیر و اگر نصب خوانند  
مشابه مفعول و اگر بجر خوانند مضافات الیه الحسن مبتدای الوجه اگر بجر خوانند مضافات الیه و اگر نصب خوانند مشابه  
مفعول اگر بر رفع خوانند فاعل الحسن مبتدای وجه اگر بجر خوانند مضافات الیه و اگر نصب خوانند ضمیر و اگر بر رفع خوانند  
فاعل ایشان مبتدای متعلق بثابتان صفت وی متعلقان خبر وی الحسن خبر مبتدای محذوف مضافات بوجه  
ای احدهما الحسن وجه الحسن وجه عطف بروی و اختلاف فعل مجهول فی حسن وجه و تراویل هذا التركيب مفعول  
مجهول و الباقی مبتدای موصول یا موصوفه کان انوار خال ناقصه فیه متعلق بثابت یا ثابت خبر کان ضمیر اسم دی  
واحد صفت ضمیر یا جمله موصول با صفت موصوف و موصول با صله مبتدای حسن خبر وی و ما موصول الالای  
نقی جلیس ضمیر اسم دی فیه متعلق بثابت خبر وی این جمله صند موصول با صله مبتدای قبیح خبر وی و متی  
کلمه شرط و غت فعل و فاعل این جمله شرط بها متعلق بر غت فا ما و جزئی شرط الالای نقی جلیس ضمیر اسم دی فیا  
متعلق بثابت خبر یا فیه مبتدای کمال فعل متعلق بثابت خبر وی و الا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی و لا  
ما فیه فیه خبر مبتدای مقدم بروی که ضمیر است مضافات بالموصوف این جمله برای شرط فتوت فعل انت درو



مستکن فاعل وی و ثنی و جمع حطفت بر وی و اسما که مضاف است با فاعل مبتدا و المفعول عطف بر المفعول  
غیر صفت اسما و مضاف بالمستعین مثل خبر اسما که مبتدا است مضاف بالصفة فیما متعلق بمثل ذکر فعل مجهول و در  
ضمیری راجع بامفعول وی اینجا جمله صفت با

قال - اسم تفصیل با اشتقاق من فعل موصوف زید یا فعلی غیره

ان کی است که مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری از برای موصوف بسبب زیادتی که آن موصوف را باشد غیر که  
مثل زید افضل من عمر

قال - وهو فعل

و آن صیغه اسم تفصیل بر وزن افعول است از برای مذکر

قال - و فعلی

است از برای مونث

قال - و شرطه ان یبني من الثلاثي المجر و لیکن البناء

و شرط اسم تفصیل آنست که بنا کرده شود از ثلاثی مجر و ناممکن باشد بنای صیغه افعال از وی

قال - و ليس بلون ولا عيب لان منها افعال غیره

و شرط دیگر آنست که آن ثلاثی مجرد لحن و عیب نباشد از جهت آنکه از بلون و عیب افعال بنا میکنند از برای غیر  
تفصیل پس اگر افعال تفصیل نیز بنا کنند متلبس شود اسم تفصیل با فعل صفت مثل اعور یعنی کور و آن سه کور  
پس اگر اینست نیز بنا کنند متلبس شود

قال - و مثل زید افضل الناس

زید فاضلتر از میان است افضل اسم تفصیل است از جهت آنکه او را اشتقاق کرده اند از مصدر از برای موصوف  
بسبب زیادتی که آن موصوف درست بخیر او

قال - فان قصه غیر قول التثنية ان شد

پس اگر قصه کرده شود تفصیل غیر ثلاثی مجرد مذکور را وسیله می شود بمثل شد یعنی از شدت و صفت اسم تفصیل

بيگيرند و مصدر غير ثلاثي مجرور را که قصد تفصيل او کرده اند می آورند و در کلام و تمیز مسير دارند

**قال** - نحو هو اشد منه استخراجا

که استخرج را که تفصيل او مقصود است تمیز اشد آورده اند که دليله است و همچنین

**قال** - و بياضا و عي

و سه شال برای آنست که یکی غير ثلاثي مجرور است و ديگر از برای فون و ديگري از برای عيب اما وجه آخر اين تركيب آنست که اسم مضاف است با تفصيل مبتدا موصوله ماموصوفه اشتق فعل مجبول در و ضمير راجع با مفعول مجبول وی من فعل متعلق باشتق موصوف نیز متعلق باشتق نیز ماموصوفه نیز متعلق بوی علی غیره متعلق بزاده و مبتدا فعل خبر وی و شرطه مبتدا ان از حروف ناصبه یعنی معنی فعل مجبول در و ضمير راجع باشم تفصيل مفعول مجبول وی اين جمله را دليل مصدر خبر مبتدا من ثلاثي متعلق بربني مجرد صفت ثلاثي ليکن متعلق بربني ليس از افعال ناقصه در و ضمير راجع باشم تفصيل خبر وی ملون متعلق بتا بتا يا کائنا خبر ليس و لا عيب عطفت بر لون لان از حروف مشبهه با فعل منها متعلق بثابت خبر ان فعل اسم وی بغيره متعلق بثابت که صفت فعل است يا حال از وی مثل خبر مبتدا محذوف اسی هو مثل زيد مبتدا افضل که مضاف است بالاناس خبر وی فا از برای تفسير ان حرف شرط قصد فعل مجبول غیره مفعول مجبول وی انچه شرطه متصل فعل مجبول الیه متعلق بوی بمثل مفعول مجبول توصل اشد اسم تفصيل خبر مبتدا محذوف هو مبتدا اشد اسم تفصيل منه متعلق باشد استخراجا تمیز و بياضا عطفت بر وی و عي عطفت بر بياضا

**قال** - و قیاسه للفاعل و قد جاء بالمفعول

و قیاس اسم تفصيل یعنی اصل و روی آنست که از برای فاعل باشد و تحقیق که از برای مفعول نیز آمده است

**قال** - مثل اعدز

یعنی معذور تر

**قال** - و الوهم

یعنی ملاست کرده شده تر

**قال** - و الشغل

لیئے مشغول تر

قال - واسمه

لیئے مشغول تر

قال - ویتعمل علی احد ثلثه واجبہ

واعتمال کرده میشود اسم تفصیل بر یکی از سه وجہ

قال - مضافا ویمین او معرفا باللام

در جائیکہ مضاف باشد اسم تفصیل یا مین یا معرف بلا ثمثال اول زید افضل الناس ثمثال ثانی زید افضل من عمر ثمثال ثالث زید افضل

قال - فلا یجوز

پس جائز نباشد

قال - زید الا افضل من عمر

کہ اسم تفصیل هم مستعمل بلام باشد و هم مین

قال - لا زید افضل

و نیز رواست نیست زید افضل کہ مستعمل نباشد هیچ یک از این امرو

قال - الا ان یعلم

مگر وقتی کہ مفضل علیہ معلوم باشد مثل الله اکبر یعنی خدا بزرگتر است و رواست کہ من محذوف دارند زید  
 اکبر من کل شیء یعنی خدا بزرگتر است یا بزرگتر از هر چیز اما وجوه اعراب این ترکیب آنست کہ  
 و قیاسہ مبتدأ الفاعل متعلق بینه یا بکون محذوف و قد حرف تحقیق جاء فعل در ضمیری راجع باسم تفصیل  
 فاعل وی للمفعول متعلق بوی مثل خبر مبتدأ محذوف مضاف اعذر مضاف الیه مثل والوم و اشغل و اشهر عطف  
 بر یکدیگر و یتعمل فعل مجهول مضارع و ضمیری راجع باسم تفصیل مفعول مجهول وی علی احد کہ مضاف است  
 بثلثه و ثلثه کہ مضاف با وجه متعلق بیتعمل مضافا حال یا منصوب بتقدیر یعنی او مین عطف بر مضافا او معرفا  
 عطف براو مین یا باللام متعلق بمعرفا فا از برای تفریع لایحوز فعل نفی زید مبتدأ الا افضل خبر وی من عمر و متعلق بالافضل

این جمله در تاویل هذا التركيب فاعل لايجور و او از برای عطفت لا تذکر نفی زید افضل مبتدا

و خیر عطف بر مثال سابق

قال - الا ان بعلم

Table

قال - فاذا اضعفت قلبه معنيان

پس چون اضافت کرده شود اسم تفضیل مراوراد و مستثنی

فصل - اصحاب و الاشرار

یہی ازان دو معنی و حال آنکہ ان معنی پیشتر

قال - ان تقصديه الزيادة على من اضعيف اليه

نیست که قصد کرده شود بان اسم تفصیل زیادتی را بران کسی که اضافت کرده شده است اسم تفصیل بان

قال فیشرطان کیوں منہم

پس شرط کرده شده است اینکه باشد موصوف اسم تفضیل بعضی از ان کسان که اضافت کرده اند اسم تفضیل را با ایشان

مقالہ امین زید افضل الناس

کہ زید بعض ازناس است

قال۔ فلا یہجوز

پس جائز نہا شد ترکیب

قال - يوسف احسن اخوتہ بخروجہ عنہم باضاعتہم الیہ

از جهت بیرون رفتن پوست را زخمه بسبب اضافت کردن آبوی برادرین که داخل باشد در برادران اضافه شش پنجم شش

قال - والثاني ان يقصد زيادته مطلقا وبضيق التوضيح

و معنی دوم آنست که قصد کرده شود از اتم تفضیل زیادتی مطلقه یعنی مقید نباشد باینکه زیادتی بر مصناف الیه

باشد و پس و این هنگام که این معنی مقصود باشد اضافه است کرده میشود از هر استحضار

پس رواج شد کہ

قال - يوسف حسن اخوته

پیشو یوسف صفتا اصفیت وارو و منسوب ست به برادران خود

قال۔ جو مجھ کو پہلا الافراد و المطابقة میں ہو لہ

درواست در معنی اول که از برای اضافت مذکور شد مفروض بودن اسم تفضیل و مطابق بودن اسم تفضیل مراد  
کسی را که اسم تفضیل صفت دوست مثال افرا و خوزیر افضل الناس مثال ثانی الزیدان / افضل الناس الزیدان  
افضل الناس اینند فضل الناس و الهدان فضلیان الناس و الهدات فضلیات الناس

قال - واما الثاني والمعروف باللام فلا ينبغي من المطابقة

واما نوع ثانی از دو نوع اضافت اسم تفصیل آن آنست که زیاده ای مطلقه قصد کنند و دیگران اسم تفصیلی که معرف  
بلام باشد ناچارست درین دو قسم از مطابق بودن او بمبوصوف در افراد و تشبیه و تمذکیر و تانیث مثل زیر افضل  
الناس الزیدان افضل الناس الزیدون افضل الناس و زیاده ای که فیضان الزیدان افضل الناس

قال - والذي يحرمه مفروضه ذكر لا غير

وان اسم تفضیل که مستعمل من باشد مفرد مذکر باشد غیر مثل زید افضل من عمرو الزیدان افضل من عمرو الزیدان  
 افضل من عمرو و هذین الذین افضل من عمرو و البتة افضل من عمرو و اما وجه اعراب این که نسبت  
 که فاخر برای تفسیر اذ آنکه شرط اضعیف فعل مجہول در ضمیری است این باسم تفضیل مفعول الم یسم فاعل و سے  
 خلہ متعلق بنائبان خبر مبتدئہ اگر میسنان است مقدم بروی احد متبایها صفات الیہ وی و اذ و حال ہو مبتدئہ  
 الاکثر خبر وی آن از حروف ناصب بقصد فعل مجہول متعلق بقصد الیہ متعلق باضعیف فاخر خبر شرط محدود و ضمیر  
 فعل مجہول ان از حروف ناصب بکون ارا خال ناقصہ در ضمیری است این باسم تفضیل اسم وی ضمیر متعلق بنائبان  
 خبر وی این جمله در تاجیل مفرد مفعول مجہول بیش از مثل خبر تنادی و از حروف تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب  
 بالناس خبر فاخر برای تفسیر لا یسم فاعل نفسی یسم و ہذا ضمیر خبر وی اخر تہذیب الیہ احسن این جمله

در تاویل هذا التركيب فاعل لا يجوز نحو وجه متعلق بما يجوز عنهم متعلق بنحو وجه باضافتهم نیز متعلق بنحو وجه الیه متعلق باضافتهم والثانی مبتدأ ان از حروف ناصیه یقتضی فعل مجهول زیاده مفعول مجهول وی مطلقه صفت زیاده ویضایف فعل مجهول در ضمیری راجع باسم تفصیل مفعول وی للتوضیح متعلق به یضایف فجوز فاذا برای تفریح مجوز فعل یوسف مبتدأ احسن که مضاف است باخوة خبر مبتدأ و يجوز فعل فی الاول متعلق بجوز الافراد فاعل بجوز والمطابقة عطفت برافراد من موصوله یا موصوفه هو مبتدأ له متعلق بثابت خبر وی این مبتدأ و خبر صله باصفت من ومن مجرور لام این جار مجرور متعلق بالمطابقة ولانما تامة سیل الثانی مبتدأ والمعرف عطفت بر وی باللام متعلق بالمعرف فاذا برای تفسیر لا ای نفی منسب به اسم وی من المطابقة متعلق بثابت خبر لا این جمله خبر مبتدأ والذي اسم موصول مبتدأ بمن متعلق به ثبت که صله الذی است مفرد خبر وی مذکر صفت مفرد لا ای عاطفه غیره عطفت بر مفرد مذکر

### قال - ولا تعمل في مظهر

عمل میکند اسم تفصیل در اسم ظاهر یعنی بفاعلیت اسم ظاهر را بر رفع نمیکند اما در ضمیر عمل میکند مطلقا و عمل نصب مفعول به نمیکند مطلقا در ظاهر و نه در ضمیر اما در سایر منصوبات عمل میکند

### قال - الا اذا كان صفة لشي

این عمل ناکردن او در فاعل که اسم ظاهر باشد در جمیع اوقات است مگر وقتیکه باشد اسم تفصیل در لفظ صفت چیزی یعنی نعت یا خبر او یا حال از او

### قال - وهو في المنع لسبب مفضل باعتبار الاول على نفسه باعتبار غيره منقيا

و این اسم تفصیل در معنی صفت باشد سبب را که مشترک باشد آن سبب میان آن شی و میان غیر آن شی و تفصیل کرده شده باشد آن مفضل باعتبار اول بنفس خود باعتبار غیر آن اول یعنی یک شی باعتبار شی مفضل باشد بنفس خود باعتبار شی دیگر یعنی هم مفضل باشد هم مفضل علیه بدو اعتبار در حال تفصیل چنین معنی باشد پس هر وقت که این شرط مذکور وجود گیرد اسم تفصیل فاعل خود را که اسم ظاهر باشد بر رفع میکند

### قال مثل ما رایت رجلا احسن فی صینه الکحل منه فی عین یب

نہ دیدم مری را کہ نیکوتر باشد چشم او سر سازان سر نہ کہ چشم زید است پس جل و بن مثال شئی است کہ ثابت است مراد انهم تفصیل در  
یعنی نقد است و معنی صفت سبب و آن کمال است کہ بیشتر است میان عین جل و فضل علیہ است باعتبار عین یہ و این تفصیل احسن است

**قال** - لانه بحسن

از بہت آنکہ ہر وقت کہ این شروط وجود گیر و احسن کہ انهم تفصیل است بہی حسن میشود کہ فعل است

**قال** - مع انهم لورفعوا فضلو ابینہ و بین معمولہ باجنبی و ہوا لکمل

با اینکہ ایشان یعنی شویان اگر بر رفع خوانند احسن را و خبر مبتدا دارند مقدم بر و کہ لکمل است فاصلہ میشود  
میان او و معمول ہا و کہ ان معمول منہ فی عین زید است یا جنبی و ان جنبی کمال است

**قال** - و لک ان نقول

و مرزا تفسیر سدا اینکہ بگوی

**قال** - احسن فی عینہ لکمل من عین زید

کہ این ترکیب مختصر تر است از ترکیب سابق از بہت آنکہ من عین زید را بجای من عین زید آہستہ اند

**قال** - فان قدرت ذکر العین

پس اگر مقدم داری تو ذکر عین را بر انهم تفصیل

**قال** - قلت

سکے

**قال** - ما رایت کعین زید احسن رفیعا لکمل

و این عبارت آخر است از عبارت سابقہ

**قال** - مثل

مثل این بیت کہ شاعر گفته است

**قال** - مررت علی وادی السباع ولا ادرے

یعنی بگذشتہم بر وادی کہ در آنجا سباع بود و ان بود و نہ حال آنکہ نہ دیدم اور ان

**قال** - کوادی السباع صین بطیم وادی

مثل وادی سباع در وقت تاریکی پیچ وادی

**قال** - اقل پر کب اتوه نایتیه

کم بود آن بیابان سواران می آمدند آن وادی را از روی آهستگی

**قال** - واخوف الاما دلی المهر ساریا

و ندیدم هیچ بیابانی بخوف تر از وادی سباع مگر اینکه نگاه دارد خدا تعالی شب و روز را که اینجا شاعر زواید را حذف کرده اند و عبارت اختصار کرده و اسم تفصیل در جای هر عمل کرده اما وجه اعراب این ترکیب آنست که لامیل فعل نفی در وضیعی راجع باستم تفصیل فاعل وی فی مظهر متعلق لامیل الاحرف استثنای او کلمه شرط کان از افعال ناقصه در وضیعی راجع باستم تفصیل اسم وی بشی متعلق ثبات خبر وی و هو مبتدا ر فی المعنی متعلق بالمسبب که اسم مفعول است و المسبب متعلق ثبات خبر مبتدا که هو است مفضل صفت سبب باعتبار مضاف است باول متعلق بمفضل علی نفسه نیز متعلق بوی باعتبار مضاف است بغیر و ایضا متعلق بوی منفی حال از مفعول المسمی فاعل مفضل یا مفعول مطلق فعل محذوف مثل ما رایت فعل محذوف مثل ما رایت فعل نفی تا فاعل وی راجع مفعول اول وی احسن مفعول دوم وی فی عینه متعلق باحسن الکمل فاعل احسن متعلق بالکمل فی عین که مضاف است بنزد این نیز متعلق بالکمل لان از حروف شبه بافعال اسم وی یعنی متعلق ثبات خبر وی اینجا در اوایل مفرد مجرد زلام این جار و مجرور متعلق بعمل حسن فعل مع انهم ظرف حسن و معرفت شرط فاعل و فاعل این جمله شرط فصلوا اجزائی شرط بیته ظرف فصلوا و بین عطف بر بیته محموله مضاف الیه بین باجتنبی متعلق بمفضل و هو مبتدا الکمل خبر وی ان تقول فعل و فاعل این جمله نیز تا اول مصدق و اول متعلق ثبات خبر مبتدا احسن صفت جل فی عینه متعلق باحسن الکمل فاعل احسن من عین که مضاف است بنزد متعلق احسن ان حرف شرط قدمت فعل و فاعل ذکر که مضاف است بالعين مفعول قدمت اینجا شرط قدمت فعل فاعل جار شرط ما رایت فعل نفی و فاعل وی کنین که مضاف است بنزد متعلق برایت احسن مفعول رایت فاعل متعلق باحسن الکمل فاعل احسن مفعول فاعل علی وادی که مضاف است بالسباع متعلق بمهرت و او و او حال لای فعلی متکلم دارد و متکلم فاعل



کواوی که مضانست بالسیاق متعلق بلااری من مفعول فیلا اری فیظم فعل مضارع در ضمیری راجع بوادی فاعل وی  
واو یا مفعول ما اری اقل صفت و او یا متعلق باقل رب فاعل اقل او فعل واو فاعل وی مفعول دی تا تیه تیه از  
نسبت اتوه واخوف عطف بر اقل الاکلمه کشتنا ما مصدریه و قی فعل الله فاعل وی سار یا مفعول به و

قال - الفعل مادل علی معنی فی نفسه مقررین باحد الازمنتها مثلا ثلثه

قسم دوم از اقسام کلمه فعل است و فعل آن کلمه است که دلالت کند بر معنی که در نفس اوست و مقررین باشد یکی از  
از سه علامه که ماضی و حال و استقبال است یعنی یکی ازین سه زمان خبر معنی وی باشد و مراد ازین اقتران اقترانی  
است که بحسب وضع باشد پس افعال مقاربه دخل باشد بحسب وضع مقررین اند

قال - ومن خواصه

و یصحی از خاصه فعل است

قال - دخول

در آمدن تداز برای آنکه استعمال قداز برای نزدیک گردانیدن ماضی است بحال یا از برای تعلیل مضارع یا تخریق  
ماضی و هیچ یک ازین معانی محقق نمیشود مگر در فعل

قال - واسین وسوف

و دیگری از خواص فعل است و آمدن سین و سوف از جهت آنکه سین دلالت بر استقبال و سوف دلالت بر استقبال

قال - واجوازم

و دیگری از خواص فعل در آمدن یحجم کننده است از برای آنکه وضع آنها یا از برای نفی فعل است مثل لم و لما یا از  
برای طلب فعل مثل لام امر یا از برای نفی از فعل مثل لای نفی یا از برای تعلیق شی بفعل مثل ما و ذات شش  
و هیچ یک ازین معانی محقق نمیشود مگر در فعل

قال - و بحق تاء التانیث الساکنه

و دیگری از خواص فعل لاحق شدن یعنی پیوستن تاء تانیث ساکنه است از جهت آنکه تانیث ساکنه دلالت  
بر تانیث فعل میکند پس بغیر فعل لاحق نشود و نحو تاء فعلت و دیگری از خواص فعل لاحق شدن تاء فعلت است

یعنی ضمیر متصل باز متحرک مرفوع اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الفعل مبتدا موصوله یا موصوفه دل فعل ماضی در ضمیری راجع بما فاعل وی علی معنی متعلق بدل فی نفسه متعلق بکائن که صفت معنی است مقترن صفت بعد از صفت باحد که مضاف است بالازمه متعلق بمقترن الثالثه صفت از مضاف من حرف خواصه که مضاف است بضمیر مجرور من این جار مجرور متعلق بضمیر مبتدا که دخول است مقدم بر وی قد مضاف الیه دخول والسين عطف بر قد و سوف عطف بر سین و الجواز هم عطف بر سوف و بحوق عطف بر دخول که مبتدا است تا که مضاف است التانیث مضاف الیه بحوق الساکنه صفت تا و نحو عطف بر بحوق تا که مضاف است بقوله مضاف الیه نحو

**قال - الماضی مادل علی زمان قبل مانک**

ماضی آن فعل است که دلالت کند بر زمان که پیش از زمان تو باشد یعنی پیش از زمان حاضری که در کلام ماضی مراد است پس اس دخول نشود و از دلالت دلالت بحسب دفع پس آن ضربت فخریت داخل باشد

**قال - معنی علی الفتح مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک الواو**

یعنی این ماضی مبنی بر فتح میباشد در حال که با غیر ضمیر مرفوع متحرک باشد چنانکه در ضربی است تا آخر و در حال که با غیر واو باشد مبنی بر فتح میباشد مثل ضربوا اگر یا ضمیر مذکور باشد مبنی بر سکون

**قال - المضارع** ما استیلا اسم یا حروف ثانیة بلا قوه مشترکا و تخصیصه بالسين و ی یعنی مضارع آن فعلی است که مشابه باشد اسم را بسبب پیوستن یکی از حروف ثانیة و این مشابهت مذکور از جهت واقع شدن مضارع است مشترک میان حال و استقبال و از جهت مثل اشتراک اسم میان معانی متعدده از جهت تخصیص او بسین و سوف مثل تخصیص اسم بعض معانی او بقبر این و از جهت او را مضارع گویند چونکه مضارع مشابهت است

**قال - فالهجرة للمشکل مفروا**

فهم هجرة که یکی از حروف اربعه مذکوره است از برای مشکل میباشد در حال که مفروا باشد خواه مذکر خواه مؤنث

**قال - والنون مع غیره**

و نون که یکی دیگر از حروف اربعه مذکوره است نیز از برای تشکیل مست در حال که متکلم با غیر خود باشد یعنی زیاده از یک باشد خواسته شده باشد و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مؤنث

**قال** - والتاء للمخاطب مطلقا و للمؤنث و الموشين نصيبه

و تا که دیگری از حروف اربعه است از برای شش صیغه مخاطب مضارع میباشد و از برای واحد مؤنث غایبه و از برای تشبیه مؤنث غایبه نیز میباشد

**قال** - والياء للغائب غیر هما

و یا از برای غایبی میباشد که غیر واحد غایبه و تشبیه غایبه میباشد

**قال** - وحروف المضارعة مضمومه فی الرباعي مفتوحة فیما سوا

و حروف مضارعة مضموم میباشد در رباعی یعنی در این فعل که ماضی و می بر چهار حرف باشد و آن چهار باب است افعال و فاعل و مفاعله و مفعله و مفتوح میباشد در آن فعلی که غیر این چهار باب باشد اما وجوه اشرا باین ترکیب آنست که الماضی مبتدا موصول یا موصوفه و فعل ماضی و در ضمیری راجع بما فاعل وی علی زمان متعلق بر قبل مفعول فیه کائن که صفة زمان است زمانک مضاف الیه قبل این جمله و محل رفع خبر مبتدا یعنی خبر مبتدا محذوف ای هو یعنی علی الفتح متعلق به یعنی مع غیر الضمیر متعلق به یعنی یا متعلق بکاین حال از وی المفعول صفت ضمیر المفعول صفة بعد از صفة و الود و عطفت به الضمیر المضارع مبتدا موصول یا موصوفه اشبه فیصل ماضی در ضمیری راجع بما فاعل وی الاسم مفعول وی جمله صله یا صفة ماضی موصول یا موصوفه یا صفت خود خبر مبتدا یا متعلق با شبه حروف مضاف الیه احداثیات مضاف الیه حروف جهت وقوع فعل مضاف الیه آنست که مراد از وی و لفظ است نه معنی فعلی پس اسم باشد اگر چه صدرا فعل است بوقوعه متعلق با شبه مشترک مفعول وقوع و تخصیصه عطفت بر وقوعها بسین متعلق بتخصیصه و سوف عطفت بر بالسین فالهزة مبتدا و المفعول متعلق بثابت یا کاین خبر مبتدا مفعول حال از تکلم و النون مبتدا و متعلق بثابت خبر مبتدا مع غیره متعلق بکاین که حال است از ضمیر و التاء مبتدا للمخاطب متعلق بثابت خبر مبتدا مطلقا حال از التاء مخاطب که مفعول بواسطه است و للمؤنث عطفت بر للمخاطب و الموشين عطفت بر للمؤنث عید حال از للمؤنث و الیاء مبتدا

للتغایب متعلق ثبات خبر مبتداً غیر که مضارع است بضمیمه ثنیه صفت غائب و حروف که مضارع است بمضارع  
مبتداً مضمومه خبر وی فی الارباعی متعلق بمضمومه مفتوحه خبر بعد از خبر فیما سوا متعلق بمضمومه

**قال - ولا یعرّب من الفعل غیره**

و اعراب داده نمیشود از فعل غیر مضارع را پس ازین کلام مفهوم شد که مضارع را اعراب نیدهند پس قید میفرمایند

**قال - اذا لم یفصل به نون التاکید ولا نون جمع المونث**

یعنی وقتی مضارع را اعراب میدهند که متصل نشود بوی نون تاکید و نون جمع مونث غایبه یا مخاطبه که اگر ازین نونات بوی متصل شود معنی خواهد بود نحر

**قال - و اعراب به رفع و نصب خبرم**

و اعراب فعل مضارع رفع است و نصب خبرم

**قال - فالصیغ الجرد عن ضمیر یازم مرفوع للثمنیه و الجمع و الخطاب المونث بالضمه و الفتحه و السکون**

پس آن مضارع که صحیح باشد نزد بخوان یعنی در آخر او حرف علت نباشد و مجرد باشد از ضمیر یازم مرفوع که آن  
ضمیمه از برای ثنیه باشد همچنانکه در چهار ثنیه الف ضمیمه یازم مرفوع است مثل یغیر بان و تضر بان بان ضمیر  
از برای مذکر باشد و آن و او است و در و جمع مذکر مثل یغیر بان یا آن ضمیر از برای و او است و مخاطبه مونث باشد  
و آن یا او است مثل تضر بان پس مضارعی که غیر این هفت صیغه مذکوره باشد بضمیمه باشد و در حالت رفعی  
و بفتحه میباشد و در حالت نصبی و بسکون میباشد و در حالت خبری مثل یغیر بان در حالت رفعی و لن یغیر بان  
در حالت نصبی و لم یغیر بان در حالت خبری

**قال - و اتصل به ذلک بالنون حذفاً**

و مضارع که متصل باشد با و این یعنی ضمیر مرفوع یا از که الف ضمت در چهار ثنیه و و او و در و جمع مذکر و یا و مخاطبه  
اعراب این صیغ هفت گانه که او را مثله نموده گویند بنون است در حالت رفعی و بنون است در حالت نصبی و بنون

**قال - و اتصل بالنون و الیا بالضمه تقدیراً و الفتحه لفظاً و السکون**

و مضارع که متعل به او باشد یا یعنی در آخر او و او باشد یا یا بضمته تقدیری می باشد و در حالت رفعی چون که ضمته بر باد  
و او ثقیل است و بفتحی لفظی می باشد و در حالت نصبی چون که فتحه بر باد و او یا ثقیل نیست و بحدوث و او دایمی باشد و در حالت جر

**قال - و المتعل بالالف بالضمه و الفتحه تقدیرا و الحذف**

و مضارع که متعل بالفت باشد یعنی در آخر و الف باشد بضمه و فتحه تقدیری است و در حالت رفعی و نصبی و بحدوث  
الف است و در حالت جر می مثل برضی و لن برضی و لم برضی اما وجود اعراب این ترکیب آنست که لا یجرب  
فعل نفی من الفعل متعلق بالاعرب غیر مفعول محمول لا یجرب اذا کلمه شرط لم متصل فعل حقیقی متصل لنون که مضاف است  
بما کید فاعل لم متصل و لا یدکره نفی و لنون عطفت بر نون تاکید مضاف بجمع موش صفت جمع یا مضاف الیه  
و می ای جمله شرط و ال بر خبر المحدث و مقدم بر ذاکه غافل است در وی اسی یجرب المضارع اذا لم متصل  
الی آخره و اعراب مبتدای رفع خبر وی و نصب و جزم معلوم فالصیح مبتداء المجر و صفة وی عن ضمیر متعلق  
بالمجر و بارز صفت ضمیر مرفوع صفت بعد از صفت ضمیر یا صفت بارز لثنیة متعلق بکاین که صفت مرفوع است  
و انجم عطفت بر لثنیة و الخطاب عطفت بر جمع الموش صفة الخطاب بالضمته متعلق بثابت که خبر مبتداء است  
و الفتحه عطفت بر بالضمته لفظا ثنیة یا بضمته یا حال و سکون عطفت بر الفتحه مثل یضرب معلوم و المتصل  
مبتداء و یتعلق بوی ذلک فاعل وی بالنون متعلق بثابت خبر مبتداء و حذف که مضاف است بضمیر  
عطفت بر بالنون و یتعلق بایه یرتفع بر قیاس سابق معلوم

**قال - و یرتفع اذا تجرد عن الناصب و الحجازم**

و یرفع می باشد مضارع که مجرد باشد از چیزهای که نصبی بزم کنند مضارع اند

**قال - نحو یقوم اید**

که یقوم مرفوع است از جهت آنکه مجرد است از جاریم و ناصب

**قال - و ینصب بان لن کی اذن**

و نصب می باشد فعل مضارع بان لین کی اذن

**قال - و بان مقدرة لیدم**

وینصب میباشند بان که تقدیر کرده شود بعد از حتی نحو سرت حتی ادخل

قال - ولام کی

نحو سرت لا وخلص

قال - ولام محجود

و مثل ما کان الیغیر بهم وجهت نصب مضارع بان مقدره بعد از سته و لام کے ولام محجود نیست  
که حرف جر واجب است که بر اسم در آید پس ان تقدیر باید کرد تا فعل را در تاویل اسم گردانند

قال - والفاء

و بعد از فاء

قال مضارع

بان مقدره نیز منصوب میباشند نحو زنی تا کریم

قال - والواو

و بعد از واو نیز مثل لا تأکل السمک و تشرب اللبن

قال - واو

و نصب میباشند فعل مضارع بان مقدره بعد از واو مثل لا تأکل السمک او یطبخ فی مکی

قال - فان

پس ان که نصب میباشند فعل بوسه

قال - مثل اید ان حسن الی

یعنی میخواهم تلوئی میکنی با من

قال - وان قصوموا

که قصومون بود مثال آنست که نصب او بحدیث نون است

قال - و التی تقع بعد العلم ہی الخففة من الشقله

وان که واقع شود بعد از علم آن منقعه است از شمله یعنی در اصل ان بوده که او را تخفیف کرده اند

**قال** وليست هذه

و نیست این ان که ناصب مضارع است ان واقع بعد از علم

**قال** مثل مسلم

است

**قال** - ان سيقوم

که این سيقوم بوده

**قال** - وان لا يقوم

که ان لا يقوم بوده

**قال** - والتي تقع بعد النظم ففهما الوجهان

پس وان ان که واقع شود بعد از نظم در وجه است که مصدر يه باشد یا منقعه از شمله ولن و نصب  
مبدا شد فعل مضارع بعد از لن

**قال** - ولن مثل لن ابرح ومعناها نفى المستقبل

و معنی لن نفی کردن مستقبل است نفی موكدي موبدي اما وجود اعراب این ترکیب است که یقف  
فعل مضارع در ضمیری عاید مضارع فاعل وی اذ اکلمه شرط تخر و فعل ماضی در ضمیر عاید مضارع فاعل  
عن الناصب متعلق تخر و الجازم عطفت بروی مثل ليقوم فعل مضارع زید فاعل وی و نصب فعل مضارع  
بان متعلق بنصب ولن و اذن عطفت بر یکدیگر و بان متعلق بنصب مقدره حال از وی بعد ظرف مقدره  
مضات سببی و لام عطفت بر حتی مضات کی و لام الجود عطفت بروی و الفاء والواو و اعطفت اند بر لام الجود  
فان مضات الیه مبتدا و مخذوف ای مثال ان مثال ارید فعلی متکلم ان شمن وان قصود اعطفت بر ان شمن  
و التي مبتدا تقع فعل مضارع در ضمیری راجع بمضارع فاعل دی که مضات است بعلم ظرف تقع مخفف ضمیر  
مبتدا من المتعلق متعلق بنقعه و ليست از افعال ناقصه در ضمیری راجع بان اسم وی بزه خبر وی مثل

حکمت فعل وفا عل ان سيقوم و تراويل مصدر بجای و مفعول علمت وان لا یقوم عطفت بران سيقوم والی محبت  
تقع فعل در ضمیری راجع بان فاعل وی بعد که مضاف است بظن ظرف تقع و فیها متعلق بواجب خبر مبتدا  
مقدم بر وی که و همان است این مبتدا اول و من مضاف الیه مبتدای محذوف ای مثال لن مثل خبر مبتدا  
که من است ابرج مضارع مشکلم به غیر از و معنا یا مبتدای نفی که مضاف است باستقبال خبر و

**قال** - واذن اذا لم یعمد ما بعد ما علی ما قبلها

و دیگر می از حرف ناصبه اذن است و مضارع او منصوب میشود و قیامه اعتما و نکند و بعد و بر ما قبل او یعنی ما بعد  
او معمول با قبل او نباشد

**قال** - وکان الفعل مستقبلا

و باشد فعلی که بعد از اذن است فعل مستقبل

**قال** - مثل باذن تدخل الجنة

که و دخول جنبه در زمان استقبالی خواهد بود و ما بعد او معمول با قبل نیست

**قال** - واذن تحت بعد الواو والقار فالوجان

و چون واقع شود اذن بعد واو و تا و در وجه باز است رفع و نصب نخواهد بود و اذن اگر یک یا اگر یک

**قال** - وکی مثل اسلمت کی او دخل الجنة

و کی که نصب میشود با و مضارع مثل ترکیب است یعنی سلمان شدم بسبب آنکه در ایم درشت

**قال** - و معنا یا السببیه

و معنی کی سببیه است یعنی سبب بودن ما قبل او مراد و او را مثل سبب بودن اسلام مراد و دخول خبر را در مثال ما

**قال** - وحتى اذا کان مستقبلا بالنظر انی ما قبله جنی کی والی

و حتی که نصب میشود مضارع بعد از و تقدیر ان وقتی است اینکه باشد ان دخول او مستقبل بنظر ما قبل او

هر چند که نظر بر زمان تکلم ماضی یا حال استقبالی باشد و حالی که معنی که باشد این حتی که آن سببیه

یا معنی الی که از برای استناسه حاجت



### قال - مثل اسلمت حتی اذخل الجنة

یعنی مسلمان شدم تا که در ایام بهشت را این مثال آنست که حتی بمحض کی است و مدخل او مستقبل است هم  
نظر بمقابل و هم نظر بزبان تکلم مثال آنکه حتی بمحض کی میتواند بود یا بمعنی الی و مدخل او مستقبل است نظر بمقابل  
ان اما نسبت بزبان تکلم حال یا مستقبل و یا ماضی میتواند بود نیست که

### قال - كنت سیرت حتی اذخل البلد

یعنی بود من که سیر میکردم تا که در آدم بلد را یا بسبب آنکه در ایام بلد را

### قال - واسیرت حتی تغیب الشمس

در سیر کردم تا غایب شود شمس که اینجا حتی بمعنی الی است و مدخل او مستقبل است نسبت بمقابل او که سیرت

### قال - فان اردت الحال تحقیقا او حکایتا کانت حرف ابتداء

پس اگر اراده کنی که تو مدخل حتی حال را تحقیقا یا حکایتا یعنی حقیقا حال باشد یا حکایتا از حال باشد خواهد بود و در  
اینص در وقت اراده حال حرف ابتدائه حرف جر و نه حرف عطف بلکه ابتداء کلام خواهد بود

### قال - فیرفع و یجب اسببیه

پس مرفوع خواهد بود بالبعد حتی در ضرورت و واجب خواهد بود و سببیه یعنی بودن ماقبل او سبب را بعد او را  
حاصل شود اتصال معنوی میان ماقبل او و بالبعد

### قال - مثل مرض حتی لا یرجونه

یعنی مریض شد آن شخص تا که امید نمیدارند حیات او را اکنون و این مثال آنست که اراده حال حقیقی کرده اند

### قال - ومن ثم امتنع الرفع

و از جهت این و در امر یعنی را بودن حتی در وقت اراده حال حرف ابتداء و وجوب سببیه ماقبل او را بعد  
او را امتنع است رفع بالبعدتی

### قال - فی کان سیری حتی اذخلوها

یعنی درین ترکیب امتنع است رفع مدخل

## قال - فی الناقصه

در وقتی که کان ناقصه باشد از جهت آنکه اگر بر فغ خوانیم و حتی را حرف ابتدا داریم منقطع میشود مابعد او از ناقصه پس کان ناقصه بخیر می ماند پس حتی را حرف ابتدا نتوان داشت درین مثال بلکه حرف جری باید داشت متعلق بافعال عامه تا خبر کان باشد پس معنی چنین شود که بود سیر من ثابت تا وقت دخول من بلدر را

## قال - واسر ت حتی اذ خلها

و از جهت وجوب سببیه در وقتی که حتی حرف ابتدا باشد متعین است رفع بدخول حتی و حرف ابتدا داشتن حتی درین ترکیب از جهت آنکه اگر بر فغ خوانند مابعد حتی را و ابتدای کلام دارند تا قبل او را سبب مابعد باید داشت و از خبر سببیه مابعد او را خارج داشت چونکه ابتدای کلام است پس لازم آمد حکم بود جمع سبب که انی دخول بلدست یا اینکه شک داشته باشند در وقوع سبب پس معنی چنین شود که یا سیر کردی تا در آمدی بلدر را

## قال و جاز فی التامه کان سیری حتی اذ خلها

و جائز است رفع بدخول حتی و حرف ابتدا داشتن حتی در وقتی که کان تامه باشد و ترکیب کان سیری حتی اذ خلها چونکه کان تامه خبر سببیه پس معنی چنین شود که ثابت بود سیر من پس اکنون در می ایتم بلدر را

## قال - و اسیم سار حتی یذخلها

و جائز است این ترکیب مذکور را اینکه حتی حرف ابتدا باشد از جهت آنکه شک در تعیین فاعل است نه در سبب دخول که آن سبب است یعنی کدام از ایشان سیر کردند تا که در آمد بلدر را اما وجه اعراب این ترکیب آنست که اذن مبتدا اذ اکل شرط لم یقتضی فعل مابعد اصله یا موصول فاعل لم یقتضی علی ما قبلها متعلق بمبتدا این جمله شرط و والی بر آنکه عادل است و اذ مخذوف این بنحیض المضارع باذن ذاکم یقتضی فعل مابعد اینجا شرطیه خبر مبتدا ارکان از افعال ناقصه الفعل اسم و می متعلق با خبر وی کان با اسم و خبر خود عطف بر دخول اذ مثل اذن حروف ناصبه متعلق فعل مضارع مفعول باذن لکن مفعول فیه تدریج است در مشکوک فاعل وی و احتمال دارد که اذن مبتدا ثانی باشد مثل مضاعف مابعد خبر وی شرطیه که میان مبتدا و خبر است متصرفه و اذ اکل شرط و تحت فعل علامت تانیث فاعل و در ضمیری راجع باذن فاعل وی بعد که مضاعف است بالواو طرقت و تحت و الفاء عطف بالواو و اینجا شرط فاعل جهان مبتدا می جائز آن مخذوف خبر وی اینجا

جزای شرط وکی مبتدای مجزوف مضاف اسی مثال کی مثل خبر وی اسلمت فعل و فاعل کی از حروف  
 ناصبه ادخل فعل شکلم انا دروستکن فاعل وی ایجنه مفعول فیہ وی و معناه مبتدای مضاف بصیرت  
 خبر وی و حتی مبتدای اذ اکلمه شرط کان از افعال ناقصه در ضمیری راجع به دخول حتی اسم ای مستقبل خبر  
 بالنظر متعلق مستقبل الی ما قبله ایضا ایچله شرط و وال بر جزاء محذوف کہ عامل ست در اذ ای فیتصب  
 المصارع بان المقدرة بعد حتی اذ کان الی آخره این شرط با جزاء خود جمله خبر مبتدای یعنی کی متعلق سیر مبتدای  
 محذوف کہ ثابت ست اسی ہوا ثابت بمعنی کی یا متعلق بکان اولی عطفت بر کی نحو اسلمت فعل و فاعل حتی  
 حرف جر آن ناصبه بعد از وی مقدرا ادخل منصوب بوی ایجنه مفعول فیہ وی کنت فعل و فاعل سرت  
 فعل و فاعل حتی حرف جر آن ناصبه بعد از وی مقدرا ادخل منصوب بوی ایجنه مفعول فیہ وی و السیر فعل حکم  
 انا دروستہ فاعل وی حتی از حروف جارہ تغیب منصوب بان مقدرة الشمس فاعل وی این فعل فاعل  
 جملہ در تاویل مصدر مجرور حتی این جار و مجرور متعلق بالسیر فا از برای تفصیل آن حرف شرط اردت و فاعل الحال  
 مفعول وی تحقیقا تسمیر از سبب اردت مفعول وی او حکایہ عطفت بر تحقیقا ایچله شرط کانت از افعال ناقصه  
 در وی ضمیری راجع بجای اسم وی حرف کہ مضاف ست بہ ابتدای خبر وی ایچله خبر ای شرط فا از برای تصریح  
 برفع فعل مجہول در ضمیری راجع بمصارع مفعول لم یسم فاعل وی و بحسب السببہ عطفت بر وی مثل مضی  
 فعل ماضی در ضمیری راجع بان شخص فاعل وی حتی حرف ابتدا لایر چونہ فعل و فاعل و مفعول من حرف  
 جر ثم مجرور این جار و مجرور متعلق بامتنع الرفع فاعل امتنع فی حرف جر کان مجرور متعلق بامتنع سری اسم کان  
 حتی درین مثال حرف ابتدا دخل فعل و فاعل و مفعول فی الناقصہ متعلق بامتنع و اسرت فعل حتی حرف جر  
 بعد علما فعل فاعل مفعول مجرور وی و جار فعل فی التامیہ متعلق بجای سری اسم کان حتی حرف ابتدا دخل فعل انا دروستکن فاعل کان  
 ضمیری مفعول وی ای کہ مضاف ست بصیرت مبتدای سا فاعل در ضمیری راجع بای فاعل وی حتی حرف ابتدا دخل فعل فاعل مفعول

قال - وللمی

یعنی لام کہ بنصب میباشند فعل مضارع بعد از تقدیر ان بونی کی

قال - مثل اسلمت لا دخل ایجنه

یعنی سلمان شدم از برای آنکه دریم درشت

**قال** - ولام المحذو

یعنی لامی که فعل مضارع بعد از وی بنصب میشود بان مقدر

**قال** - لام تاکید بعد النفی لکان

لام تاکید است که بعد از نفی باشد که آن نفی لکان در آمده باشد لفظ

**قال** مثل و ماکان السبعید بهم

ای ماکان صفت السبعید بهم و ماکان السبعید بهم و اذا تعذی بهم یا خود نفی بعد از کان باشد مثل لم یکن لیفعل  
و تقدیر ان درین صورت است که لازم نیاید و دخل حرف جر فعل اما وجوه اعراب این ترکیب  
آنست که و لام مبتدا محذوف مضاف مضاعف یکی از مثال لام کی مثل خبر مبتدا که لام کی است اسلمت  
فعل و فاعل لام حرف جر داخل منصوب بان مقدره انا در و مسکن فاعل وی البجته مفعول وی این جمله  
در تاویل مصدر مجرور لام ایخار و مجرور متعلق با سلت و لام که مضاف است بتاکید خبر مبتدا بعد ظرف است که  
صفت لام است مضاف بالنفی لکان متعلق بالثابت که صفت نفی است مثل خبر مبتدا محذوف مضاف  
بما بعد ایا نافی کان از افعال ناقصه السام و لیعزبهم لام حرف جر مجذب در تاویل مصدر مجرور لام  
این جار و مجرور متعلق ثابا که خبر کان است

**قال** - والفایر بشرطین

و بنصب میباشد فعل مضارع بان مقدره بعد فایر و شرط

**قال** - احدهما السببیه

یکی ازان و و شرط سببیه است یعنی سبب بودن قبل او و اما بعد

**قال** - والثانی ان کیون قبلها امر او نهی او استفهام او نفی او کنی او عرض

و شرط ثانی اینست که پس ازان فایکی ازین شش چیز باشد امر باشد مثل زر فی فاکر یک یعنی زیارت کن مرا  
پس گرامی کنم ترا یا بعد از نهی باشد مثل لا تشمنی فاضربک یعنی دشنام ده مرا پس نیز نم ترا یا بعد از استفهام

باشد مثل بل عندکم ماء فاشربوا یعنی هم نزد تو آب هست که بیا شامم و اریا بعد از تمنی مثل لیت لی مالا فافقه  
یعنی کاشکے مرا مالی بودی پس نفقه کردی و اریا بعد از عرض مثل لا تنزل فتصیب خبر یعنی فرو نمی ای پس بخری  
بر می اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الفاء مبتدا بعد از حذف مضاف ای نصب الفاء مشرط و  
بشرطین شرطین خبر وی احدی السببیه مبتدا و خبر الفاء فی مبتدا ان ان تاصبه کیون از افعال ناقصه  
قبلها خبر کان امر اسم وی او نهی او استفهام او تمنی او عرض عطف بر کید گیر

**قال** - والوا و بشرطین الجمعیة وان کیون قبلها مثل لک

و تصبب میشود فعل مضارع بان مقدره بعد از و او بدو جمعیة باین تمنی که جمیع باشند در دو جمله تصبب  
جملة ولی شرط کی ازان دو شرط جمعیست است یعنی مصاحب بودن یا تعجب او و مرابجا و او را و شرط دوم آنست  
که باشد پیش از و او یکی ازان چیزهای که پیش از فایمیا باشد یعنی امر یا تمنی یا استفهام یا نفی یا تمنی یا امر  
مثل ورنی و اگر یک و همچنین باقی مشا اما که در فاء آنست شد

**قال** - و او بشرط معنی الی ان و الا ان

و منصوب میباشد فعل مضارع بان مقدره بشرط آنکه او بمعنی الی باشد یا بمعنی الا که ان بعد از وی  
تقدیر کنند مثل لا لایمک تعطینی حق یعنی هرگز نمیدهم که ترا و وقتی که عطا دهمی مرا و اگر در عبارت  
تن الی یا لا مذکور شدی بی ان اولی می بودی تا تو هم نشود که آن داخل مفهوم او است

**قال** - و العاطفة اذا کان له موقوف علیه سما

و منصوب میباشد فعل مضارع بان مقدره بعد از حروف عاطفه وقتی که موقوف علیه اسم باشد مثل اعجبنی  
یا یک زید و تشتم که تقدیرش چنین میشود که آن تشتم پس و ترا و دل مصدر باشد مضارع بواسطه ان پس  
لازم نیاید عطف جمله علیه بر اسمیه

**قال** - و يجوز اظهار ان مع لام کی او عاطفة

در و است اظهار کردن آن مقدره وقتی که لام کی باشد و بعد از حروف عاطفه مثل جئتک لان تکلمتی  
و مثال عاطفه همچنین قیامک و ان تصبیب یعنی استغفار آوردن در برابر خاستن تو و رفتن تو

**قال - ويجب مع لافي اللام**

و واجب است اظهار ان يا لا وقتي که ان لا در لام باشد یعنی لام بر لاء آمده باشد تا اجتماع دو لام بیانی بطور  
شعولیلا یعلم و بدانکه ان ناصبه لا تقدیر میکنند و غیر این مواضع مذکوره لیکن عمل نمیکند مثل تسمع یا لمعبد  
خبر من ان براه و گاهی عمل میکنند نیز چنانکه درین بیت واقع شده

**احصاء الوضع**

**الا ایسا اللایمی**

یعنی آئی آنکس که علامت میکنی مرا باینکه حاضر میسوم بچنگ که اینجا احضر منصوب است بان مقدره لیکن  
چون این برخلاف قیاس بود او را ذکر نفرمود اما وجود اعراب این ترکیب آنست که الواو مبتدا  
بشرطین متعلق ثبایت یا مشروط خبر مبتدای محذوف ای احصاءها الجمعیه ان ان مصدریه کیون از افعال  
ناقصه مثل ذلک اسم وی قبلها مقدم بر مثل ذلک خبر وی و او مبتدا بشرط متعلق بمشروط خبر مبتدا  
منه مضاف الیه بشرط الی ان مضاف الیه معنی او الا ان عطفت بر الی ان و العاطفه که بر رفع خوانیم عطفت  
باذا اگر بخوانیم عطفت باشد جرتی اذا کلمه شرط کان از افعال ناقصه المصطفی اسم وی علیه متعلق بالمعطوف  
اسما خبر وی و يجوز فعل مضارع اظهار که مضاف است بان فعل وی مع ظرف ثبات که حال نسبت از ان مضاف  
مضاف بلام و لام یکی و العاطفه عطفت بر لام و يجب فعل مضارع که در اعمل یوجب بوده و او واقع شده  
میان حرف مضارعه و کسر لاء نه بوده بیند اعتدیه یجب شد در ضمیری راجع بانظار فاعل وی مع ظرف  
ثبات که حال نسبت از ان مقدره مضاف لانی اللام متعلق بوجب ای یجب فی وقت دخول اللام

**قال - و یجزم لم و لما و لام الامر و لافی النهی و کلمه المجازاة**

و یجزم می شود فعل مضارع لم و لما و لام الامر و لافی النهی و کلمه های که دلالت بر مجازاة یعنی مکافات میکنند  
و و فعل را یجزم میکنند

**قال - و هی**

و این کلمه های مجازاة سیکه

**قال - ان**

است و معنی وی نیست که اگر و دیگری

قال - مها

است و معنی وی نیست که هر جا که

قال - واونا

و معنی وی نیست که هر وقت

قال - وحیثما

هر جا

قال - واین

هر جا

قال - ویتی

هر وقت

قال - واما

هر چیز

قال - وین

هر کس

قال - وای

هر کدام

قال - وایی

هر جا

قال - واما مع کیفما و اذا نشاذا

و اما جزم مضارع با کیفما و اذا پیش شاذ است و اما معنی کیفما نیست که نوع و معنی اذا نیست که هر وقت

**قال - و بان مقدرة**

و بخیر می شود فعل مضارع بان مقدرة و بیان این بیاید انشاء الله تعالی

**قال - قلم تقاب المضارع ماضیا و نفی**

پس لم از برای قلب کردن مضارع است ماضی از برای نفی ماضی

**قال - ولما مثلما و یختص بالاستفراق و جواز حذف الفعل**

ولما مثل لم است در نفی و قلب مضارع ماضی لیکن مخصوص و ممتاز است از لم باستفراق یعنی شمول نفی جمیع از منه ماضیه را و بجواز حذف فعل نیز مخصوص است چونکه دخول لم را حذف کردن روایت

**قال - و لام الامر هی اللام المطلوب بها الفعل**

و لام امر آن است که طلب کرده شده باشد بسبب او فعل و لام و حائز دخول نیست نحو لیغفر لنا الله و لام امر کسور میباشد و اندکی مفتوح و کاهی ساکن نیز آمده است و بعد از او و قاف و ثم نحو و لکتاب طائفة اخرى لم یصادق فایده صدق و ضم یقتضی

**قال - و لا الهی ضد المطلوب بها الترك**

و لامی نهی ضد لام امر است چونکه مطلوب بوی ترک فعل است و این جمیع صیغ مضارع در سه آید او را نهی غایب گویند و چون بر مخاطب نهی حاضر و متکلم را نهی متکلم و بر همین قیاس است لام امر لیکن بر مخاطب معروف در نهی آید و ازین جهت او را امر بصیغه گویند اما وجوه اعراب این ترکیب است که در پنجم فعل مضارع در ضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و بهو کنش فاعل وی راجع بمضارع لم متعلق به ضمیم و باقی بر یک عطف بر ماضی خود و بی مبتدا آن خبری و باقی بر ماضی خود و اما قائم مقام فعل محذوف که عامل است در مع تقدیر مثل چنین شود که ما لیکن من شی فایده مع کیفا و اذ انشاء و بان متعلق به پنجم و مقدّر حال از وی فاذا برای تفصیل لم مبتدا القلب که مضاف است بالمضارع متعلق بثبت که خبر مبتدا است ماضیا مفعول به قلب و لقیه عطف بر قلب و لما مبتدا مثلما خبری و یختص فعل مضارع در ضمیری مرفوع متصل فاعل راجع بلما بالاستفراق یختص و جواز که مضاف است بحذف و حذف مضاف بفعل عطف بر بالاستفراق



ولام که مضارع است بالامر مبتدأ الامر خبر وی المطلوب صفت الامر بما يتعلق بالمطلوب الفعل فاعل المطلوب  
ولا النبی عطف بر لام الامر مبتدأ خبر وی

**قال** - وکلم المجازات تدخل علی الفعلین بسببیه الاول وسببیه الثانی  
وکلما سی مجازاة ورمی انید بر و فعل از جهت سبب بودن واقع سبب بودن ثانی یعنی فعل اول را سبب ثانی میگردانند

**قال** - وسمیان شرطاً وجرراً  
و نام می نهند این فعل را شرط و خبر یعنی اول را شرط میگویند و ثانی را جرر

**قال** - فان کان مضافین الاول فالجزم  
پس اگر باشند جزا و شرط هر دو مضارع یا خود اول مضارع باشد پس جزم مضارع واجب است

**قال** - وان کان الثانی فالوجهان  
و اگر فعل دوم مضارع باشد در دو وجه است یکی جزم از جهت آنکه دخول ادوات شرط واقع شده است

که ان کلم مجازات است و وجه دوم رفع مضارع حروف است از جهت آنکه ماضی فاعله شده است همچنانکه  
گوی ان انانی زیداته یا ایته که در صورت اول خبری حذف کرده اند و در صورت ثانی یا را ثابت داشته اند  
و مرفوع داشته اند تقدیراً

**قال** - و اذا کان الجزاء ماضیا بغیر قد لفظاً او معنی لم یخرج القاء  
و وقتی باشد خبری ماضی بغیر قد خواه لفظاً ماضی باشد مثل ان خربت یا منته ماضی باشد همچنانکه ان خرجت  
لم یخرج جائز نیست درین دو صورت دخول فایز را و اما اگر ماضی لفظی یا معنوی باشد که یا قد باشد واجب است

دخول فایز ان خبر مثل ان اگر تنی الیوم فقد اگر شکامس

**قال** - وان کان مضارعاً مثبتاً او منفیاً بلا فالوجهان  
و اگر باشد جزا مضارع مثبت یا مضارع منفی بلا و لن و ما پس در مضارع مذکوره دو وجه رواست و ردون

فا و ترک ف  
**قال** - والا فانها

و اگر نباشد خبرا ماضی مذکور یا مضارع مذکور پس آوردن فال لازم است در وی از برای آنکه خبرا یعنی تغییر قد این سنگ  
یا ماضی خواهد بود بقدر شل آن اگر متنی الیوم فقد اگر متنگ است و یا جمله اسمیه و یا امر و یا دعایا مضارع منفی  
بلیم یا لن یا ما یا غیر اینها مثل تمنی و عرض و در جمیع اینها فای واجب است

### قال - و یجبی اذا مع الجملة الاسمية موضع الفاء

و گاهی می آید از آنکه از برای مقابلات است با جمله اسمیه بجای فایم چه آنکه در آیه کریمه و ان تصبهم سنه یجاء  
آید بهم از آنکه تمیم چون که بجای فهم یقیضون واقع شده است اما وجه اعراب این ترکیب آنست  
که و کلمه که مضارع است بالمجازات مبتدأ بدل فعل مضارع در ضمیری راجع بکلمه فاعل وی علی بفعولین متعلق  
بتبدل سببیه که مضارع است بالاول این نیز متعلق بتبدل و سببیه که مضارع است بالثانی عطف سببیه  
و سیمیان فعل مجزول و الف تنبیه مفعول وی شرط مفعول دوم وی و جزء عطف بر شرط فای از برای عطف  
ان حرف شرط کان از افعال ناقصه الف اسم وی متناهیین خبر وی اول اول عطف بر اسم کان فاف  
جای شرط انجم مبتدای خبرش محذوف ای فای فای ثابت یاد اجیب اینجا خبری شرط و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه  
الثانی اسم وی فافا خبری شرط الوجدان مبتدای خبر ان محذوف خبر وی اینجا خبری شرط و اذا کلمه شرط کان از افعال  
ناقصه الجزاء اسم وی با ضیا خبر وی بغیر متعلق بجا تا صفة با ضیا تامة مضارع الیه تغییر لفظا تمیز با ضیا او معنی عطف لفظا  
بهم بجز فعل مجزاء فاعل وی و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در ضمیری راجع بخر اسم وی مضارع خبر وی مثبت صفت  
مضارع و با ضیا عطف بر مبتدای متعلق منقیا فافا خبری شرط الوجدان مبتدأ تا خبر وی اینجا خبر شرط والا که در اصل ان  
لوزده مرکب از ان شرطی و لای ناقیه فافا خبری شرط الف و مبتدأ لازم محذوف خبر وی اینجا خبری شرط و یجبی  
فعل مضارع اذا فاعل وی مع الجملة حال از و الاسمية صفت جمله موضع که مضارع است بد الف و مفعول فی یجبی

### قال - و بان مقدره بعد الامر والنهی والا استفهام والتمنی والعرض اذا قصد السببية

بمجهز همیشه مضارع بان شرطیه در حال که در تقدیر باشد بعد از امر و اینجا که کوی زرنی اگر مرکب تقدیرش چنین  
شود که ان زرنی اگر مرکب یعنی زیارت کن مرا که اگر زیارت کنی مرا گرامی کنم ترا یا خود بعد از نهی مقدر باشد  
ان ان چنانکه گوئی لا تفعل الشر یکن خیرا لک تقدیرش چنین شود که ان لا تفعل لکن خیرا لک یعنی بدی

کہ اگر یہی کئی بہتر باشد مگر ترا کہ کیوں بودہ بواسطہ آنکہ جزای شرط واقع شدہ است بجزم شدہ یا بعد از آن  
 باشد ان ان تخیل عندکم ما الشر یعنی من نیست نزد شما ان کہ بیا شاعلم و تقدیرش چنین شود ان کین عندکم ما الشر بہ بانجود  
 بعد از تمنی باشد چنانکہ کوئی نیست لی مالا الفقه کہ درین حقیقت کہ ان کین لی مالا الفقه کا شکی مرالی بودی کہ اگر مرالی میشود  
 نفقه میکردم اورایا بعد از عرض باشد مثل الا تنزل تصیب خبر کہ درین معنی است کہ ان تنزل تصیب خبر یعنی فرو نمی آئی کہ اگر  
 فرو نمی آئی برسی بجزم و این جزم مضارع بآن مقدمہ بعد از این اشیا و خمسہ وقتی است کہ تصدیق میکنند

### قال - مثل اسلم تدخل الجنة

تقدیرش چنین شود کہ ان اسلم تدخل الجنة یعنی مسلمان شو کہ اگر مسلمان سوسے درائی در بہشت

### قال - ولا تکفر تدخل الجنة

تقدیرش چنین شود کہ ان لا تکفر تدخل الجنة یعنی مشوک اگر کا فر نشوی درائی در بہشت کہ در اصل تدخل بودہ  
 بجزم لام و بسبب التثانی ساکنین اورا کہ مکرر ہوں

### قال - و تمنع لا تکفر تدخل النار

و تمنع است ترکیب لا تکفر تدخل النار

### قال - خلافا لاسانی

خلاف مرکباتی را کہ نثر او تمنع نیست از جہت آنکہ بحسب معنی عرفی تقدیر او چنین میشود کہ ان تکفره تدخل النار  
 یعنی کا فر مشوک اگر کا فر شوی درائی در آتش

### قال - لان التقدير ان لا تکفر تدخل النار

این دلیل مذہب جمہور است یعنی جہت امتناع این ترکیب نزد جمہور نیست کہ تقدیرش چنین شود کہ ان لا تکفر  
 تدخل النار و این درست نیست از جہت آنکہ عدم کفر سبب دخول جنت میشود و سبب دخول نارا ما و جودہ  
 اعراب این ترکیب آنست کہ با حرف جر ان مجرور این جار و محذوف متعلق بجزم مقدمہ حال ازان بعد از  
 مقدمہ مضاف باللام و امر مضاف الیہ و النفی عطف بر یکدیگر تا بعضی اذاکلمہ شرط و جزای دی محذوف  
 بقریہ بجزم مثل خبر مبتدا محذوف اسلم فعل امر تدخل جزای شرط محذوف ای ان اسلم تدخل الجنة و الجنة

مفعول فيه تخیل و لا تکفر فی تخیل الهمزة این نیز جزای شرط محذوف و امتنع فعل ماضی لا تکفر فعل نخی تخیل  
 النازخ برای شرط محذوف تقدیرش چنین میشود که ان لا تکفرا بجملة و رتا و یدل هذا التکریب در محل رفع فاعل  
 امتنع خلافاً لمفعول مطلق فعل محذوف اسی خوفت خلافاً للکسای تهتلق بخلاف لام حریت جران از حریت  
 مشبه بافعال التقدير اسم ان ان لا تکفرت تخیل النازخ در محل رفع خبر ان با اسم و خبر خود در محل خبر مجرور  
 لام این جار و مجرور متعلق با امتنع

**قال - المصنف الامریضیة لطلب بها الفعل من الفاعل المخاطب بحذف حرف المقابلة**  
 امریضیة است که طلب کرده شود بان صیغه فعل را از فاعل مخاطب بسبب حذف حرف مضارعه پس فلتفقد  
 که در قرآن واقع شده و همچنین صند و وید امر نباشد اگر چه معنی امر از ایشان مستفاد میشود و جهت آنکه حذف  
 مضارعه در ایشان وجود گرفته

**قال - وحکم آخره حکم المجزوم**  
 آخر امر حکم آخر مجزوم است درین که ساکن میکنند آخر صحیح را و نونهای اعراب حذف میکنند و امثلات  
 حرف علت را چنانکه کوئی اضرب اضربوا و اخش و اغزو ارم همچنانکه کوئی لم تضرب لم تضربوا  
 تضربوا و لم تخش و لم تغزو لم تغزو

**قال - فالنکات بعد ساکن و ليس رباعي زوت همزة وصل مضمومة النکات بعد ضمة و مکسورة فمما هو**  
 پس اگر باشد بعد از حرف مضارع ساکن و نباشد ان مضارع رباعی یعنی از باب افعال نباشد زیاده میکنی  
 همزة وصل مضمومة اگر بعد از ساکن ضمة باشد و همزة وصل مکسورة زیاده میکنی در اینجا که بعد از ساکن ضمة نباشد  
 خواه فقه و خواه کسره

**قال - نحو اقتل**  
 که امر است از قتل بعد از ساکن مضموم است بجهت ان همزة را مضموم آورده اند

**قال - و اضرب**  
 که بعد از ساکن کسره است همزة را مکسورة آورده اند

## قال - واعلم

کہ بعد از ساکن فتحہ است و ہمزہ را کسور آوردہ اند

## قال - وانکان رباعیا مفتوحة مقطوعة

و اگر باشد آن فعل رباعی یعنی از باب افعال باشد پس ہمزہ را مفتوح می آرند کہ صفت آن مفتوح است کہ مقطوع است یعنی در برج ساقط نمیشود مثل اگر کم کہ از تکرم گیری اما وجوہ اعراب این ترکیب است کہ الامر مبتدا صیغہ خبری یطلب فعل مجهول مضارع بہا متعلق بوی الفعل و مفعول مجهول وی من الفاعل متعلق یطلب الخاطب صفت الفاعل یخذف کہ مضارع است بحرف و حرف مضارع بالاضارعة متعلق بہ یطلب و حکم کہ مضارع است باخرہ مبتدای و حکم کہ مضارع است بالجزم خبر وی فاذہ برای عطفت ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ بلفظ ثابتا کہ خبر کان است ساکن اسم وی اینجا شرط و او واد حال لیس از افعال ناقصہ در وضعی راجع بمضارع اسم وی رباعی متعلق ثابتا خبر وی زدت فعل ماضی تاضمیر باز مرفوع متصل فاعل وی ہمزہ مفعول بہ زدت وصل مضارع الیہ ہمزہ مضمومہ صفت یا حال از ہمزہ وصل فیما سواہ متعلق بہ کسورہ مثل خبر مبتدا محذوف مضارع ماقبل و اضرب و اعلم عطفت بر و وانکان چنانچہ مذکور شد در وضعی راجع بمضارع اسم وی رباعیا خبر وی اینجا شرط مفتوحہ خبر مبتدا محذوف ای فی مفتوحہ مقطوعہ صفت و کے یا خبر بعد از خبر این جملہ خبری شرط

## قال - فعل بالم اسم فاعله و ما حذف فاعله

فعل ان مفعول کہ نام نبرہ باشد فاعل او را ان فعل بالم اسم فاعله و ما حذف فاعله است کہ حذف کردہ باشد فاعل او را و مفعول را بجای وی ننمودہ باشند

## قال - فانکان ماضیا ضم اوله و کسره قبل اخره

پس اگر باشد آن فعلی کہ حذف کردہ اند فاعل او را ماضی یضم می کنند اول و کسره می کنند ماقبل آخر را مثل ضرب و درج و اعلم

## قال - و یضم الثالث مع ہمزہ الوصل

و بضم می کنند حرف سوم را با همزه وصل همچنانکه در مجهول انطلق کوی انطلق و افشید و تخرج

**قال** - و الثانی مع التاء خوف اللبس

و فهم می کنند حرف دوم با تاء داران ماضی که در اول وی تا باشد از جهت ترس ملتبس شدن مثل تجوّل و تدرّج که اگر برین وجه مذکور بضم نکنند اول با ماضی ملتبس میشود و در وقتیکه همزه در درج بیفتد مثل انطلق و ثانی ملتبس میشود به مجهول مضارعی مثل علم و جابل و درج

**قال** - و مقتل العین الا نصح

و در مقتل العین یعنی اجوت انصح یعنی نصح تر در رو

**قال** قیل و بیع

است که در اصل قول و بیع بوده کسره را با قبل نقل کردند چونکه او و یا ثقیل است و او و یا که در اندر قیل قیل و بیع شد

**قال** - و جاز الا شمام والواد

و آمده است اشمام یعنی میل دادن کسره بضمه

**قال** - و بالواد

و بود و نیز آمده است که قول و بیع گویند

**قال** - و مشله باب اختیر و الفید و دن استخیر و فهم

و مقتل و مقتل العین ثلاثی مجرّد است مقتل العین باب افتعال و الفعال در جواز و جوه ثلاثه نه استخیر و فهم که اجوت باب افعال و استفعال است که در ایشان وجه پیش روانیست بی اشمام و او را نیست

**قال** و امکان مضارعاً ضم اوله و فتح ما قبل آخره

و اگر باشد ان فعل مالم یضم فاعل مضارع بضم می کنند اول او را بفتح می کنند یا قبل آخر او را نحو یضرب و دیگر

**قال** - و مقتل العین یقلب فیه العین الفاء

و مقتل العین یعنی اجوت بدل میشود در عین بالف مثل یقال و یباع و یثقا و یثما و یستجاب

اما وجہ اعراب این ترکیب آنست که فعل مبتدا موصوله یا موصوفه لم یضم فعل مجهول  
 فاعله مفعول مجهول وی اینجمله صله یا صفت اما با صله یا صفت خود مضاف الیه فعل ہو مبتدا و ثانی یا موصوله  
 یا موصوفه حذف فعل مجهول فاعله مفعول مجهول اینجمله صله یا صفت اما با صله یا صفت خبر مبتدا و ثانی یا خبر خود خبر  
 مبتدا و اول فاعله برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بفعل اسم وی یا ضمیا  
 خبر وی اینجمله شرط ضم فعل مجهول اوله مفعول مجهول وی اینجمله جزای شرط و کسر فعل مجهول یا موصوله یا موصوفه  
 قبل ظرف مثبت که صله یا صفت است اما با صله یا صفت مفعول مجهول کسر آخره مضاف الیه قبل یضم فعل  
 مجهول الثالث مفعول مجهول وی مع ظرف یضم همزه مضاف الیه مع الوصل مضاف الیه همزه و الثانی مبتدا مع  
 ظرف یضم مضاف بالثاء و الیاء مضاف الیه وی خوف که مضاف است باللبس مفعول له یضم و متعلق که مضاف  
 است بالعين مبتدا الا فصح مبتدا و ثانی قبل سبع خبر مبتدا و ثانی یا خبر خبر مبتدا و اول و جاء فعل ماضی الا شمام  
 فاعل وی و الواو عطفت بروی مثله مبتدا و باب خبر وی مضاف باختر و انقید عطفت بر اختر و ون ظرف  
 ثابت یا ثبت خبر مبتدا و محذوف ای ہو ثابت استخبر مضاف الیه و ون و اقیم عطفت بروی ان حرف شرط  
 کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بفعل اسم وی مضارع خبر وی اینجمله شرط ضم فعل مجهول اوله مفعول  
 مجهول وی اینجمله جزای شرط و فتح فعل مجهول وی یا موصوله یا موصوفه قبل ظرف مثبت یا ثابت که صله یا صفت  
 است اما با صله یا صفت خود مفعول مجهول فتح آخره مضاف الیه قبل و متعلق که مضاف است بالعين مبتدا یقلب  
 فعل مضارع در و ضمیری راجع بعین فاعل وی فیه متعلق بہ ینقلب الفاعل مفعول بہ ینقلب بود اسطرخرف خبر مقدر

### قال المتعدي وغير المتعدي

فعل بر دو قسم متعدي وغير متعدي

### قال - فالمتعدي ما يتوقف فاعله على متعلق كضرب

پس متعدي آن فعلیست که موقوف باشد فاعله آن خبر غیر فاعل باشد مثل  
 ضرب که فاعله او موقوف است بر فاعل که ان ضارب است و غیر فاعل نیز موقوف است که آن مضروب است  
 که او را مفعول بہ گویند و اما بر زبان و مکان که مفعول فیه است و غایت و علت که مفعول له است و ثابت

فاعل یا مفعول به که حال است و مثبت فعل و عدد وی که آن مفعول مطلق است هیچ یک از آنها تعقل فعل متوقفت

**قال** - و غیر متعدی بخلاف کقصد

و غیر متعدی بخلاف متعدی است یعنی فهم و تعقل و متوقفت نیست بر تعقل غیر فاعل مثل قصد و غیر متعدی را  
متعدی سازد بر باب فعال یا فاعیل یا مفعول یا مفعول به

**قال** - و التقدیری یکون الی واحد کضرب

و متعدی میباشد بر یک مفعول یعنی یک مفعول سیلابد بر مثل ضرب

**قال** - و التثنی کاعطی

و متعدی بر دو مفعول میباشد مثل اعطی که مفعول دوم وی و عبارت از مفعول اول نیست و علم که مفعول دوم و عبارت از اول است

**قال** - و الی ثلثه کاعلم و اری و انباء و نباء و اخیر خبر و حدث

و میباشد متعدی بر سه مفعول چنانکه این افعال مذکوره مثل اعلمت زیداً عمر و اخیر الناس یعنی اعلام کرد  
زید را که عمر و پیرا و میان است و بر همین قیاس سایر افعال مذکوره که ایشان خبر مضمون اعلام اند

**قال** - و هذه فصولها الاول کفصول عطیت و الثاني و الثالث کفصول علمت

و این افعال سه مفعولی مفعول اول ایشان حکم دو مفعول عطیت دارد که اول او را ذکر میتوان کرد و چه اول  
و مفعول ثانی و ثالث را ذکر میتوان کرد و چه اول و مفعول ثانی و ثالث ایشان مثل دو مفعول علمت است  
در ذکر که اقتصار بر یکی روا نیست اما وجود اعراب این ترکیب آنست که التثنی مبتدا  
خبرش محذوف ای التثنی و غیر التثنی بعرف بعد و یا مضاف الیه خبر مبتدا محذوف  
ای هذا بحث التثنی و غیر التثنی فالتثنی مبتدا یا موصوله یا موصوفه بتوقف صله و  
فهم که مضاف است به تثنیه فاعل بتوقف علی متعلق بتوقف با صله خود خبر مبتدا کفصب  
خبر مبتدا محذوف و ای هو کفصب و غیر مبتدا می مضاف بالتثنی بخلافه متعلق  
بتأیید که خبر مبتداست کقصد این نیز خبر مبتداست محذوف ای هو کقصد و التثنی  
مبتدا یکون فعل مضاف الیه حرف جر و اینجار و محذوف متعلق بمبتدا که خبر یکون است



کھڑب خبر مبتدا از محذوف و انشین عطف بر واحد کا عطیہ این نیز خبر مبتدای محذوف و علم عطف بر عطیہ  
والی ثالثہ عطف بر انشین کا علم خبر مبتدای محذوف و باقی تا بحث عطف بر یکدیگر و ہذا مبتدا و مفعول  
مبتدا و ثانی الاول صفت مبتدا و ثانی مفعول متعلق ثبابت خبر مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدا و اول  
منضاف الیہ مفعولی کہ در اصل مفعولین بود کہ نون و راضا فاعل بیفتاد و و الثانی مبتدا و الثالث عطف  
بر وی مفعولی متعلق ثبابت خبر مبتدا علمت بضم الف الیہ مفعولی

### قال افعال القلوب

کہ ایشانرا افعال شک و یقین گویند از جهت آنکہ بعضی از ایشان دلالت بر شک میکنند و بعضی دلالت بر یقین

### قال طننت

یکی از اینها طننت است و معنی وی ایست کہ گمان بردم

### قال وجبت

و معنی ایست کہ ہند آسم

### قال و غلت

و معنی وی ایست کہ گمان بردم و این سہ فعل مخصوص اندیشہ

### قال و ورعیت

مشترک است میان شک و یقین و گاہی بھی طننت می آید و گاہی علمت

### قال و علمت و و جدت

کہ این ہر سہ فعل بمعنی علم اند

### قال تدخل علی الحجۃ الاسمیۃ لبیان ما ہی عنہ

درمی آیند این افعال بر جملہ اسمیۃ از برای بیان آنچه این جملہ ناشی از وی است از طرف عالم

### قال فی نصب الخبرین

پس نصب میکنند این افعال ہر دو خبر جملہ را

**قال** - من خصائصهما ان لا يقتصر على احدهما

و از مخصوصات افعال قلوب است اینکه اقتصار کرده نمیشود بر یکی از دو مفعول این از جهت آنکه ماضی بر دو  
است و ثانی حکم اول دارد

**قال** بخلاف باب اعطیت

که در وی اقتصار بر یکی از دو مفعول رواست چنانکه گوی فلان لیس الذنایه و فلان بعضی بحدوث هر دو مفعول

**قال** - و منها جواز الالفار اذا توسطت او تاخرت لاستقلال الخبرین کلاما

و بعضی دیگر از مخصوصات افعال قلوب است روا بودن لغو ساختن عمل ایشان یعنی باطل کردن عمل  
این افعال و قتیکه در میان واقع شود این افعال یا مؤخر مثل زی طننت قائم ظننت از جهت آنکه خبرین  
کلام مستقل اند و مبتدا و خبر و افعال قلوب در عمل ضعیف اما وجود اعراب این ترکیب است

که افعال مضاف است بالقلوب مبتدا ای افعال القلوب یا خبر مبتدا ای افعال القلوب یا مبتدا  
و ما بعد وی عطفت بر یکدیگر خبری تدخل فعل مضارع در ضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و بهو کنند  
فاعل وی را جمع بافعال علی الجملة که مضاف است بالاسمیه متعلق بتدخل لبيان این نیز متعلق بتدخل  
ما موصوله یا موصوفه می مبتدا غنه متعلق نباشد خبر مبتدا این مبتدا و خبر صله اما با صله مضاف الیه بیان فا  
از برای تفصیل یا تفریع تنصب فعل مضارع در ضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و بهو کنند فاعل وی  
الخبرین اسم ثنیه که نصبی وی بیاید و ما قبل مفتوح است بمفعول به تنصب من جرئت خصائصها مجرور  
این چهار مجرور متعلق ثبابت خبر مبتدا مقدم بر مبتدا ان آن مصدریه لا الای با فیه تقتصر فعل مجبول علی حد  
مفعول مجبول وی اینجا در تاویل مصدر که الاقتصار است مبتدا بخلاف که مضاف است به باب و باب  
مضاف بلفظ اعطیت خبر مبتدا و محذوف ای هو بخلاف و منها مبتدا و جواز که مضاف است بالنسبة  
خبر وی اذ آنکه شرط توسط فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل و تاخرت عطفت بر توسط لاستقلال  
که مضاف است بالخبرین متعلق بخوار با الف کلاما تمیز

**قال** - و منها انها تعلق قبل الاستفهام و انقی و اللام

و بعضی از خصائص افعال قلوب نیست که این افعال متعلق میشوند یعنی عمل ایشان باطل میشود و قلمی که پیش از استقام واقع شوند یا پیش از نفی و یا پیش از لام ابتدا یعنی قوی که این اشیا بر همین ایشان درآمده باشند و جهت که عمل ایشان باطل باشد

**قال** - مثل علمت ازید عمرک ام عمرو

یعنی دانستم که ازید هست نزدیک تو یا عمر و مثال نفی مثل علمت ما زید فی الدار و مثال لام علمت ازید مطلقا

**قال** - و منها اینچه جزان یکون فاعلها و مفعولها ضمیرین نشی و احد

و بعضی از مفعولات افعال قلوب نیست که رواست که باشد فاعل این افعال و مفعول این افعال بر دو قسمی متصل

از برای یک شی یعنی از برای حکم یا از برای مغایب یا از برای مخاطب

**قال** - مثل علمتنی مطلقا

یعنی دانستم خود را رونده که اینجا فاعل و مفعول هر دو ضمیر مشکلم اند

**قال** - و بعضیها معنی آخره یتعدی به الی مفعول واحد

و بعضی این افعال را معنی دیگر هست که متعدی میشود و بسبب آن معنی یک فعل

**قال** - ظننت بمعنی اهتمت

پس ظننت بمعنی اهتمت است چنانکه کوئی ظننت زید ای اتمته

**قال** - و علمت بمعنی عرفت شغفه و رایت بمعنی البصرت

و رایت بمعنی البصرت میباشد چنانکه کوئی البصرت زید ای ادرکتہ بالجماعه

**قال** - و وجدت بمعنی اصبت

و وجدت بمعنی اصبت می آید چنانکه کوئی وجدت ایضاً ای اصبتنا یعنی گیم شده رسیدم اما وجهه اعراض

این ترکیب آنست که متناخبر مبتدا مقدم بروی که انماست با خبر خود که تعلق است و ترا و لی مقدم بر

التخلیق ثابت من خصائص هذه الافعال قبل معرفت تعلق مضاف بالاستقام و النفی و اللام و المضاف برب

مثل خبر مبتدا و محذوف علمت فعل و فاعل مجز و مفعول استقام زید مبتدا متعلق بثابت خبری ام عمرو محذوف

بر زید و منها خبر مبتدا مقدم بر وی که انیه بجز است و تراویل جواز با متعلقات خواری جوازها است  
 من خصا یصا ان ال مصدری یکون از افعال ناقصه فاعلها اسم وی و مفعولها عطفت بر وی ضمیر  
 خبر یکون یکون با اسم و خبر خود تراویل مصدر فاعل بخوزه پیشی متعلق بصمیرین واحد صفت نشی مثل علمتشی  
 فعل و فاعل و نون نون و فایا مفعول منطلقا مفعول دوم وی و بعضا متعلق ثبابت خبر مبتدا  
 مقدم بر وی که معنی آخر است متعدی فعل مفعول در ضمیری رابع بعض فاعل وی متعلق بوی الی واحد این نیز  
 متعلق بوی فافا تفریح کفشت و تراویل هذا اللفظ مبتدا میثمت متعلق ثبابت یا ثبت خبر مبتدا اتمت مضای الیه می باقی

### قال - ال افعال الناقصه ما وضع لتقرير الفاعل على صفة

افعال ناقصه آن فعلهای اند که وضع کرده باشند ایشان را از برای مقرر ساختن فاعل بر صفتی و این افعال  
 را افعال ناقصه بجبت آن گویند که مبر فروع تمام نمیشوند بلکه تقاضای منصوب نیز میکنند

#### قال - وی

این افعال یک

#### قال - کان

است و معنی وی نیست که بود و دیگری

#### قال - صار

و معنی وی نیست که گشت و دیگری

#### قال - أصبح

است و معنی وی نیست که درآمد و صبح و دیگری

#### قال - أسی

است و معنی وی نیست که درآمد شبانگاه و دیگری

#### قال - اضحی

است یعنی چاشتگاه کرد و دیگری

**قال - ظل**

است یعنی روز گذرانید و دیگری

**قال - بات**

است یعنی شب گذرانید

**قال - وارض و عار**

که هر دو بمعنی صار اند و دیگری

**قال - خدا**

است یعنی بآباد کرد و دیگری

**قال - راج**

است یعنی شبانگاه کرد

**قال - و ما زال و ما انفک و ما فقی و ما ج**

که این مجموع از برای دوام و ثبوت اند یعنی همیشه بود و دیگری

**قال - ما و ام**

است یعنی مدت دوام شئی و دیگری لیس است و معنی وی نیست که نیست

**قال - قد جاء و ما جات و ما جتک**

و تحقیق که آمده است از افعال ناقصه جایی که درین ترکیب واقع است یعنی نیاید بخیر و وفق حاجت تو

**قال - و قوت کانا حرت**

و نیز آمده است از افعال ناقصه قوت که درین ترکیب است یعنی نشان چیز کوید نیزه

**قال - تدخل علی الجملة الاسمية لا عطاء و لا خبر حکم معنا**

دری که درین افعال ناقصه جمله اسمیه از خبر حکم معنی خود یعنی از معنی این افعال خبر این جمله همیشه

**قال - فترفع الاول و تعصب الثاني**

پس بر رفع میکنند این افعال جز اول کلام را و آنرا اسم ایشان میگویند و نصب میکنند خبر ثانی را و آنرا خبر ایشان گویند

**قال** - مثل کان زید قائما

یعنی بود زید قائم و رفع زید بحبت اسمیه کان نصب قائم بحبت خبریه

**قال** - فکان یکون ناقصه لثبوت خبرها باضیادها

پس کان میباشد گاهی ناقصه از برای ثابته بودن خبر و مرآهم او را و ماضی و انما مثل کان زید قائما

**قال** - او منقطعا

یعنی گاهی نه و انما مثل کان زید غنیا ناقصه یعنی بود زید غنی پس فقیر شد

**قال** - و مخفی صار

و میباشد گاهی کان ناقصه مخفی صار نیز مثل کان غنیا ای صار زید غنیا

**قال** - و یکون فیها ضمیر ایشان

و میباشد در کان اسم دی ضمیر شان و جمله که بعد از وی است تفسیر آن ضمیر میکند مثل کان یقام

**قال** - و یکون تامه یعنی ثبت

و میباشد کان گاهی تامه یعنی ثبت خبر یعنی طلبید مثل قوله تعالی کن فیکون

**قال** - و یکون زائده

و میباشد این کان گاهی زائده مثل قوله تعالی کیف تکلم کان فی المهد صبیا اینجا کان زائده است و بی ملاحظه می بینی دی تمام ای کیف تکلم و من هو فی المهد حال کونه صبیا و این دو قسم را در افعال ناقصه با نظر او ذکر کرده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الافعال مبتداه ناقصه صفت دی ماموصوله یا موصوفه و وضع فعل مجهول و در ضمیری راجع بها فاعل و تقریر که مضان است با فاعل متعلق و وضع علی صفت این نیز متعلق بوضع اینجا صله یا صفت ماما باصله یا صفت خبر مبتداه و بی مبتداه کان خبریه و باقی تا بلیس عطف بر دی و قد که بر فعل ماضی در آمده است از برای تحقیق و جاعلت که درین ترکیب

واقع است و تاویل هذا اللفظ فاعل جاء و در جابت ضمیری راجع بان شی اسم جاتنگ خبر وی و قد است  
عطف بر جابت از افعال ناقصه در ضمیری راجع بر شطره اسم وی کان با اسم و خبر خود جمله اینجمله خبر قدرت  
تدخل فعل مضارع در ضمیری راجع بافعال فاعل وی علی الجملة که مضاف است با اسمیه متعلق بتدخل لام  
حرف جر اعطاء که مضاف است بالخير و مجرور و راجع و مجرور متعلق بتدخل حکم مفعول دوم اعطاء معناها مضافه  
حکم فاذا برای تفریع ترفع فعل مضارع در ضمیری راجع بافعال فاعل وی الاول مفعول به و سه  
تنصب الثانی عطف بر وی کان از افعال ناقصه بد اسم وی قائما خبر وی مکان و تاویل هذا اللفظ تنبیه  
یکون از افعال ناقصه در ضمیری راجع بکان اسم وی ناقصه خبر وی اینجمله خبر مبتداء الثبوت که مضاف است  
بخبر و خبر مضاف بضمیر متعلق ثباته که صفت ناقصه است امینا حال از الثبوت و اما صفت امینا منقطعا  
عطف بر امینا و معنی صاعط بر الثبوت خبر و یکون از افعال ناقصه فیما متعلق ثباتا خبر یکون ضمیر که  
مضاف است بایشان خبر یکون و یکون تامة بمعنی ثبت عطف بر یکون ناقصه زائد عطف بر تامة

### قال - و صار لا انتقال

و صار از برای انتقال است از صفة بصفة چنانکه گوئی صار زید عالما یا تحقیقة ب تحقیقة چنانکه گوئی صار الطین  
خزف فاینها گشت گل سفال

### قال - فیکون تامة

و میباشند این صارتا به چنانکه گوئی صار زیدانی لم یکنذا و حکم صار دارد و عمل ان و جمع و استحال و تحول فاینها  
چنانکه در قران واقع شده است که بصیر ایمنه گشت بینا

### قال - و اصبح و اسی و اضحی لا قران مضمون الجملة باوقاتها

و این سه فعل موضوع اند از برای نزدیک دانیدن مضمون جمله و قتهای خود یعنی دلالت برین میکنند که سه  
جمله در یکی ازین سه وقت واقع شده

### قال - و یضی صار

میباشند این افعال بمعنی صار چنانکه گوئی اصبح زید غنیا

**قال - ويكون تامته**

واین سه فعل تامه میباشد یعنی دخول و اوقات ایشان چنانکه کوئی از پنج زیدای بحسب فی الصبح

**قال - وظل و بات لا قران مضمون الجمله بوقت**

وظل و بات از برای نزدیک گردانیدن معنی جمله است یکی از دو وقت چنانکه کوئی ظل زید سایر را یعنی تمام شد زید را سیر در جمیع روز چون کوئی بات زید سایر را یعنی وی چنین شود که ثابت است سیر زید را در جمیع شب

**قال - و کجی صار**

و گاهی ظل و بات بمضی صاری آیند چنانکه کوئی ظل زید یعنی ای صار چون تامه بودن این دو فعل در غایت قات بود تعرض بآن نفرمود و ازین جهت ایشان اجدد ذکر کرد

**قال - و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفک لا ستمر خبرها بافعالها مذقبا**

و این چهار فعل از برای دوام و ثبوت خبر ایشان است مرفاعل ایشان را از آن زمان که قبول کرده است فاعل ایشان مرفع ایشان را چون که معنی این افعال نفی است و دخول نفی بر نفی موجب اثبات

**قال - و یلزمهما النفی**

و لازم است این چهار فعل را نفی لفظا یا تقدیرا چنانکه در کلام السد وقع شده است تامه تذکره یوسف ای لا تقننوا یعنی سبکنده بخدا که همیشه یا و میکنی یوسف را

**قال - و ما دام لتوقیت امر بحدوث خبرها بافعالها**

و ما دام از برای معین ساختن وقت امری است بزمان ثابت بودن خبر و او مرفاعل امر را

**قال - و من ثم احتیاج الی کلام لایه طرف**

و ازین جهت که ما دام از برای توقیت امری است به حدث ثبوت خبر او مرفاعل را محتاج است بکلام مستغنی از جهت آنکه طرف است با اسم و خبر خود و طرف منفصله است و فاعله تامه از وی حاصل نمیشود  
سب کلام مستغنی

**قال - و لیس لنفی مضمون الجمله حالا و قبل مطبعا**



وليس از برای نفی مضمون جمله است و حال بعضی گفته اند که از برای نفی مضمون جمله است مطلقاً یعنی در  
در جمیع زمانها خواه حال باشد و خواه استغیال و خواه ماضی و از جهت او را مفید بزمان خاص می سازم چنانچه

در قرآن واقع شده است الا یوم تأتیمهم ليس مصروفاً عنهم

**قال** - یکروز تقدیم اخبار را کلاً علی سماءها

و رواست تقدیم خبر برای همه این فعلها بر همه ای ایشان

**قال** - و هی فی تقدیمها علیها علی ثلثه قسم

و این افعال ناقصه در مقدم بودن خبر برای ایشان بر ایشان بر سه قسم است

**قال** - قسم یکم یوز و هو من کان الی راجع

قسم است که در است مقدم داشتن خبر ایشان بر ایشان آن قسم از کان تا راجع که زیاده فعل باشد مکان و صادر  
و اصبح و اسی و اضحی و ظل و مات و رضی و عاد و راح و غدا

**قال** - و قسم لایمجز و هو فی ما فی اوله ما خلا فالابن لیسان فی غیر اوله

و قسمی که روانست تقدیم خبر بر ایشان و آن قسم فعلی است که در اول او است خواه مانع باشد و  
خواهد مصدری خلاف مراد کیسان را و غیره مادام که نزد او رواست تقدیم خبر برین افعال

**قال** - و قسم مختلف فیه و هو

و قسمی مختلف فیه است پیش بعضی مقدم میشود بر وی و پیش بعضی مقدم نمیشود بر وی و این قسم لیس است  
و چون این خلاف میان جمهور بود این را مختلف فیه گفت و مخالفت یک کس را در حکم حکم عدم داشت

اما وجه اعراب این ترکیب آنست که صارت مبتدا و لا انتقال متعلق ثبابت اثبات خبر است  
و یکون از افعال ناقصه در ضمیری راجع با صلا اسم دی تا مه خبری و اصبح مبتدا و اسی و اضحی و غدا

بر وی لا اقران متعلق ثبابت اثبات خبری مضان بمضمون و مضان مضان با کذا و قاتما متعلق  
بالا اقران و مبنی صارت متعلق ثبابت خبر یکون مقدره یا بجی و ظل مبتدا و بات عطف بر وی لا اقران که متعلق

است بمضمون و مضمون مضان کما متعلق ثبابت خبر مبتدا و قتیما متعلق بالا اقران و مبنی صارت

متعلق ثباتا خبر یکون مقدر یا یکی وظل مبتدا و بات عطفت بروی لا اقران که مضاف است بمضمون  
و مضمون مضاف بحمله متعلق ثبات خبر مبتدا الوقیته متعلق بالا اقران و بمعنی صادر متعلق ثباتا خبر یکون  
مقدر یا یکی و اما زال مبتدا و ابرج و ما فته و الفک عطفت بروی لا استمرار که مضاف است بخبر و خبر  
مضاف بعنصر متعلق ثبات خبر مبتدا الفاعلها متعلق با استمرار مبتدا زمان محذوف که مضاف  
بقبله است که فعل ماضی است از باب علم و تراویل قبول خبر وی ای اول مدقه از زمان قبوله و یزیم  
فعل مضارع باضمیر منصوب متصل مفعول به وی النفی فاعل وی و ما دام مبتدا التوقیت که مضاف  
ست با متر متعلق ثبات خبر ما دام بمره که مضاف است به ثبوت و ثبوت مضاف بخبر و خبر مضاف بعنصر  
متعلق بتوقیت لفاعله متعلق به ثبوت و من ثم متعلق با حیلج الی کلام این نیز متعلق با حیلج لام حث  
جرا اندازد و درود متشبه بافعال مضمیر منصوب متصل اسم وی ظرف خبر وی لیس از افعال ناقصه مبتدا لیس  
مضاف است بمضمون و مضمون مضاف بحمله متعلق ثبات خبر لیس حالا مفعول فی لیس قیل فعل مجزول  
مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف با صفت مفعول فی محذوف ای قولنا مطلقا و زمانا مطلقا و مفعول  
مجزول قبل جمله محذوف ای قیل بی لیس مضمون ایحی قولنا مطلقا و زمانا مطلقا و بخبر فعل مضارع تقدیم  
که مضاف است باخبار و اخبار مضاف بعنصر فاعل بخبر کلاما تاکید اخبار علی اسمها متعلق بخبر و خبری مبتدا  
فی تقدیمها متعلق ثبات خبر مبتدا علیها متعلق بتقدیمها و علی ثلثه که مضاف است باقسام متعلق  
ثبات خبر مبتدا بخبر فعل در و ضمیری راجع بتقدیم فاعل وی ای جمله خبر مبتدا و هو مبتدا من کان متعلق  
ثبات خبر مبتدا الی راجع این نیز متعلق ثبات خبر مبتدا و هم مبتدا لایحی فعل نفی در و ضمیری فاعل وی ای جمله  
خبر مبتدا و هو مبتدا و ما موصوله فی اوله متعلق به ثبوت صله ما فاعل ثبت خلافا مفعول مطلق فعل محذوف  
لاین کیسان متعلق ثباتا صفت خلافا فی غیر متعلق ثبات خبر مبتدا و محذوف ای هذا الخلف ثابت فی  
خبر ما دام و قسم مبتدا مختلف خبر وی فی مفعول انتم هم نال ثلث و و مبتدا لیس خبر وی

قال - افعال المقاربه ما وضع له فوا انجز جاء او محسولا او اخذ فیه  
و دیگری از اقسام فعل افعال مقاربه است و افعال مقاربه ان غلبه ای اند که وضع کرده باشند ایشان را از غیر

دلالت کردن بر نزدیکی خبر مفعول را نزدیکی که در جابجا باشد یا خود نزدیک که در حصول باشد یا در شروع و غیر

**قال** - فالاول عسی

پس اول یعنی آنکه موضوع باشد از برای دلور جابجا عسی است

**قال** - و هو غیر منصرف

و این عسی غیر منصرف است یعنی در وصفیات که در سایر افعال می باشد در روی نمی باشد چونکه از روی مضارع و مجهول و امر و نهی و غیر اینها نیامده

**قال** - تقول

میگوئی تو

**قال** - عسی زید ان یخرج

که زید اسم عسی باشد و ان یخرج در تاویل مصدر در محل نصب خبری

**قال** - و عسی ان یخرج زید

زید درین معنی است که قرب خروج زید یعنی نزدیک است بیرون رفتن زید

**قال** - و قد یخرف ان

و اندکی خرف کرده میشود و ان از فعل مضارع در استعمال اول مثل عسی زید یخرف

**قال** - و انسانی کا و

دوم یعنی آنکه موضوع باشد از برای دلور حصول خبر کا و است

**قال** - تقول و کا دزید یچی

یعنی نزدیک است حاصل شدن آمدن زید

**قال** - و قد یخسل ان

و گاهی ان بر خبر کا و می آید اما وجه اعراب این ترکیب آنست که افعال که مضارع است بالمقاربه مبتدا موصول یا موصوفه وضع فعل مجهول لدنو که مضارع است بجز مفعول مجهول وی اینچنین صلی صفت

ما جاء مضاف اليه مفعول مطلق محذوف ای و نور جاوا و حصول اعطفت بر جاوا و اخذ اعطفت بر حصولا فيه متعلق  
 باخذ فالاول مبتدأ خبری و هو مبتدأ غیر که مضاف است بنصرف خبری تقول فعل مضارع عسی الزفال  
 مقاربه زید اسم وی ان یخرج و تراویل مصدر دخل نصب خبر نصب خبری ایخذه قوله قول عسی الزفال مقاربه ان یخرج  
 و تراویل مصدر دخل نصب خبر عسی زید اسم وی و قدر حوت تحقیق یخذه فعل مجهول ان مفعول مجهول و  
 و انشائی مبتدأ کا و خبری تقول فعل مضارع کا و از افعال ناقصه زید اسم وی یخذه و تراویل مصدر دخل  
 نصب خبری ایخذه قوله قول و قدر دخل فعل مضارع ان فاعل و

**قال** - و اذا اوجلت النفي على ما وفوهو كالافعال على الاصح

و چون در آید نفی بر کا که یکی از افعال مقاربه است پس آن نفی هم چو افعال است بر مذهب اصح خواهی  
 باشد در دخل او و خواه مستقبل

**قال** - وقيل يكون للاشبات مطلقا

و بعضی گفته اند که میباید آن نفی از برای اثبات مطلقا خواه بر ماضی در آید و خواه مستقبل

**قال** - وقيل يكون في الماضي للاشبات وفي المستقبل كلافعال

و بعضی گفته اند که میباید این نفی در ماضی از برای اثبات و در مستقبل مثل سایر افعال در افاده نفی

**قال** - تمسكاً بقوله تعالى وما كان دواهم يعلمون

از جهت تمسک بقرآن قبول خدای تعالی و در دعوی ادبی بقول الله تعالی که فرمود و ما کان دواهم يعلمون که  
 این از برای اثبات است بقریه فذبحوا و ممکن است که جواب گویند ازین وجه این تمسک و گویند که از برای  
 نفی میتواند بود و درین آیه از جهت آنکه وقت ذبح و وقت آثار آن ذبح مختلف اند پس اینجا نفی را بر معنی خبر  
 توان داشت که معنی چنین شود که ذبح کردند آن گاه و احوال آنکه نبود و در اول که نزدیک شدند و فاکر دین آن

**قال** - وقبول ذي الرمة

اذا غیر الجبر لهبتین لم یکد رشیس الهوی من حبسیتة لیرج

و تمسک بحدیثی از برای مدعا ثانی که از برای اثبات است مطلقا یا در مستقبل و وجه تمسک آنست

که بعضی شعر انتخاب کرده اند ذی الرمه را مروی مسلم داشت خطا و خود را بخاری که نفی که در لم یکد است از برای اثبات باشد زیرا که معنی شود چنین که نزدیک است که اثر دوستی مبتدا زائل میشود و جواب ازین وجه تمسک آنست که بعضی فصحا تخطیه کرده اند آنکسی را که ذی الرمه نیز تخطیه کرده اند که ان مسلم داشته و گفته اند که بر تقدیر که نفی لم یکد از برای اثبات نباشد معنی صحیح است زیرا که معنی جیت چنین میشود که وقتی که تعبیر در هجر و فراق دوستان را نزدیک نمیشود اصل دوستی از دوستی میثبه که زائل شود چنانکه ملک الشعراء و انسوة العرفا مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره این معنی را در رسک فارسی منظوم ساختند و رباعی

روزیکه قدر زوری روز وصال	بر رشته شوق عاشقان تاب مال
نزدیک شود سجد امکان زوال	هیسات که مهرت ای مه اوج حال

قال - و الثالث

و سیم یعنی آنکه موضوع باشد از برای توضیح بر طریق اخذ و شروع یکی

قال - لطف

است یعنی شروع کرد از باب علم و ضرب هر دو آمده است

قال - وجعل

این نیز بمنجه طفق است

قال - و کرب

بفتح را و بمعنی قرب

قال - واخذ

اے شرع

قال - و بی مثل کاد

و این چهار فعل مانند کاد است درین که خبر ایشان فعل مضارع بی ان میباشد چنانکه کوئی جعل یقول یعنی شروع کرد و میگفت و طفا بخصفان

قال - واوشک

دیگری از قسم ثالث افعال مقاربه او شک است که بمعنی اشروع است

قال - لیسو مثل عسی و کادنی الاستعمال

او شک مثل عسی و کادنی در استعمال یعنی خبری که گاهی فعل مضارع بان میباشند و گاهی به آن پس  
 آن نباید که از این شبیه لازم می آید که پیشتر به آن پیشتر به آن باشد چرا که او را بدو چیزی نقیض  
 است یکی در استعمال و شک بدان که او شک زید یکی و او شک لکن یکی زید یعنی تنوید یک نسبت آمدن زید اما وجه  
 اعراب این ترکیب آنست که اذاکله شرط دخل ماضی النفی فاعل وی علی کاد این جاز و مجرور متعلق  
 به خل ای جمله شرط فاعله خبری شرط علی الاصح متعلق بکاینکه حال است از جاز و مجرور که قائم مقام خبر مبتدا است  
 و قبل فعل مجهول کیون از افعال ناقصه در ضمیری راجع بنفی اسم وی للاثبات متعلق بثابتا خبری این جمله  
 مقوله قول قبل فعل مجهول کیون از افعال ناقصه در ضمیری راجع بنفی اسم وی فی الماضی متعلق بثابتا  
 خبری للاثبات این نیز متعلق بثابتا و فی الماضی است متعلق برون فی الماضی کاد افعال متعلق بثابتا تمسکا بمفعول  
 اقبول متعلق به سکا تعالی جمله ثابتا و کاد و خبر مبتدا محذوف ای هو ما کاد و الی فعلون و بقول ذی الرشد  
 عطفت بر قوله تعالی اذاکله شرط پیشتر فعل ماضی انجر فاعل وی الی همین مفعول به وی لم یکد فعل حمید از افعال مقاربه  
 بر شمس اسم وی الهوی مضاف الیه بر شمس من جب متعلق بالثابتة که صفت الهوی است مبتدا مضاف الیه  
 جب یسرح فعل مضارع در ضمیری راجع بر شمس الهوی اسم وی این جمله خبر کاد ثالث مبتدا جعل خبری و  
 طفق و کرب و اخذ عطفت بر وی وی مبتدا مثل خبری کاد مضاف الیه مثل و او شک عطفت بر طفق و وی مبتدا  
 مثل خبری عسی مضاف الیه مثل کاد و عطفت بر عسی فی الاستعمال متعلق مثل باعتبار ضمیر او معنی مماثلت و مشابهت

قال - فاعلا التعجب ما وضع لانشاء التعجب

دیگری از اقسام و فاعل تعجب است و در بعض نسخ فعل واقع است فعل تعجب آن فعلی است که موضوع باشد بر انشاء

قال - و هما صیغتان

و این دو فعل تعجب و صیغانه

## اقال۔ ما افعله وافعل به

یکی افعلا ہے کہ مصدر یا تعجب ہے و دیگری افعلا ہے

## قال۔ وہا غیر متصرفین

و این دو فعل تعجب غیر متصرف اند یعنی تصریف کردہ نہیں ہوتے یعنی ارا ایشان ہضار و مجہول و باقی صیغ افعال میگیر

## قال۔ مثل ما احسن زیدا

یعنی آن چیزی کہ نیکو گردانیدہ است زید را چیزی عظیم است و این مذمب سیویہ کہ ما را موصولہ میدارد و خبر او را محذوف اما نزد ما استغناء مہیت و ما بعد او خبر اولیٰ معنی چنین شود کہ چہ چیز نیکو گردانیدہ است زید را یعنی چیزی است کہ اوراک بآن نمی رسد از وی سوال باید کرد چنانکہ در قرآن واقع شدہ است و ما اوراک مایوم لادن

## قال۔ و احسن بربید

کہ امری است معنی ماضی و بہ فاعل وی زیادتی یا بعضی گشت او صاحب چنانکہ اتم آمدہ است یعنی صادر اتم اما نزد خشن مفعول و فاعل وی ضمیر است و امری خودت و باریدہ است یا از برای تعدی معنی وی چنین باشد کہ صاحب حسن یا بکرد آن او را صاحب یعنی اعتقاد کن حسن او را یا وصف کن او را بحسن چنانکہ تفصیل این مختصر مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ

## قال۔ و لا یبنیان الا ما یبنی منہ افعال التفصیل

و بنا کردہ نہیں ہند این دو صیغہ تعجب کرا از انچہ بنا کردہ میشود از اتم تفصیل یعنی از ثلاثی مجردی میگیرند لہ در وی لون و عجب نہا شد پیشتری بنای او از برای قاعل میباشد و شاذ و نادر است از برای مفعول مثل ما شہی الطعام یعنی چہ شہی است طعام را و اما ماضی الکذب را یعنی چہ چیز دشمن گردانیدہ است کذب را یعنی چہ محقرت است کذب و چہ شہی است آن طعام

## قال۔ و یرحصل فی الممتنع

و توصل میجویند و در بعضی نسخا بسین است یعنی رسید میجویند در آن فعل کہ ممتنع است بنا تعجب از

## قال۔ بمثل ما استخر اجمہ و اشد استخر اجمہ

یعنی از صیغہ از وی ممتنع نیست بنای تعجب از وی صیغہ تعجب میگیرند و آن ممتنعی کہ مقصود است تعجب

اورا مفعول سیدارند بواسطہ یا سبب و اسطہ

**قال** - ولا تصرف فیها بتقدیم ولا تاخیر ولا فصل و اجاز المازنی الفصل بالظرف

و تصرف کرده همیشه و درین دو صیغه تعجب بتقدیم معمول بروی و تاخیر وی از معمول و از شی دیگر هر که صیغه تعجب تقاضا بر صدر کلام میکند و جایز داشته است مازنی فاصله شدن میان فعل تعجب و معمول وی بظرف ما احسن بالرجل ان یصدق یعنی چنانکه دوست ببرد است گفتن مر که اینجا بالرجل که ظرف است فاصله شده است میان فعل تعجب و معمول وی

**قال** - و ما مبتداء نكرة عند سیبویه یا بعدا الخبر

و لفظ ما که در صیغه تعجب است مبتدای است نکره و معنی شی نزد سیبویه و ما بعدا خبر است مثل سترام و تاب

**قال** - موصولة عند الاخفش و الخبر محذوف

و لفظ ما موصولة است نزد اخفش مبتدایا فاصله خود که فعل تعجب است و خبر وی محذوف تقدیرش چنین شود که الذی احسن زیادای جمله ذ احسن شی عظیم یعنی آن چیزی که زید را صاحب حسن گردانیده شی عظیم است

**قال** - و به فاعل عند سیبویه فاعل ضمیر فی فعل

و به که در فعل است فاعل است نزد سیبویه پس در فاعل ضمیری مستکن باشد و یای وی زاید است پس منته چنین شود که صار ذ فاعل

**قال** - و مفعول عند الاخفش و الباء لاتعدیه او ر زائدة فقیه ضمیر

و مفعول است نزد اخفش و یا از برای تعدیه است اگر همزه وی از برای ضمیر درجه باشد زائدة است اگر همزه وی از برای ضمیر باشد پس در این صورت که مفعول باشد در وی ضمیری خواهد بود مستکن که فاعل وی باشد که ضمیر از و بابت کنند پس معنی وی چنین شود که بگرد تو صاحب حسن یا بگردان تو او را صاحب حسن اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فعلا که مضاف است بالتعجب مبتدایا موصولة یا موصولة وضع فعل مجهول در و ضمیری راجع با مفعول مجهول وی وضع با مفعول مجهول خود موصولة یا موصولة مالا نشاء که مضاف است بالتعجب متعلق بوضع و بها مبتدایا صیغتان خبر وی ما فعله خبر مبتدایا محذوف ای هر ما فعله یا بدل از صیغتان و فعل به عطفت بر فعله و بها مبتدایا غیر که مضاف است بمنصرفین



خبر وی مثل خبر مبتدا محذوف ما احسن ما موصوله احسن فعل ماضی در ضمیری راجع بما فاعل وی ما بامله  
خود مبتدا و خبرش محذوف ای شی عظیم یا ما استقنا میباید مبتدا احسن زید این فعل و فاعل و مفعول  
خبر وی او حرف عطف احسن امر حاضر در ضمیری مرفوع متصل که قعیر از و بابت کنند فاعل وی یا زاید  
یا تعدیه این جار و مجرور متعلق با حسن و لاینبیان فعل مجهول الف مفعول الم یسم فاعل وی الا کلمه استثنا  
مایبنی این جار و مجرور متعلق بر بنیان منه متعلق ببنی فعل که مضاف است با تفصیل مفعول مجهول ببنی و  
یتوصل فعل مضارع فی الممتنع متعلق بیه متصل ما اشند مضاف الیه مثل استخراج مفعول به باشد و اشند و فصل امر  
با استخراج متعلق باشد و لا تبصر فعل مجهول فیها متعلق بوی ب تقدیم این نیز متعلق بلا تبصر و لا تاخیر عطف  
بر تقدیم و لا فصل عطف بر لا تاخیر و اجاز فعل ماضی المازنی فاعل وی الف فصل مفعول به اجاز بالظرف متعلق  
باجاز و ما مبتدا خبر وی عند ظرف مضاف به سببویه موصوله ثبت محذوف صله وی ما بامله مبتدا الخبر و  
موصوله خبر بعد از خبر با عند ظرف مضاف بالا انخش و الخبر مبتدا محذوف خبر وی و مبتدا فاعل خبر وی عند  
ظرف مضاف بسببویه فا از برای تفریع لا از برای نفی جیس ضمیر اسم وی فی الفعل متعلق بثبت خبر لا مفعول  
عطف بر فاعل مبتدا عند ظرف الانخش مضاف الیه عند و الباء مبتدا بالاعتدای متعلق بثبت خبر مبتدا

و از اید عطف بر التعدیه فیه خبر که ضمیر است مقدم بروی

**قال** - الافعال المبرح والغم

دیگری از اقسام فعل افعال و غم دوم است

**قال** - ما وضع لا نشاء مدح او ذم

و آن چیزی است یعنی آن فعلی که موضوع باشد از برای انشاء مدح یا ذم پس مدحت و ذمت از لغت  
خارج باشد از جهت آنکه از برای اخبار است از مدح نه از برای انشاء مدح

**قال** - فمنها نعم و عین

پس بعضی از این افعال است نعم و عین که در اصل نعم و عین بوده است بکسر عین و هر فعلی که فاعل و مفعول  
مفتوح باشد و عین وی حرف طلق باشد و روی چهار وجه رواست نزد بنی تمیم فتح فاعل و کسر عین دوم

قح فاء و سکون بین سوم کسفا و سکون عین چهارم کسفا و عین لیکن اکثر درین دو فعل کسفا و سکون عین است

**قال -** و شرطها ان یکون الفاعل معرفا باللام

و شرط نعم و بیس نیست که باشد فاعل وی معرفت بلام عمد زبانی که از برای واحد غیر معین است و معین شود بعد از آنکه مخصوص بهج یا ذم مذکور شود و بمنزله اجمال و تفصیل میشود که در زمین بتقرار یسگیرد

**قال -** او مضافا الی العرب بها و ضمیرها بکثرة منصوبه

یا خود شرط است که فاعل نعم و بیس مقایست معرفت بلام باشد و واسطه مثل نعم و صاحب الرجل زید یا بواسطه نحو نعم فرس علام الرجل یا خود فاعل وی ضمیری باشد که تمیز آورده باشند او را بکثره منصوبه مثل نعم رجلا

**قال -** او بها

یا تمیز آورده باشد او را بها که بهیچ شیئی است و محلا منصوب

**قال -** مثل نعمای

ای نعم شیا بهی یعنی نیک شیئی است از وی شیئی ان صدقات

**قال -** بعد ذلک مخصوص

و بعد ازین فاعل مخصوص میباشد بهج یا ذم و ازین مخصوص مقدم میشود بفعل حیثا که کافی زید نعم الرجل

**قال -** و هو مبتدأ و ما قبله خبره

و این مخصوص بهج یا ذم مبتدأ است و ما قبل او خبر او و اینجا که خبر مبتدأ است واقع شده احتیاج به ضمیر از جهت آنکه الف لام قائم ضمه است

**قال -** او خبر مبتدأ و محذوف مثل نعم الرجل زید

یا خود این مخصوص بهج یا ذم خبر مبتدأ محذوف که بقرینه سوال مبتدأ را حذف کرده اند که تقدیرش چنین میشود که الرجل هو زید از جهت آنکه نعم الرجل گفته شد گوید و اگر کسی سوال کند که من بهیچ کیست ان یکمورد جواب گوئیم زید تقدیرش چنین میشود که هو زید بر تقدیر اول زید مبتدأ است و نعم الرجل جمله مرکب از فعل

و فاعل مقدم بر وی خبره

## قال - وشرطه مطابقة الفاعل

وشرط مخصوص مذكور مطابق بودن اوست بفاعل این افعال در افراد و تنبيه جمع تذكر و تانيث از جهت نكته این مخصوص عبارت از قائل  
در معنی چنانكه كوفي نعم الرجل زيد نعم الرجلان و نبت المرأة هند نبت المرأةان السنان و نبت السنات

## قال - وبنسب مثل القوم الذين كذبوا بآياتنا

این آیت و مثل این آیت یعنی هر جا که مطابقت نباشد میان فاعل و مخصوص متداول است یعنی از ظاهر  
گردانیده شده است و تاء و یاءش اینست که مضاف تقدیر کنیم پیش از مخصوص که چنین شود بنسب مثل القوم مثل  
الذين یا نحو الذين راصف قوم داریم که فاعل مس است و مخصوص بزم محدود باشد ای بنسب مثل القوم الكذابين مثلهم

## قال - وقد يحذف المحض اذا علم

و انكی حذف می کنند مخصوص مذكور را و تنبيه معلوم باشد نحو نعم العبدای ایوب چون تقدیر تمام مخصوص سبوح  
که ایوب است حذف کرده اند چونکه بیان بیان قصه اوست و نعم الما هرون که تقدیرش چنین میشود که نعم  
الما هرون نحن یعنی نیک گستر باشیم

## قال - و سائر مثل میں

دیگری از افعال ذم سائر است و او مثل میں است در افاده ذم و احکام و شرایط مذکوره

## قال - و منها جذا

و بعضه دیگر از افعال مع ذم جدا است که درجه است

## قال - و فاعله ذا

و فاعل جدا است

## قال - ولا تنويه

و تنبيه داده میشود و ذار یعنی او را تنبيه جمع و تذكر و تانيث از جهت نكته این مخصوص پس جدا ازید و جدا است میگویند تا با خبر

## قال - و بعدد المخصوص و اعرابه كاعراب مخصوص

و جدا از جدا مخصوص بهنج می آید چنانکه بعد از نعم و اعراب مخصوص جدا مثل اعراب مخصوص نعم است که خبر

مبتدا محذوف است یا خود مبتداست مقدم بر خبر و خبر

**قال** - و يجوز ان يقع قبله المخصوص او بعد ثم يروى حال على وفق مخصوصه

و رواست که واقع شود پیش از مخصوص جدا یا بعد از تمیزی یا حالی بر موافقت مخصوص او در افراد و تنصیف  
و جمع و تذکیر و تانیث چنانکه گوئی جدا رجلا زید و جدا زید رجلا و جدا را کبا زید و جدا زید را کبا بر همین  
قیاس باقی امثله اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که افعال که مضاف است بهج مبتدا  
و دوم عطف بهج موصوله و وضع فعل مجهول در ضمیری راجع به مفعول مجهول وی لا نشاء که مضاف است بهج صله اما امثله  
خود خبر مبتدا او دم عطف به مخرج فتنها متعلق به ثابت خبر مبتدا که نعم است مقدم بر وی پیش عطف بر نعم و  
شرط که مضاف است بهضمیر مبتدا ای ان ان نامیه که فعل را و تا ویل مصدر میگردد اندکیون افعال  
ناقصه الفاعل اسم وی معرف خبر وی باللام متعلق به عرفا و مضافا عطف بر عرفا الی المعرف متعلق  
مضافا به متعلق بالمعرف او مضمرا عطف بر مضافا ضمیر صفت مضمرا یا حال بنکرة متعلق ضمیر اختصاصیه  
صفت نکره او یا عطف بر نکره مثل خبر مبتدا محذوف فاذا براسه تفریع نعم از افعال مع در ضمیری نکره  
فاعل وی که ضمیر ان ضمیر را آورده اند و ازین جهت احتیاج به مرجع ندارد بهی مخصوص بهج مبتدا و نعم مقدم  
بر وی خبر وی و ما بعد ذلک متعلق به ثابت خبر مبتدا که المخصوص است مقدم بر مبتدا و هو مبتدا مبتدا خبر و  
ما موصوله قبل ظرف ثبت صله ما یا یا صله مبتدا و خبره خبر وی او خبر عطف بر خبره مبتدا و مضاف الیه خبر محذوف  
صفت مبتدا مثل نعم از افعال مع الرجل فاعل وی این فعل و فاعل جمله خبر مبتدا که زید است مقدم بر مبتدا  
و شرطه مبتدا و مطابقه که مضاف است یا بفاعل خبر وی و پیش از افعال ذم مثل که مضاف است بقوم  
خبر وی الذین مضاف الیه مخصوص بنیم محذوف اسی مثل القدم مثل الذین که بوا فعل و فاعل صله الذین  
و شبهه مضاف مبتدا متاول خبر وی و یحذف فعل مجهول المخصوص مفعول مجهول و س و اذا کلمه شرط علم  
فعل مجهول در ضمیری مفعول مجهول وی راجع بهج مخصوص این جمله شرط و جزای شرط محذوف بقهرینه ماقبل  
نعم از افعال مع العبد فاعل وی این جمله خبر مبتدا و محذوف که ایوب است فتنم لما هدون چنانچه گذشت  
خبر مبتدا و محذوف که سخن است و ساء مبتدا مثل مضاف به پیش خبر وی جدا مبتدا و منها متعلق به ثابت

خبروی مقدم بروی و فاعله مبتدا و خبروی لاتیه خبر فعل مجهول در وضعی را اسج بفاعل مجهول و  
 الخصوص مبتدا و بعده مقدم بروی خبروی و اعراب مبتدا اسی کا عراب متعلق ثبات خبر مبتدا مضانه  
 بخصوص و مخصوص مضانه بنعم و یکنوز فعل ان ان مصدریه یقع فعل مضارع قبل ظرف یقع مضانه  
 بالخصوص و بعده عطوف بر قبل تمیز فاعل یقع ای جمله در تاویل مفرد و محل رفع فاعل یخبر را و حال عطوف بر  
 تمیز علی وفق که مضانه است بخصوصه متعلق یقع

### قال الحروف مادل علی معنی فی غیره

حرف آن کلمه است که دلالت کند بر معنی که حاصل باشد آن معنی در غیر آن کلمه یعنی مقدم مستقل نداشته باشد  
 پیشینی که صلاحیت تکویم علیی و محکوم بی داشته باشد بی ضم کلمه دیگر

### قال - ومن ثم احتاج فی جزئیته الی آتم فاعل

از جهت که حرف دلالت میکند بر معنی که در غیر اوست محتاج است در جزو بودن خود در کلام را با سببی یا فاعلی

### قال - حروف الجر ما وضع لا فضا یفعل او معناه الی نایله

حروف جر که یکی از اقسام حرف است آن حرفها اند که موضوع باشند از برای رسانیدن فعل را یا معنی فعل را  
 با تخییری که بعد از ایشان است و معنی فعل اسم فاعل و اسم مفعول و منفه شبهه و مصدر و ظرف و جار و مجرور  
 و غیر اینهاست از ان چیزهای که مقید معنی مصدری باشد و این حروف را حروف جر برای آن میگویند  
 که معنی فعل را یا بعد خود میکنند یا از جهت آنکه اثر ایشان در ابعاد ایشان جرست و تقدیم این حروفست  
 بر سایر اقسام حرف از جهت کثرت ایشان تواند بود

### قال - وی

و این حرف جر

قال - من والی و فی و الی و اللام و رب و و او و او و القسم و تا و و و و  
 و علی و ال کاف و ند و من و و حاشا و عدا و خلا

و و او رب را کما در حروف جر شمرده خالی از تمامی نیست زیرا که حقیقتا حرف جر رب ایست که بعد از وی مقدر

**قال - من الما ابتداء**

ای پس من از برای ابتداء و خاتمه میباشد یعنی از برای ابتداء و مسافت خود را مکانی باشد همچو سرت  
من البقرة و خواه زمانی مثل صمت من یوم الجمعة کند

**قال - والتین**

و میباشد من از برای تین یعنی از برای اظهار مقصود از امر منی و علامت من تین است که اسم هر دو  
سجای وی توان آورد مثل فاقه بنوا الرحس من الاثمان که اگر همچنین گویند که فاقه بنوا الرحس الذی  
هو الوثن معنی مستقیم باشد یعنی بهر نیز یاد از رحس که ان بت است

**قال - والتبعیض**

و من از برای تبعیض میباشد و علامت وی این است که لفظ بعض بجای وی توان نهاد و نخواهد  
من الذی اسم یعنی گرفته بعض از دو را هم را

**قال - وزایده فی غیر الموجب**

و من زایده میباشد و قید که در کلام غیر موجب باشد و علامت وی آنست که اگر لفظ من را نیارند معنی مستقیم  
باشد چنانکه گوئی ما جادنی من احد

**قال - خلافا للکوفیین و الاخفش**

خلافت مرکوفیین و اخفش را که ایشان تجویز میکنند زیاد بودن من را در موجب و موجب گلامی را گویند  
که در و سه نفی و نفی و استقمام نباشد

**قال - وقد کان من مطر و شبهه تناول**

و این ترکیب در کلام عرب واقع شده است که من در موجب زائده کرده اند و مانند اینکه مستدل اخفش  
و کوفیین است تناول است و تاویلش که گویند در جواب سوال واقع شده است که در اینجا من در غیر جواب  
زائده بوده در جواب نیز موافقت آن زیاد کرده اند گویند سالی سوال کرده که بل کان من مطر جواب او  
گفته اند که قد کان من مطر

**قال** والی لا یشاء مع قلیل

الی از برای آنها غایت میباشد و همچنین میباشد آنکه خدا تعالی فرمود و لا تأکولوا أموالکم علی  
أموالکم یعنی مخورید مالهای ایشانرا با مالهای خود

**قال** - و حتی کذلک و بمنع کثیرا

و حتی همچنین است یعنی از برای آنها غایت میباشد لکن بمنع کثیرا

**قال** - و یختص بالظاهر خلافا للمیر

و مختص است حتی با اسم ظاهر یعنی بغیر درمی آید پس خواه بگویند چنانکه الیه میگوشد تفاوت نمیرد در آنکه او مخورید و در آمدن حتی را بضمیر و استلال چیست بوقع آن در بعض اشعار بسمین قدرت و شد و ذایا و بود  
اعراب این ترکیب آنست که الحروف مبتداء موصوله فعل ماضی در ضمیری راجع بفاعل و  
این فعل و فاعل جمله ماعلی معنی متعلق بذل فی غیره این نیز متعلق بی اصل که عطف است و من حرف جر  
ثم خبر در این جاز و مجرور متعلق اتصال فی جزئیت این نیز متعلق اتصال الی اسم کذلک و فعل عطف بهم  
حروف که مضاف است با خبر مبتداء موصوله و ضعیفی که در وی است مفعول مجرور وی راجع  
بما حمله بالا فضا متعلق بوضع فعل متعلق با فضا را و معناه عطف بر فعل الی حرکت جبراس و صریح الیه که  
در اصل یونی بوده و او میان یاد مفتوحه و کسره واقع شده بود اما خند ضمه بر یا ثقیل بود نیز پسند خند  
ضمیر مفعول که راجع بحروف است بوی پیوسته طبع شد و ظاهر آن بود که ضمیر مونث اوردی مفعول را  
چونکه مرجع الیه وی که حروف است مونث است این جاز و مجرور متعلق با فضا و بی مبتدا من ثابته  
بخلاف در تاویل هذا المذکور است خبر مبتداء من مبتداء لا یشاء متعلق ثابته خبر مبتداء مضاف غایت و تثبیت  
و التبیض عطف بر ابتداء و زائده عطف بر اصل ابتداء که خبر مبتداء فی غیرا الموجب متعلق بزيادة خلاف  
مفعول مطلق فعل محذوف لکوفین متعلق ثابته صفة خلافا و الاقش عطف بر لکوفین و قد حرف تحقیق کان  
کافی تا من من زائده مطلق فاعل کان اینجمله در تاویل هذا التکریب مبتداء و شبهه عطف بر مبتداء متساول  
خبر مبتداء و الی مبتداء لا یشاء متعلق ثابته خبر مبتداء و شبهه عطف بر لا یشاء و عطف فعل محذوف

ای از ما قلیلا و حتی مبتدا که استحقاق ثبات خبر مبتدا یعنی مع عطفت بر کند که خبر مفعول فی معذرة فی انی ما اکثر او تحقیق فعل  
مستفاد در ضمیری راجع به فاعل دی بالظن استحقاق تحقیق خلافاً مفعول مطلق فعل مبتدا و مستحق خبر که صفت ملاقات است تا اثبات المبدء

**قال** - وفي للظرفية وجمعی علی قلیلا

و فی از برای ظرفیت است و جمعی علی باشد اندکی چنانکه در قرآن واقع شده که لا صلیبکم فی خروج النخل  
ای علی خروج النخل یعنی برود اگرتم شما را بر شاخای خوا

**قال** - والباء للاصاق

و دیگری از حروف جاره با از برای الاصاق میباشد یعنی از برای فائده دادن متصل شدن امری بان  
چیز که مجرور را واقع شده است چنانکه گوئی برید و او یعنی برید و او است

**قال** - والاستعانة

و با از برای استعانة میباشد چنانکه گوئی کتبت بالتعلم یعنی کتابت کردم تعلم

**قال** - والمصاحبة

و با از برای مصاحبة میباشد همچو اشتريت الفرس سهرورد یعنی خریدم اسب را با زین

**قال** - والمقابلة

و با از برای مقابله میباشد نحو لعبت هذا ذاك یعنی بیع کردم این را باین

**قال** - والتعدية

و با از برای تعدیه میباشد یعنی از برای اینکه فعل لازم را متعدی سازد نحو ذهبت برید یعنی بریدم زید را  
و جمیع حرف جاز برای تعدیه میباشد لیکن بمعنی فعل مبین است پس

**قال** - والظرفية

و با از برای ظرفیه میباشد نحو طبت بالسجدة یعنی شستم در مسجد

**قال** - و الزائدة في الخبر في الاستفهام

و زائده میباشد خبری که در استفهام باشد چنانکه ان یزید فام است اما خبر استفهام زائد میکنند پس نمیگویند زید فام

قال - والنفي



قال - والنفي قياسا

و در خبر نفی نیز از آنده میکنند پس بیل قیاس چنانکه گوئی لیس زید بر یک نیست زید سوار شونده

قال - و فی غیره سماعا

و در غیره سماع و نفی بار از آنده میکنند پس بیل سماع

قال - نحو مجبک زید

ای جبک زید که بار در دست از آنده کرده اند

قال - والقی بیده

و همچنین در القی بیده ای القی بیده

قال - واللام للاختصاص

ولام از برای اختصاص میباشد نحو المال زید و اهل الفرس

قال - والتعلیل

ولام از برای تعلیل باشد چنانکه گوئی خربت لخی فک معنی بیرون رفتن از جهت ترس

قال - و بمعنی عن مع القول

ولام بمعنی عن میباشد با قول هم چنانکه گوئی قلت زیدانه لم يفعل کذا ای قلت عنه یعنی گفتم از زید یعنی خبر کردی از وی بدستی که او نکرده است چنین

قال - و زائدة

ولام زائده می باشد چنانکه گوئی ردت لکم ای ردت کم یعنی پس نشین شد شمارا

قال - و بمعنی الواو فی القسم للتعجب

ولام بمعنی واو میباشد در قسمی که از برای تعجب باشد چنانکه گوئی للهدایه خیر الامل ای و الحمد لله سوگند بخدا که تاخیر نمیکند ارجل را

قال - و رب للتقلیل لها صدر الکلام مختلفة بکرة موصوفة علی الماصح

و رب از برای تقلیل مینماید و مرا در امداد است و مخصوص است بنگاره موصوفه بر بند میباید

**قال** - و فعلها ماضی محذوف غالباً

و فعل رب ماضی محذوف میباشد غالباً چنانکه کوئی رب جل کریم ای تقیّه

**قال** - و قدر تدخل علی مقمّر بهم منیر بنگاره منصوبه

و اندکی درمی آید رب بر ضمیری بهی که ضمیر آورد و باشند ضمیر را بنگاره منصوبه

**قال** - و الضمیر مفرد مذکر

و ضمیر مفرد مذکر میباشد و اینجا ضمیر از ضمیر باشد و خواهد بود

**قال** - خلافاً للکوفیین فی مطابقة التثنية

خلافت مرفوعین را و مطابقت بودن آن ضمیر را چنانکه کوئی رب موزعاً و رب موزعاً و رب موزعاً و رب موزعاً

ربا امرأة ربها امرئین و ربین فساد

**قال** - و تلحقها ما قد دخل علی اهل

و درمی آید رب را ما کافه یعنی مای که او از اهل بازید و در پس درمی آید رب این هنگام جمله چنانکه

در قرآن واقع شده ربا بود الذین کفروا که اینجا ربا بر جمله فعلیه که مرکب است از مضارع مثبت با فاعل

داخل شده یعنی بر مضارع مکرر و آمده و آن بوده است بالذین

**قال** - و و او یا تدخل علی تکرر موصوفه

و او رب درمی آید بنگاره موصوفه مثل و بینه لیس بها انیس الا الی عافیة و الا لیس ای رب بلده و بینه

بیت چنین است که بهاشتری که نیست در و انیسیتی بگیا و دشتی و خردشتی اما وجوه اعراب

این ترکیب آنست که و فی مبتدأ لظرفیه متعلق ثبابت خبر مبتدأ و مبتدأ علی عطفت بر لظرفیه

یا متعلق خبر کان محذوف ای بکون ثابته مبتدأ علی زماناً قلیلاً و قلیلاً صفت مفعول فیه محذوف چنانکه

گذشت التثنی و می و الباء مبتدأ لظرفیه متعلق ثبابت خبر و می و الاستعانة و المصاحبه و التماثل

و التقدیر لظرفیه ظاهر و زائدة عطفت بر خبر مقدمه و التثنی متعلق برانده فی الاستعانة و التماثل

که صفت الخبر است و التقی عطف بر الا استفهام قیاسا تمیز و فی غیره متعلق قیاسا سماعا نیز تمیز مثل کجیک  
مبتدا زید خبر وی و التقی فعل بازاید که مضارع است بضم یاء مفتوح و ی و اللام مبتدا الاختصاص متعلق بیا  
خبر وی و التقلیل عطف بر الاختصاص و یعنی عن خبر کان مقدرای یکون ثابته بضم یاء مع ظرف بقول  
وزائده عطف بر خبر مبتدا و مذکور و یحیی الود خبر یکون مقدرا چنانکه گذشت فی القسم متعلق باثبات که صفة  
الواد است للتعجب متعلق باثبات که صفة القسم است و رب مبتدا التقلیل متعلق باثبات خبر مبتدا و  
متعلق بایات خبر مبتدا که صدر است مضارع به الکلام مخففة خبر بعد از خبر بکرة متعلق بمخففة و صوة صفة  
بکرة علی الاصح متعلق بکما ناکه حال است از بکرة و فعلها مبتدا و ماضی خبر وی محذوف صفة ماضی که  
تقدیر امر فروع است چونکه اصل ماضی بوده غالباً صفة مشغول فی محذوف ای زمانا غالباً و قد که بر  
فعل مضارع و راعیه از برای تقلیل در تذلل ضمیری راجع برب فاعل وی علی مضمر متعلق بتبدل خل هم  
صفة ضمیر مبرز بفتح یا صفت بعد از صفت بکرة متعلق بمیز منصوبة صفت بکرة و الضمیر مبتدا و مفرد  
خبر وی مذکر صفت مفروضا فاعل مطلق فعل محذوف للکوفین متعلق بایات که صفت خلافاست فی مطلق  
که صفت مضارع است بالتمیز متعلق بجلالا فاعل و متعلق با فاعل وی فاعلی تصریح تذلل  
فعل مضارع در ضمیری راجع برب فاعل وی علی الجمل متعلق تذلل واد که مضارع است بها مبتدا  
تبدل فعل مضارع در ضمیری راجع لواء فاعل وی علی بکرة متعلق بتبدل و صوة صفة بکرة

## قال - وادو القسم انما یکون عند خلاف الفعل غیر السؤال مخففة بالظن

و دیگری از حروف جاره وادو قسم است و جبر این نیست که می باشد وادو قسم در وقت مذکور کردن  
فعل که از برای خبر که سوال باشد یعنی وادو در سوال استعمال نمیکنند پس وادو خبر فی نمیگویند  
همچنانکه باید خبر فی میگویند و این وادو قسم مخصوص است باسم ظاهر بی خبر و ضمیر و نمی آید پس نمیگویند  
و کتب افعالین

## قال - واما و مثله مختصه باسم الذکر الباء اعم منها فی الجمع

و تا و قسم مثل وادو قسم است در یک مخصوص است بحدوث فعل که از برای غیر سوال باشد و مخصوص است

این تا با اسم خدا تعالی و با اسم است از او و تا در جمیع آنچه برای که مذکور شد پس فعل او محذوف میتواند بود  
و نیز مذکور میتواند بود و فعل او طلبی میتواند بود و غیر طلبی میتواند بود و اسم الله میتواند بود و غیر اسم الله میتواند بود  
چنانکه گوئی بالله علس و یک لافلس

**قال** - و تیاقی القسم باللام وال وحرف النقی

چون می آید در قسم را یعنی در جواب دی می آورم لام بهم چنانکه گوئی و الله زید قائم یا لا فعل کنز او یا ان چنانکه  
گوئی والله ان زید قائم و یا حرف نفی که ما باشد یا لا چنانکه گوئی والله ان زید قائم و لا یقوم زید

**قال** - و قد یحذف جوابه اذا اعترض فعله و تعدیه علی علیه

و اندکی حذف میکند جواب قسم را و تکیه در میان واقع شود قسم یعنی در میان اجزاء جمله که دال است بر جواب یا خود  
مقدم شود بر قسم آنچه دال است بر جواب قسم چنانکه گوئی زید والله قائم و زید قائم والله چه کند درین دو صورت  
قسم از جواب استغنی است چون دال بر جواب است

**قال** - وعن المجاوزة

و عن از برای مجاوزة میباشد چنانکه گوئی ریت السهم عن القوس یعنی انداختم تیر را از کمان و گاهی بمعنی وصل  
میباشد چنانکه گوئی اخذت عن العلی یعنی اگر گرفته از وی علم را

**قال** - و علی الاستعلاء

و علی از برای استعلاء میباشد یعنی از برای بر آمدن شیئی بر شیئی مثل زید علی السطح یعنی زید بر بام است

**قال** - و قد یلوانان آمین یخول من

و اندکی میباشد این عن و علی اسم سبب در آمدن من بر ایشان چون عن یعنی ای من جانب یعنی و  
آمین علیه ای من فوق

**قال** - و الكاف للتشبيه

و کاف از برای تشبیه میباشد مثل زید کالاسد یعنی زید همچو شیر است

**قال** - و خورأمة

و کات زائد میباشد مثل یس کشه شی ای یس کشه شی

**قال -** وقد کیون اسم

وانکی میباشد کات اسم یعنی مثل چنانکه گوئی الضحک عن کالبر و الهم ای عن مثل البهر د

**قال -** و یخص بالظاهر خلافا للمبرد

و مخصوص است این کات باسم ظاهر نیز و جبر خلاف ممبرد را که او را میدارد و دخول او را بر ضمیر

ند و منتهی الزمان لا ابتداء فی الماضي و الظرفیه فی الحاضر

و ند و منتهی برای زمان میباشد از برای ابتداء و غایت و ماضی و از برای ظرفیه و زمان حاضر

**قال -** نحو ما را یتنه شهر تا و منتهی یومنا

یعنی ندیم او را در راهی که در روینیم و یا روزی که در روینیم

**قال -** و حاشا و هذا و خلا لا استثناء

و حاشا و هذا و خلا از برای استثناء میباشد و هر وقت که بعد ایشان را منصوب خوانند فعل خواهند بود و مثل  
جاء فی القوم حاشا زید و خلا زیدا ما و جوه اعراب این ترکیب است که واحد که مضان است بقسم

مبتدا انما کلمه حشر که مرکب است از ان ما و کافه یکون از افعال ناقصه در وضعیه تا راجع بواو اسم وی عند  
ظرف ثبات که خبر یکون است حذف که مضان است بالفعل مضان الیه عند بغیر که مضان است بالسوال

متعلق بالثبات که صفت فعل است منحصه برفع خبر مبتدا محذوف و بحسب حال بالظاهر متعلق بمحققه و انما  
مبتدا اسمی متلما که مضان است بضمیر خبر مبتدا منحصه کما مر باسم المثل بالظاهر و الباء مبتدا مهم خبری

منها متعلق یا عم فی الجمیع که کات یعنی متعلق باعم و تعلق فعل مجهول مضارع القسم مفعول مجهول وی باللام  
متعلق بتلیقی وان عطفت بر باللام و حرف عطفت بر ان مضان بالنفی و یحذف جوابه مثل و تعلق القسم

اذا کلمه شرط اعترض فعل مجهول او تقدم عطفت بر اعترض ما یصل علیه مفعول مجهول اعترض یا فاعل تقدم  
بر سبیل تانیع و عن مبتدا للمجاوزه متعلق ثبات خبر مبتدا و علی للاستعلاء مبتدا و خبر عطفت للمجاوزه و قد

حرف تحقیق که زمان از افعال ناقصه الف اسم وی اسمین خبری بدخول که مضان است بمن متعلق

بہ کیونان والکاف مبتدأ للتشبیہ متعلق بجاہت خبر مبتدأ ورائہ عطفت بر محل التشبیہ و تقدیر حرت تحقیق کیونان از افعال ناقصہ در وضعی راجع بجاہت اسم وی اسما خبر وی و مختص فعل مضارع در وضعی راجع بجاہت فاعل کیونان بالظاہر متعلق بختیص خلافاً لمفعول مطلق فعل محذوف للمبدؤ متعلق بخلافاً و مذمبتداً و مذمبتداً عطفت بر وی للترتان متعلق بجاہت خبر مبتدأ لا ابتداء خبر مبتدأ از خبر فی الماضی متعلق بہ لا ابتداء و اللزوم عطفت بر لا ابتداء فی الجاحز متعلق بالظاہر مثل خبر مبتدأ محذوف اما ناقصہ را تفعیل و قاعل مفعول مذموز خبر کہ معصاف ست بنا و مجوز این جا مجوز متعلق را تفعیل و متدیر منہ عطفت بر خبر نا و ہا شامبتداً و عدا و ما خلا عطفت بر وی للاستثناء متعلق بتبانیہ خبر این خبر مبتدأ

### قال - الحروف المشبہة بالفعل ان وان وكان لکن لیست فعل

قسم دوم از اقسام حروف فی اند کہ مشابہ اند بفعل و وجہ شایست ایشان بفعل از حیث لفظ نیست کہ مستقیم میشود بشلالات و رباعی و ثنی بر فتح اند و از حیث معنی وجہ شایست ایشان آنست کہ از ایشان معنی فعل مستفاد میشود مثل کدت و شبہت و استدرکت و تمسیت و ترحیت و این حروف در وصفہ این شش حرف مذکورہ اند و ایشان بصیغہ جمع کثرت مذکورہ است از جهت مناسبت بحروف جر و عاطفہ و اگر بصیغہ جمع قلت بایستی کہ مذکورہ شدی چونکہ ما درون عشر است لیکن شایع است استعمال ہر یک از جمع قلت و کثرت در مقام دیگری

### قال - ولما صدر الکلام سوی ان فوج یکسما

مرا این حروف را صدر کلام است سوی ان مفتوحہ کہ او یکس پنج باقی است چونکہ مقتضی او عدم صدارت است از جهت آنکہ باید دخل خود در تاول مفرد پس را متعلق باید

### قال - ویلحقها ما قلنہ علی الاصح

وئی پیوندد درین حروف ستہ ما کافہ پس لغو میشود ند یعنی عمل ایشان باطل میشود بر مذہب اصح یعنی اخت فصیح تر و ازین جهت ما کافہ میگویند و این حروف را از عمل انہی دارد

### قال - و تدخل جیند علی الافعال

و دری ایند این حروف این ہنگامی کہ ما کافہ بر ایشان لحق شود بر افعال چونکہ از عمل مغول شدہ اند پس

معمول ایشان اصلا حیت اعراب شرط نباشد

**قال** - فان لا يغير معنى الجملة وان مع حملتان في حكم المنفرد

پس ان کسوره تغییر نمید بر معنی را وان مفتوحه با جمله خود حکم مفرد است

**قال** - ومن ثم وجب الكسر في موضع الحمل الفتح في موضع المنفرد

و این جهت فرق مذکور میان مفتوحه و کسوره واجب است که در موضع که جمله باید آورد و فتح در موضع که مفرد باید آورد

**قال** - فکسر التبداء و بعد القول و بعد الموصول

پس کسر باید خواند آنرا وقتی که در ابتدا کلام واقع شود چنانکه گوئی ان زید قائم و بعد از قول نیز چونکه مقوله قول جمله میباشد چنانکه گوئی قال زید ان عمر قائم و بعد از موصول نیز چونکه صله موصول نیز جمله میباشد چنانکه گوئی جاءني الذي ان اياه قائم یعنی آمد مرا آنکسی که بدستی که پدر او قائم

**قال** - و تحت فاعلة و مقولة و مبتدأة و مضافا لها

و فتح خوانده میشود و حال که فاعل باشد نحو بلغني ان زيدا عالم ای بلغني علم زید و در حالی که مفعول باشد نحو كرت ان زيدا شاعرا و در حالی که مبتدأ باشد نحو عندي انك قاضل ای کونک قاضلا ثابت عندي و در حالی که مضاف الیه باشد اعجبتني اشتمار انك عالم استمارك

**قال** - و قالوا لا انك لانه مبتدأ و لولا انك نه قال

و گفته اند یعنی آورده بلغنا بعد از لولا ان مفتوحه را از جهت آنکه بعد از لولا مبتدأ محذوف است مخبر میباشد و بعد از لولا نیز فتح خواندن از جهت فاعل مست مفعول محذوف را و واجب است که مبتدأ و فاعل مفرد باشد چنانکه گوئی لولا انك منطلق الطلقت و لولا انك قائم ای لو وقع قیامك

**قال** - فان جاز التقدير ان جاز الامر ان

پس اگر جایز باشد در موضع برود و تقدیر یعنی تقدیر مفرد و تقدیر جمله جایز است و در امر فتح و کسر

**قال** - سخن من کیر معنی فانی اگر سه

یعنی هر وقت که بجز از فاضل واقع شود و فتح خواندن رواست که مبتدأ باشد ای فاکر مه ای ثابت که و کسر خواندن

رواست چونکہ خدای شہد جملہ می باید

**قال** - واذا انعم عبد القفا واللسازم

و مثل این مصدرع ومانند این دربر جا کہ و و وجہ توان خواند ازین قبیل است و مصدرع دیگر این بیت نیست و گشت از زید الکا قبل سید اذا انعم عبد القفا واللسازم یعنی بودم کہ گمان می بردم زید را همچنانکہ گفتہ شدہ بود سیدی و بہتری نا گاہ او بندہ قفا ولسازم بود یعنی ہم بود کہ بہت او خوردن و خفتن بود تا قفاے او قوی شود کان از افعال ناقصہ تاکہ ضمیر مرفوع متصل است اسم وی را کہ پیش ازین است مجہول مشکلم تاکہ دروے استکون است مفعول المسمی فاعل وی زید المفعول دوم وی کما قبل جملہ معترضہ کہ در بیان دو مفعول واقع شدہ است سید المفعول سوم وی واذا از برای مفاعلات واجب از وی بفتح خواندن رواست کہ با ہم و خبر خود و تاویل مفروضہ باشد محذوف الخبر ای اذا عبادیت القفا واللسازم ثابتہ و کبیر خواندن رواست کہ جملہ استقلہ باشد و مثال شابتہ این بیت چنانکہ کوئی اول ما قول انی احمد الله کہ اگر ما مصدر یہ باشد بفتح باید خواند و اگر موصوفہ یا موصولہ کبیر

**قال** - ولذلك جاز العطف علی اسم المكسورة لفظا وحكما بالرفع

و ازین بہت کہ ان مکسورہ تغیر معنی جملہ نمیکند جائز است عطف کردن بر اسم ان مکسورہ برفع کہ لفظا مکسورہ باشد آن ان یا حکما مثل آنکہ لفظا مکسورہ باشد ان زید اقام عمر و آنکہ حکما مکسورہ باشد مثل علت ان زید است اسم و چونکہ بجای دو مفعول علت واقع شدہ است پس در حکم جملہ باشد و حکم مکسورہ داشتہ باشد

**قال** - وولن المفتوحة

یعنی رواست عطف کردن برفع بر محل اسم آن مفتوحہ چونکہ وے معنی جملہ را تغیر دادہ است پس او را در حکم عدم نتوان داشت

**قال** - ویشترط معنی الخبر لفظا او لفظا خلافا للکتابین

و شرط است در عطف کردن بر محل اسم ان مکسورہ برفع گذشتن خبر او لفظا پیش از مفعول مثل ان



زید قائم و عمر یا تقدیر مثل ان زید او عمر و قائم ای زید قائم و عمر و قائم از جهت آنکه اگر چنین باشد لازم آمد توارد دو عامل بر معمول واحد که یکے ان است و یکی ابتدائیت خلاف مرکوفین بد که ایشان را در اسم بیس عامل نمیدارند پس در خبر همان ابتدائیت پیش عامل نباشد یا خبریت پس توارد عاملین بر معمول واحد لازم نیاید پس معنی خبر شرط نباشد پیش ایشان

**قال** - ولا اثر لکونه بینا خلافا للمیر و الکسانی

و هیچ اثری نیست مر بودن اسم ان را مبنی در جوار عطف بر محل ان اسم پیش از گذشتن خبر نزد جمیع خلاف مبر و کسانے را

**قال** - فی مثل ایک وزید ذاهبان

که در مثل این ترکیب که اسم ان مبنی باشد نزد ایشان عطف کردن پیش از گذشتن خبر رواست چونکه اسم وی مبنی است و اثر عمل در وی ظاهر نیست پس گوید که او عامل نیست پس نزد ایشان این ترکیب روا باشد و ذاهبان خبر مخطوف و مخطوف علیه برود باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که صدر که مضاف است بالكلام مبتدا لهما که مقدم است بر وی متعلق بثابت خبر وی سوی ظرف مضاف به ان فی مبتدا بعکسها متعلق بثابت خبر مبتدا و لیحقها فعل ضمیر منصوب متصل مفعول به وی با فاعل وی متعلق فی فعل منصوب متصل مفعول به وی در ضمیری راجع بحروف وی الالف متعلق بلفظی و تدخل فعل مضارع در ضمیر مفعول متصل که تعبیر از فاعلی کنند فاعل وی راجع بحروف حینکه مضاف بذات طرف تدخل علی الافعال متعلق بتدخل فان مبتدا لا تغییر فی فعل نفی در ضمیر راجع بان فاعل وی معنی که مضاف است بالجمله مفعول لا تغییر وان مبتدا مع ظرف مفرد تا که حال است از ان مضاف بجملتان فی حکم که مضاف است بالمفرد متعلق بثابت خبر مبتدا و من ثم متعلق بوجوب الکسر فاعل و جب فی موضع که مضاف است باجمل متعلق وجیب و الفتح مبتدا فی موضع که مضاف است بالمفرد متعلق بثابت خبر مبتدا فاعل متعلق تا علامت تانیث فاعل در ضمیر راجع بان که تعبیر از وی

کنند مفعول مجہول وی ابتدا و حال از مفعول المسمی فاعل کسرت و بعد ظرف کسرت مضاف باقوله  
و بعد الموصول عطفت بروی و تحت مثل کسرت فاعله حال از مفعول مجہول تحت و مفعولہ عطفت بروی  
و مبتداه و مضافا عطفت بریکدیگر الیہا متعلق مضافا لو فاعل و فاعل لولایا امتناعی ان از حروف  
مشبہ بافعال کاف اسم وی قائم محذوف خبر وی و اینجمله در تادیل مفرد و محل رفع مبتداه خبر وی  
محذوف لولایا یک ثابت اینجمله مقولہ لام حرکت جبران از حروف مشبہ بافعال ضمیر اسم وی مبتداه  
خبر وی اینجمله در تادیل مفرد مجرور لام این جار و مجرور متعلق بقول او لولایا لانه فاعل عطفت بر لولایا  
مبتداه بر فان حرف شرط جار فعل تقدیر ان فاعل وی ان جمله شرط جار لا امران فعل و فاعل جزای  
شرط من من شرطیہ کیمنی فعل و مفعول در ضمیری راجع بمن فاعل وی اینجمله شرط فانی اگر خبری  
شرط و اذا انه عبد القفا والہمازم چنانچہ مذکور شد و لذلک متعلق سبجا عطفت فاعل جار علم اسم  
کہ مضاف ست بالمکسورہ متعلق سبجا لفظا تمیزا و حکما عطفت بر لفظا بالرفع متعلق سبجا ز دون ظرف  
جار مضاف بالمفتوحہ ویشترط فعل مجہول مبنی کہ مضاف ست بالخیبر مفعول مجہول شترط لفظا تمیز  
او تقدیر عطفت بر لفظا خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفیدین متعلق سبجا فادلا لا و نفی جنس  
اثر اسم وی لکویہ متعلق ثبایت خبر لا کون از افعال ناقصہ است مضاف ست باسم خود کہ ضمیر  
مبینا خبر وی خلافا للمبروظاہر و الکسانی عطفت بر المبروفی مثل متعلق بخلافان از حروف مشبہ بافعال  
کاف اسم وی و زید عطفت بر محل کاف ذابیان خبر بر و مبتداه

### قال - ولکن کذلک

ہمچو ان ست کہ تفسیر معنی جمله نمیکند پس بر محل اسم او توان کہ در رفع نحو جانی زید لکن عمرو  
و لم یجی دیگر

قال - و لذلک دخلت اللام مع المکسورۃ و منها علی الخبر و علی الاسم اذا  
فصل بینہ و بینہما و علی ما بینہما

و اینجست ان مکسورہ تفسیر معنی جمله نمیکند وی آید لانی کہ از خبری تا کیمنی جمله است یا ان مکسورہ

نہ مفتوحہ پر مشرور کہ چنانکہ گوئی ان زید الباقم یا بر اسم وی وقتی کہ فاصلہ شود میان اسم و میان انجمنی  
چنانکہ ان فی الذہ الزید یا بر ان جبری کہ در میان اسم و خبر باشد از متعلقات جملہ چنانکہ گوئی ان زید لفظ  
یعنی جبری کہ زید طعام ترا خوردہ است کہ طعام کہ مفعول لازم است مفعول خبر واقع شدہ مفتوحہ بروی

### قال - وفي لكن ضعيف

و در آمدن لام در لکن بر اسم او یا خبر او و یا بر انجمن میان ایشان باشد ضعیف

### قال - وتختف المكسورة

و تخفیف میکنند ان مکسورہ را

### قال - فيلزمها اللام

پس لازم میشود آنرا این هنگام لام

### قال - ويجوز الغاء با

و رواست لغو ساختن ان بعد از تخفیف یعنی باطل کردن عمل او از جهت آنکہ او را مشابہت تمامہ بفعل نامند  
درین وقت پس لام او را لازم باشد تا جدا کند او را از ان نافیہ

### قال - ويجوز دخولها على فعل من افعال المبتدأ بخلاف اللكوفيين في التعميم

و رواست در آمدن ان مخففہ بعد از تخفیف بر فعل از فعلهای کہ بر مبتدای آیند مثل افعال ناقصہ افعال  
شک و یقین و غیر ایشان چنانکہ در کلام المد واقع شدہ و انکانیت لکبیرہ و ان تفنک لمن الکاذبین و ان  
مذکوفیان را در تعمیم یعنی نزد ایشان این هنگام جمیع افعال می آید

### قال - وتختف المفتوحة فتعمل في ضمير شان مقدرا

و تخفیف میکنند ان مفتوحہ را نیز پس عمل میکند در ضمیر شان مقدرا تا لازم نیاید ترجیح ضعف کہ مکسورہ است  
بر اقوی کہ مفتوحہ است

### قال - فتدخل على اجل مطلقا

پس در می آید مفتوحہ مخففہ بر جملہ مطلقا خواه اسمیہ باشد و خواه فعلیہ

**قال** - وشد اعمالها فی غیره

و شاد است عمل دادن ان مفتوحه در ضمیر نشان

**قال** - ویزر مع الفعل السین او سوف او قد و حرف النقی

و لازم است ان مفتوحه مخففه را که با فعل متصرف باشد سین چنانکه کوئی علم ان سیکون منکم مرضی یا سوف چنانکه در قول شاعر واقع شده و اعلم فاعلم المراقبه فیفعه ان سوف یا قی کل ما قدر یعنی بدانکه علم مرد نفع میرساند او را و حال آنکه زود باشد که سیایا نچه تقدیر شده است با قدر لازم است چنانکه در کلام السد واقع شده است لیعلم ان قدر بخوار سالات ربهم یا حرف نفی چنانکه کوئی او لایرون ان لایرجع و لزوم اشیا م را و یا بجست آنست که فرق میکند میان وی و مصدریه یا بجست آنکه مثل عوض باشد از نون مخدوفه اما فعل غیر متصرف لازم نیست چنانکه کوئی ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعی ان یکون قد اقرب

**قال** - وکان للتشبهه فتحفت فتلغی علی الافصح

فکان از برای تشبیه است یعنی مانند کردن و تخفیف کرده میشود و گاهی نون ویرا پس لغو میشود و اصل برجسته

**قال** - و لکن للاستدراک

و لکن از برای استدراک است یعنی برداشتن توبه ای که از کلام پیشتر ناشی شده است

**قال** - یتوسط بین کلامین متغایرین معنی

در می آید این لکن در میان دو کلام که غیر هم باشند در معنی چنانکه کوئی جانی زید لکن عمر و لم یجی

**قال** - و تخفف فتلغی

و تخفیف کرده میشود لکن و لغو میشود عمل او چون که از مشابهت فعل بیرون میرود و مشابه لکن عطف میشود لفظاً و معنی

**قال** - و یجوز معها الواو

و رواست که با لکن خواه مشدود باشد خواه مخففه و او ی ذکر کنی یا عطفه باشد یا اعتراضیه

**قال** - ولیت للتمنی و اجاز الفراء ولیت زید قائما

ولیت از برای ثمنی است یعنی از روی برون و بر حال ممکن برود و داخل میشود و جائز و داشته میشود و فاعل نصب  
جزئین را بعد از وی بر مفعولیت و او را مشایف فعل و مفعول داشته چنانکه در مرقع شده است یا لیت  
ایام الصبی رواجی کاشکی ایام کو دکی باز گردنده بودی اما محققان رواج را منسوب بر حالیت  
میدارند ای لیت ایام الصبی لیت کاتبته حال کو بناراجت

### قال - ولعل للترجی وشد البحر بها

ولعل از برای امید داشتن میباشد و بر محل داخل میشود مثل قوله تعالى لعل الساعة قريب وعلکم تعلمون و  
شاذست خبر بلعل چنانکه در شعر واقع شده است که لعل الی المعوار تنک قویب یعنی شاید که ابو المعوار تو  
نزدیک باشد و احتمال دارد که ابو المعوار علمی باشد که حالت جری وی اشهر باشد بنابر آن شاعر و راؤ که  
کرده باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و لکن مبتدا کذا متعلق بثبت خبر وی و لذلک  
متعلق بدخلت اللام فاعل مع المکسورة متعلق بدخلت و منها که مضاف است بضمیر ظرف و دخلت علی البحر  
متعلق بدخلت و علی الاسم عطفت بر علی انحرافا کلمه شرط فصل فعل ماضی در و ضمیری فاعل وی مینه ظرف  
فصل مضاف بضمیر و بین بها عطفت بر مینه او حرف عطفت علی حرف جر یا موصول مجرور متعلق بدخلت و فی لکن  
متعلق بضمیمه که خبر مبتدای محذوف است ای به ضعیف و تخفیف فعل مجبور المکسورة مفعول مجبور  
وی فیلزم فعل ضمیر منصوب متصل مفعول به وی اللام فاعل وی و يجوز فعل الفاء که مضاف است بضمیر فاعل  
به يجوز و يجوز فعل دخول که مضاف است بضمیر فاعل يجوز علی فعل متعلق بجوز من افعال که مضاف است  
بالمبتدای این نیز متعلق بجوز خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفین متعلق بابتا که صفت خلافاست  
فی التعمیم نیز متعلق بابتا که صفة خلافاست و تخفیف فعل مجبور المفتوحة مفعول مجبور وی فافاء تفریع  
یعمل فعل مضارع در و ضمیری راجع بان فاعل وی فی ضمیر که مضاف است بایشان متعلق بعمل مقدر صفت ضمیر  
قد دخل فعل مضارع در و ضمیری راجع بان فاعل وی علی بحال متعلق بدخل مطلقا صفة مفعول مطلق محذوف  
یا مفعول فیه محذوف ای دخول مطلقا یا زانا مطلقا و شد فعل افعال که مضاف است بضمیر فاعل شد  
فی غیره متعلق بشد و یلزم فعل ضمیر منصوب متصل مفعول به وی مع الفعل متعلق بیلزم السین فاعل یلزم او

سوف عطف بر سین او قدر عطف بر سوف و حرف که مضارع است بالتلفی عطف بر یاقیل خود و مکان  
مبتدا المتشبهیه متعلق بثابت خبری و متحقق فعل مجهول در و ضمیری راجع بکمان مفعول مجهول وی فاعل برای  
عطف تلفی فعل مجهول در و ضمیری راجع بکمان مفعول مجهول وی علی الاضغ متعلق بتلفی و الاکن مبتدا  
لاستدراک متعلق بثابت خبر مبتدا تیو وسط فعل مضارع در و ضمیری راجع بکمان فاعل وی فاعل برای  
عاطفه تلفی مجهول در و ضمیری راجع بکمان مفعول مجهول وی و يجوز فعل محاکم مضارع است بضمیر ظرف  
یحوز الواو فاعل محوز و لیست مبتدا للثنی متعلق بثابت خبر مبتدا او جاز فعل الفاعل فاعل وی لیست  
از افعال ناقصه زید مفعول اول وی قائما مفعول دوم وی اینجمله در تاویل هذا التکریب مفعول جاز  
و فعل مبتدا للترجی متعلق بثابت خبری و شد فعل المحرر فاعل وی متعلق باینجا

### قال - الحروف العاطفه

و دیگری از اقسام حروف عاطفه است و این از حروف غیر عامله است و معنی عطف میل دادن است  
و چون این حروف معطوف را معطوف غلیظه میل دارد و این مهم موسوم است

### قال - الواو

و ازین حروف عاطفه یکی داوست

### قال - والفاء

و دیگری فاست

### قال - و ثم

و دیگری ثم است

### قال - و حتی

و دیگری حتی است

### قال - و او

و دیگری او است

قال - واما

و دیگری اماست بکسر همزه

قال - و ام

و دیگری ام است

قال - ولا

و دیگری لا است

قال - وبل

و دیگری بل است

قال - لکن

و دیگری کن است

قال - فالاربعة الاول للجمع

چهار تا را که در او و تا و ثم و حتی است از برای جمع است یعنی از برای اثنین نیست همچنانکه او و ام

قال - فالواو للجمع المطلق ولا ترتیب فیها

و او را که در او و تا و ثم و حتی است از برای مطلق جمع است بخلاف نیست در وی و قید از ترتیب از برای بیان اطلاق است

قال - والفاء للترتیب

و فا از برای جمع است با ترتیب به مملت

قال - و ثم مثلها بمملت

و ثم مثل فاست در ترتیب لیکن با مملت

قال - و حتی مثلها

و حتی مثل ثم است در ترتیب با مملت لیکن مملت و حتی کمتر است

قال - و مطلقها جزم من متبوعه لیه قیوة او ضغفا

و معطوف حتی جز راست از متبوع او قوی یا ضعیف تا فایده دهد این عطف حتی قوه را در معطوف یا ضعف را چنانکه  
گوئی مانع الناس حتی الانبیاء قدیم الحال حتی المشاة و آمدند حاجیان تا غایتی که بیاید با هم آمدند و برای خبر ضعف

**قال** - و او و اما و ام لا و الامرین منها

و این سه حرف مذکوره از برای دلالت از یکی از دو امر یا زیاده در حالی که به هم باشند از امر یعنی معین نباشد نزد حکم  
و اگر کسی سوال کند که چه گوئی در قول خدا تعالی واقع شده که و لا قطع منها اثما و کفورا که از برای هر دو امر  
یعنی اطاعت هیچ یک از انگار و کافر من جواب گوئیم که عموم اینجا مستقل است از وقوع نکره و سیاق نفی نه از کلام

**قال** - و ام متصله لازمه لیمز الاستفهام

و ام متصله لازم - همزه استفهام است یعنی او را بی همزه استفهام استعمال نمیکند

**قال** - یلیها احد الامرین المستقیمین و الآخر الممیز

سلی ام متصله یعنی اخبار و می باشد خاصه مذکور میشود یکی از دو امری مساوی و مساوی دیگر بعد از همزه می باشد

**قال** - بعد ثبوت احدیها بطلب تعیین

بعد از ثبوت بودن یکی از دو امری مساوی نزد حکم و سوال میکنند بطلب تعیین

**قال** - و من ثم لم یجزم

و ازین جهت که ام متصل بلی دی یکی از دو امر مساوی میباشد و مساوی دیگر بلی همزه بعد از ثبوت  
یکی از ایشان سوال میکنند از برای طلب تعیین جائز نیست ترکیب

**قال** - ارایت زیدا ام عمرا

از برای آنکه دو امر مساوی درین ترکیب یکی زید است و یکی عمر و اگر چه یکی بلی ام واقع شده اما دیگر  
بلی همزه واقع نشده

**قال** - و من ثم کان جوابها بالتعین دون نعم و لا

و ازین جهت که مذکور شد می باشد جواب ام متصله تعیین یکی از دو امر چونکه سوال از تعیین است  
نه نعم و لا چونکه ایشان تعیین است بیست

قال - و انظر



**قال - واما نقطه کلیل والعمرة وام**

مثل بل بست و همزه در اضراب از اول مثل بل و شک در ثانی مثل همزه

**قال - مثل انها لیل ام شاة**

یعنی آن رسم هر کینه شتر است بلکه ایا گو سفند است که اینجا بل از برای اضرب است آخر بل کان شتر است

**قال - واما قبل المخطوف علیه لازم مع اما جائز مع اد**

و اما پیش از مخطوف علیه لازم است با اما و جائز است با و یعنی هر وقت که چیزی را با اما عطف کنند لازم است که پیش از مخطوف علیه اما و گیرند ورنه چنانکه گوئی جادنی اما زید و اما یا عمرو و اما و خبر است چنانکه گوئی جادنی اما زید و او عمرو و یا جادنی زید او عمرو و بدون اما وادی که بر اما نشانده در می آید از برای عطف اما نشانده است به اما می اولی و اما نشانده از برای عطف ما بعد خود بر ما بعد اما سابقه پس هر یک را ازین دو حرف عطف فائده باشد علیحد

**قال - و لا و بل و لکن لا احدهما سینا**

و این هر سه حرف از برای یکی از دو امر معین اند چنانکه گوئی جادنی زید لا عمرو و او بل عمرو

**قال - و لکن لازم للنفی**

و لکن لازم است از برای نفی و بدون نفی مستعمل نیست چنانکه گوئی ما نام زید لکن عمرو ای لکن عمرو اما و تمام و جاء فی زید لکن عمرو ای لکن عمرو و لم حتی اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که الحروف مبتداه العاطفه تصفت و می الواو با معطوفات خود تا به لکن و تا و بل هذا المذکورات خبر مبتداه فارجه مبتداه الاول صفة و می للجمع متعلق ثبابت خبر مبتداه فالواو مبتداه للجمع متعلق ثبابت خبر مبتداه المطلق صفة الجمع و الفاء مبتداه للترتیب متعلق ثبابت خبر مبتداه و ثم مبتداه که مضایف بضمیر خبر مبتداه متعلق مثلها و حتی مبتداه مثلها خبر و می و معطوف با مبتداه خبر خبر و می من متبوعه متعلق ثبابت که صفت خبر و است بضمیر این نیز متعلق ثبابت مذکوره قوه مفعول به لیفید و مضایف عطف بر قوه و او مبتداه اما و ام عطف بر و واحد که مضایف است با لامین که متعلق بثوابت

خبر این چند مبتدا میباشند حال از لاجرم و ام بکسر سیم که در اصل بینی بر سکون بوده بحسب التماس و سکنین  
بکسر شده مبتدا المستقلة صفت وی لازمه یلیها فعل مضارع ضمیر منصوب متصل مفعول به وی احد  
که مضاف است یا مستقرین فاعل یلیها والاخر عطف بر فاعل یلیها المزمرة عطف بر مفعول به یلیها بعد  
ظرف یلیها مضاف به ثبوت و ثبوت مضاف باحد واحد مضاف به ضمیر لطلب که مضاف است به التثین  
متعلق به سیل که از کلام فهم میشود و من حرف جر ثم مجرور و اینجار و مجرور متعلق به علم بحجرات فعل تا فاعل  
وی زید مفعول به وی حرف عطف و عمر و عطف بر زید اینجمله در تا دلیل به ترکیب فاعل لم یجز و  
و من ثم متعلق بجان جوابها اسم کان بالتعین متعلق به ثابت خبر کان و در ظرف ثابت مضاف  
بنعم و اولاً عطف بر نعم و المنقطعة مبتدا کلیل متعلق بجان خبر مبتدا و المزمرة بکسر همزه ان از حرف و  
مشبهه بافعال و ضمیر منصوب متصل اسم وی لام لام ابتدا که بر خبر که ایل است و آمده ام شانه عطف  
بر ایل و اما بکسر همزه مبتدا قبل طرف لازمه خبر مبتدا مضاف بالمعطوف علیه متعلق بالمعطوف لازمه  
خبر مبتدا مع ظرف لازمه مضاف به اما جائز همزه خبر بعد از خبر مع او ظرف جائز و لا مبتدا و بل عطف  
بر وی لاحدهما متعلق به ثبوت یا ثوابت خبر این چند مبتدا معینا حال از لاجرم و اما و لکن مبتدا لازم خبر

مبتدا للنفی متعلق بلازمه

**قال** - حروف التثنية لا و اما و یا

دیگری از حروف غیر عالمه حروف تنبیه است که در صد جمله واقع میشوند تا مخاطب را آگاه سازد  
تا غافل نشود از آن کلامی که مشکلم بوی القا میکند چنانکه گوئی لازمه قائم و اما زید قائم و یا گاهی غیر  
جمله و می آید چنانکه در اسماء اشارت به انگوی و یا تا و بدان و یا تا و و هو لا و اما مخاطب غافل نشود

از بهارت

**قال** - حروف النداء یا اعمها

دیگری از اقسام حروف نداست و یا اعم این حروف است در استعمال چونکه قریب بعید را با و ندا میکنند

**قال** - وایا و یا البعید

وایا ویا از برای ندای بهیست

**قال** - وای و الهمزة للقرب

وای و همزه از برای ندای قریب اند و بعد از بقرب ماعدای بعد پس متوسط نیز و اهل باشد

**قال** - حروف الایجاب نعم و بلی ای اهل جبروان

حروف ایجاب این پنج حرف مذکوره اند و معنی ایجاب اثبات است و از بیان معنی این حروف و تفسیر ایشان بایجاب معلوم میشود چنانکه میگوید

**قال** - نعم مقررۃ لما یقما

یعنی نعم تقریر کننده است مر آن چیز را که پیش گفته شده است از مضمون جمله خواهد استغفای باشد و خوا  
خبری چنانکه کوئی نعم در جواب اقام زینتی قام زید شود

**قال** - و بلی مختصه بایجاب النفی

یعنی نفی سابق را می شکند و اثبات می سازد مثل بلی که در جواب الست بر یکم واقع شده است که او را  
بجمله انت رنبا گردانیده است و اندک از برای تصدیق ایجاب آمده است چنانکه کوئی بلی در جواب قائم

**قال** - وای اثبات بعد الاستغمام

وای کبر سرخیزه و سکون یا از برای اثبات است بعد از استغمام

**قال** - و یلزمها القسم

و لازم است این را قسم چنانکه کوئی ای و الله چنانکه در قرآن واقع شده است علی و بلی بگواری سوگند  
بپروردگار من

**قال** - و اهل جبروان تصدیق للمخبر

و این سه کلمه از برای تصدیق مخبر اند و جبر و داشت است قبح بهم و کس هم چنانکه در جواب قد آگ زید اهل  
یا جبروان کوئی که بجهت قد آگ باشد یعنی تحقیق که آگ

**قال** - حروف الزیاده ان و ان و ما و لا و من و الیاء و اللام

در کلام است از اقسام حروف و تریاده اند و این بار حروف تریاده برای آن گویند که گاهی ایشان را  
در کلام زیاد میکنند یعنی کلام به ایشان راست است اما ایشان را از برای فواید دیگر زیاد میکنند  
که آن استغراق است در زیادتی من و تزیین لفظ در زیاد کردن باد و خبر لیس و با و استقامت و وزن  
در کلام شعر و اگر هیچ فائده و ملحوظاتی نباشد زیادتی خود عبث است و این در کلام باری تعالی و کلام  
فصحا و بلغا ممنوع است و در آن و آن بفتح همزه و کسر همزه تخفیف واجب است و تشدید نیامده

### قال - فان مع ما لنا فیه

پس کسر همزه و سکون نون زائد میشود یا ما را فیه از برای تاکید نفی چنانکه گوئی ما آن ایت زید ای ما ایت زید

### قال - وقلت مع ما المصدریه

و اندکی است زیادتی آن با ما مصدریه چنانکه گوئی استعظمتی ما آن جلس القاضی ای مدت جلوسه  
یعنی استظاکرن مراد ای که قاضی نشسته است

### قال - ولما

و اندکی نیز زیاد میکنند آن را با لما چنانکه گوئی لما ان قام زید قلت ای لما قام زید یعنی آن هنگام  
که برخاست زید برخاستم من

### قال - و ان مع لما و بین کو و القسم

زیاده میکند آن را بین کو و القسم و با لما بسیار می مثل فلما ان جاء البشیر و میان تو و قسم  
بیشتر خود و السلام با قام زید قلت یعنی سوگند بخدا که اگر برخیزد زید برخیزم من

### قال - وقلت مع الکاف

و اندکی است زیادتی آن با کاف چنانکه کان طلبة ای کفلیته

### قال - و ما مع اذ اتی ای و این و ان شرطاً و بعض حروف کج

زیاده میکنند ما را با اذ ای شرطی چنانکه گوئی ما اذا مات خیر و باشی چنانکه گوئی منی مذہب و با ای  
نحو یا ما دعوا للاسلام و با این نحو این ما تجلسن اجلس و با ان در حال که هر یک از این کلمات

مذکور از برای شرط باشد نحو اما ترین من البشر و بعض از حروف جزو فاعله من المذات لعمری  
فیرحمه و ما عطفیا هم اغرقوا ای من خطیایتم و ما قلیل در صدیقی کسان هم در ای ای مثل ان هم در ای

**قال** - قلت مع المضافات

و اندکی زیاده میکنند ما را با مضافات نحو غضبت من غیر ما یزعم ای من غیر جرم یعنی غضب کردی  
به گناهی و ایما الا جلین قضیت ای ایما الا جلین

**قال** - ولا مع الواو بعد النون

و بعد ان المصدریه و زیاده میکنند لا را یا و او عاطفه که بعد از نون باشد چنانکه گوی ما جاری زید و لا عمرو  
یا بعد از معنی نون باشد مثل غیر المنضوب علیهم و لا الضالین

**قال** - وان المصدریه

مثل قوله تعالی ما منک ان لا تسجد

**قال** - قلت قبل القسم شدت مع المضافات

و اندکی زیاده میکنند لا را پیش از قسم از جهت تنه بر مضموع و روشنی ان قضیه بیتی که استغنی است از قسم  
مثل لا اقسم بیوم القیامه و لا اقسم بهذا البله و شاذ است زیادتی لا با مضافات مثل فی بیرو لا جورای نه  
بیرج رسدی و ما شعر و اینی در جاد هلاکت رفت

**قال** - و بن و الباء و اللام تقدم الراء

و این سه حروف از حروف زیاد پیش گذشت مگر ایشان در حروف جارة اما و نحوه اعراب این است  
آنست که حروف مضافات است با تنبیه مبتدا الا با سطوفات خود و تاویل هذا المذکورات خبر مبتدا  
حروف که مضافات است بالاندر خبر مبتدا و مخذون بابتدا و دیگر اعمها که مضافات است لضمیر خبر و لا و لا  
مبتدا و هیما عطفت بر وی للبعید متعلق بنباتان خبر مبتدا و ای مبتدا و الهمزه عطفت بر وی للتقریب  
متعلق بنباتان خبر و مبتدا حروف که مضافات است بالایجاب مبتدا نعم با سطوفات خود و تاویل  
المذکورات خبر مبتدا نعم مبتدا مقرر خبر وی لما سبقها با یا صله محذور لام ایجاب خبر و مبتدا مبتدا

مبتدا مختصه خبری بایجاب که مضاف است بالفعل متعلق بمختصه دای مبتدا اثبات خبری بعد ظرف  
 اثبات مضاف بالاستفهام و یلزمها فعل ضمیر مفعول بر وی القسم فاعل وی و ایل مبتدا و جبر و ان  
 عطفت بر وی تصدیق خبری المتعلق بتصدیق حروف که مضاف است بالزایده مبتدا ان با مطلق  
 خود و تراویل هذا المذکورات خبر مبتدا فان مبتدا مع ظرف تزاو با مفعول مجهول خود جمله خبر مبتدا با مضاف  
 مع الیا بین مضاف الیه با ماضی او اگر مارا معرفه دارند و قلت فعل ماضی تا علامت تانیث  
 فاعل در و ضمیری مرفوع متصل که تعبیر از وی کنند فاعل وی راجع بالزایده مع ظرف قلت مضاف  
 بالمصدریه و لما عطفت بر ماوان مبتدا مع ظرف تزاو که با مفعول مالم لیم فاعل خود خبر مبتدا است  
 که ان است مضاف بلها و بین عطفت بر مع مضاف به بود القسم عطفت بر بود و قلت فعل ماضی تا علامت  
 تانیث فاعل در و ضمیری راجع بالزایده فاعل وی مع ظرف الزایده یا قلت مضاف بالکات و مبتدا  
 تزاو مخذوف خبری مع ظرف تزاو مضاف باذا و متی دای و این وان عطفت بر اذا خبر طامض  
 بر طرح خاقص ای کاینه للشرط و بعض عطفت بر مضاف الیه مع مضاف بحروف و حروف مضاف بالجر  
 و قلت فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل الزایده مقدر فاعل قلت مع ظرف الزایده مضاف به المضاف  
 و لا مبتدا و ما مفعول مجهول خود خبر مبتدا مع ظرف تزاو مضاف بالواو و بعد که مضاف است بالفعل  
 بر مع مضاف بان و ان موصوف به المصدریه و قلت فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل در و ضمیری  
 راجع بالزایده فاعل وی قبل ظرف قلت مضاف بالقسم و شدت فعل ماضی در و ضمیری مرفوع متصل  
 که تعبیر از وی کنند فاعل وی راجع بالزایده مع ظرف شدت مضاف بالمضاف و من مبتدا و الباء  
 و اللام عطفت بر وی تقدم فعل ماضی ذکر که مضاف است بالضمیر فاعل تقدم این فعل و فاعل جمله و تراویل  
 معزود و عمل رفع خبر مبتدا که مرجع است

### قال - حرفا التفسیری و ان

و دیگر در تمام حروف و صرف تفسیر است کی ای است که تفسیر بهی شیخ میشود و آه مفرد چنانکه گوی  
 قطع زرقه ای مارت و دیگری از حرف تفسیر است

**قال** - فان مختصه بمانی القول

پس ان مخصوص است با آنچه در مانی قول باشد نه قول صریح نحو قوله تعالی و نادیناه ان یا ابراهیم ای نادیناه  
بلفظ هو قولنا یا ابراهیم و کتبت الیه ان ایت ای کتبت الیه شیئا هو ایت

**قال** - حروف المصدر با وان وان

و دیگر از اقسام حروف مصدر است و حروف مصدر این سه حرف است  
ما مصدریه وان مفتوحه مخففة یا مشدده

**قال** - فالاولان للفعلیة وان للاسمیت

پس دو حرف اول که است وان مخففة از برای فعلیة و ان اسمیة از برای اسمیة و اول مصدر میگردد از مصدر قوله  
فصاقت علیهم الارض با رجبت ای بر جها یعنی تنگ شد بر ایشان زمین با کثا و گی زمین و مثال عجبی  
ان خربت ای خرد جک و اندکی بعد از اسمیه واقع میشود چنانکه در نج البلاغت واقع شده است  
بقولنی الدنیا ما الدنیا باقیة ای مدت بقاء الدنیا وان مفتوحه شده از برای جمله اسمیة خاصه نحو عجبی انک  
فانم ای قیامک

**قال** - حروف التخصیض هلا والا و لولا و لما مصدر الكلام

و دیگری از اقسام حروف تخصیض است و این حروف تخصیض چهار است و در قوی اول تشدید  
واجب است و در این حروف مصدر کلام واجب

**قال** - و یانر ما الفعل لفظا او تقدیرا

و لازم است که این حروف را فعل لفظا یا تقدیرا مثل هلا ضربت زیدا و هلا زیدا ضربته و هر وقت که بر ماضی  
در آید معنی ایشان توجیع و نوم است یعنی سوزنیش و نالاست بر بزرگ فعل و چون بر مضارع در آید معنی ایشان  
حض و حث است بر فعل یعنی طلب کردن فعل و بران داشتن فاعل را

**قال** - و حروف التوقع قد و فی المضارع للتفیل

و دیگری از اقسام حروف توقع است و توقع چشم داشتن است که حرف تقریر و تحقیق نیز میگویند چونکه

کجایی باین معنی می آید مثل قد قاتله الصلوة که هم ازو تقریب ماضی فهم میشود و هم تحقیق و هم توقع و این قد در مضارع از برای تعلیل می باشد که مضاف بتحقیق میباشد چنانکه گوئی ان الکذوب قد یصدق برسته که دروغ گوئی اندکی راست میگوید و گاهی از برای مجز و تحقیق در مضارع نیز استعمال میکنند نحو قوله تعالی قد نری تقلب وجهک فی السما و درواست فاصله میان قد و فعل تقسیم نحو قد و الدجاست و قد لعمری بت سا بهر احوال من تحقیق که شب گذرانیدی بیدار

**قال - حروف الاستفهام الهمزة و الهمزة الکلام**

و دیگر اقسام حرف حروف استفهام است یکی همزه و دیگری ایلو مر این دو حرف را صد کلام است

**قال - تقول ازید قائم و اقام زید**

یعنی همزه بر جمله اسمیه درمی آید چنانکه در مثال اول و بر فعلیه چنانکه در مثال ثانیه

**قال - و كذلك بل**

و همچنین است بل یعنی بر اسمیه و فعلیه هر دو داخل میشود لیکن بل بر جمله اسمیه که خبری فعلیه باشد داخل نمیشود مگر نادری چونکه در اصل معنی قدست قال الله تعالی بل آتی علی الانسان ای قدراتی

**قال - و الهمزة اعم تصرفا**

و همزه اعم است از بل از روی تصرف

**قال - تقول ازید اضرب**

میگوئی تو ازید ضربت یعنی همزه را بر اسم درمی آوری با وجود فعل بخلاف بل زید اضربت که روایت

**قال - و کضرب زید او هو اخوک**

یعنی همزه را از برای انکار ذکر میسکنی نه بل را

**قال - و ازید عنک ام عمرو**

یعنی همزه را بعد از اسم متصل می آوری یعنی در برابر او بل را

**قال - و اثم اذا ما وقع و افسن کان و اوسن کان و دن**



ہل یعنی ہمزہ را بر وا حذف غلطہ دی آوری نہ ہل را اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ  
 حروف کہ مضاف است بالتفسیر و نون ثانیہ و اضافت ساقط شدہ مبتدای یا معطوف خود تراویل  
 ہذا ان المذکور ان خبر مبتدا فان مبتدا مختصہ خبر مبتدا با حرف ہوا موصولہ مجرور فی معنی کہ مضاف  
 است بالقول متعلق بہ ثبوت صلہ با یا صلہ در تاویل مفرد و محل خبر مجرور با این جار و مجرور متعلق بختصہ  
 حروف کہ مضاف است بالمصدریہ مبتدا یا معطوفین خود تراویل ہذا المذکور ان خبر مبتدا افعال اولان  
 مبتدا الفعلیہ متعلق بیا بتان خبر مبتدا ان مبتدا الاسمیہ متعلق بثابت خبر مبتدا حروف التحقیض مبتدا  
 ہذا یا معطوفات خود خبر وی صدر کہ مضاف است بالکلام مبتدا لما مقدم بروے متعلق بثابت خبر مبتدا  
 ویلزمہا فعل ضمیر منصوب متصل بمفعول وی الفعل فاعل وی القضا تیز او تقدیر اعطت بر لفظا حروف  
 کہ مضاف است بالتوقع مبتدا وقد خبر وی و فی المضارع متعلق بثابت خبر مبتدا محذوف ای ہی فی  
 المضارع للتقلیل این تیز متعلق بثابت حرف الاستفہام مبتدا الہمزہ یا معطوفات خود تراویل ہذا  
 ان المذکور ان خبر مبتدا صدر کہ مضاف است بالکلام مبتدا لما مقدم بروے متعلق بثابت خبر مبتدا علی  
 فعل مضارع ہمزہ ہمزہ استفہام زید مبتدا اقام خبر وی ایجملہ مقولہ قول و اقام زید عطفت بروی متعلق  
 بثابت خبر مبتدا الہمزہ استفہام اعم خبر وی تصرفا تیز تقول فعل انت در و استکن فاعل وی ہمزہ ہمزہ  
 استفہام زید مفعول بہ ضربت مقدم بروی ایجملہ مقولہ قول و او و او حال ہو مبتدا انوک خبر وی  
 ایجملہ حال ہمزہ ہمزہ استفہام زید مبتدا عندک متعلق بثابت خبر مبتدا ام عمر و عطفت بروی ہمزہ ہمزہ  
 استفہام ثم حرف عطفت او اکلمہ شرط ما زائدہ وقع فعل باضی ہمزہ ہمزہ استفہام فا حرف عطفت من  
 من موصولہ کان از افعال ناقصہ و او من کان عطفت بروی و ون طرف تقول مضاف بہل

قال - حروف الشرطان ولو و اما

و دیگری از اقسام حروف شرط است یکی ان است و دیگری لو و دیگر کا

قال - لما صدر الکلام

مرا این حروف را صدر الکلام است

**قال - فان للاستقبال وان دخلت على الماضي ولو عكسه**

پس ان از برای زمان استقبال اگر چه در گذشته ماضی و عکس ان است یعنی از برای ماضی است اگر چه مستقبل در آید چنانکه گوئی ان اگر متی اگر متک یعنی اگر ام اگر از تو واقع شود در مستقبل از من نیز واقع شود و لو تضرب و اضرب یعنی اگر از تو تضرب واقع شد در ماضی از من نیز واقع شد و اندکی بجنه ان آمده است نحو قوله تعالى ولامنه مومنه خیر من مشرکته و لو اجتکم و آنکه گفته اند که لوازم برای استغناء زمانی است از جهت استغناء اول آن لازم معنی دلی

**قال - و یلزمان الفعل لفظا او تقدیرا**

و لازم اند این ان با دو فعل را لفظا چنانکه گذشت یا تقدیرا مثل قوله تعالى وان احد من المشرکین استجارک و نحو و لو انتم تملکون اسی تملکون

**قال - و من تخم قیل لو انک بالفتح لانه فاعل**

و از جهت که لازم است که فعل باشد بعد از ان و لو لفظا یا تقدیرا لو انک میگویند بفتح از جهت آنکه ان ماسموم خود را دلیل مفرد فاعل فعل مخدوف است پس لو انک فاعل مخدوف می باشد که نوشت قیامک

**قال - و الطلقت بالفعل موضع منطلق لیکون کالمعوض**

و از جهت مذکور بعد از توصیفه فعل می آری بجای اسم فاعل تا آن فعل مذکور عوض باشد از فعل مخدوف مثل لو انک الطلقت میگوئی نه منطلق

**قال - فالتحان جابجا جاز لتعذر**

پس اگر باشد خبر آن جابجایی غیر مستحق باشد جاز است که اسم واقع شود در خبر ان از جهت آنکه مستغنی است آوردن فعل این هنگام مثل قوله تعالى و لو ان مافی الارض من شجرة اقلام که اینجا اقلام غیر مستحق است از جهت فعل بجای نیاورده اند

**قال - و اذا تقدم القسم اول الکلام علی الشرط لازم الماضی لفظا او معنی**

و چون مقدم میشود در قسم اول کلام بر شرط لازم است که ان شرطی که بعد از و است ماضی باشد لفظا و یا معنی

**قال** وکان الجواب للقسم لفظاً

وخواهد بود جواب شرط قسم را در لفظ اما در معنی جواب شرط قسم هر دو خواهد بود از جهت اینکه سوگند بر دو است و مشروط بشرط نیز وی است اما اگر در لفظ جواب هر دو باشد لازم آید که یک شیء مجزوم باشد باعتبار جواب شرط و غیر مجزوم باعتبار جواب قسم

**قال** - نحو والدان ایتنی او ان لم تاتنی لا اکونک

این دو مثال یکی از برای ماضی لفظی است و دیگر از برای ماضی معنوی چونکه صیغه حجاز برای انکار ماضی است پس ماضی منفی باشد و معنی

**قال** - وان توسط تقدیم الشرط او غیره جازان یعتبر وان یلغی

و اگر در سیاه اجزاء کلام واقع شود قسم بسبب مقدم شدن شرط یا غیر این بشرط برین قسم جائز است که اعتبار کنند قسم را و لغو سازند شرط را یعنی جواب را جواب قسم دارند و مجزوم نخواهند و جائز است که لغو سازند قسم را و اعتبار کنند شرط را و جواب را مجزوم خوانند چونکه جواب شرط است

**قال** - کقولک

همچنین گفتن تو

**قال** - انا و الد تاتنی انک

که اینجا قسم را لغو ساخته اند و انک را جواب شرط داشته اند

**قال** - وان ایتنی فوالد لا یتنک

یعنی اگر بیای تو مرا پس سوگند بخدا که بیایم من ترا که اینجا قسم متوسط شده است نسبت تقدیم شرط بروی و جواب را جواب قسم داشته اند نه شرط پس عمل شرط و جواب لغو باشد یعنی عمل قسم

**قال** - و تقدیر القسم کاللفظ

و تقدیر قسم لغوی مقدر بودن قسم مثل ملفوظ بودن قسم است در حکم مذکور

**قال** - لیکن اخر جوا و ان طاعتوا هم

که اینها قسم مقدم است بر شرط ازین جهت مانعی بودن شرط لازم است و جواب که بعد از آن مذکور شده است  
جواب قسم است نه جواب شرط ازین جهت چون در اینجا چون خبری ماقط نشده است و قادر آنکم لم شرکون  
داخل نشده است

**قال** - واما للتفصیل فی التزم فاعلموا

و اما که یکی از شروط شرط سه گانه است از برای تفصیل آن خبری است که اجمال کرده است شکلم  
و لازم گرفته اند عذرت کردن فعل اما

**قال** - و عوض بنیاد بین فائنا خبر زمانی خیر

و عوض می آورند میان اما و فاروی که و خبری می واقع شده است جزو از آنچه در خبر فاعلی است

**قال** - مطلقا

یعنی در جمیع احوال

**قال** - و قبل هو معمول المخذوف مطلقا

و بعضی گفته اند که آنچه میان اما و فاست معمول فعل مخذوف است مطلقا یعنی از تنه شرط است

**قال** - نحو اما یوم الجمعة فزید مطلقا

که تقدیر این ترکیب بر مذہب اول اینست که جماعین من شیء فزید مطلق یعنی هر چه موجود شود زید  
رونده است در روز جمعه فعل شرط را که مین من شیء است حذف کرده اند اما را بجای مهابا آورده اند  
و یوم الجمعة را که معمول جزء است فاصله آوردند اما و فای را وی تا حرف شرط با جزاء متصل  
نشود اما بر مذہب ثانی تقدیر وی چنین میشود که جماعین من شیء یوم الجمعة فزید مطلق پس یوم الجمعة معمول شرط است

**قال** - و قبل ان کان جائز التقدیم فمن الاول والاخر التانی

و بعضی گفته اند که اگر باشد آنچه واسطه شده است میان اما و فای وی جائز التقدیم بر فاعلی چون آنکه در مثال مذکور یعنی بی از فاعلی  
و اگر نباشد تقدیم پس از قسم اول است یعنی معمول خبر است ان فاصله اگر همچنین نباشد یعنی جائز التقدیم نباشد بلکه غیر از فاعلی دیگر  
باشد از تقدیم پس از قبیل قسم دوم است یعنی معمول شرط مخذوف است و از تنه شرط است نه از تنه خبر مثل اما یوم الجمعة فان

منطوقا که اینجا مانع است که مابعد و را قبل و عامل باشد اما اگر ان فاصله مرفوعی واقع شود بعد از پارس وی مبتدا  
 نخواهد بود اما وجه اعراب این ترکیب آنست که حرف که مضاف است با شرط مبتدا ان با موقوفات خود و تاویل بنا  
 المذکور است خبر مبتدا مصدر که مضاف با کلام مبتدا هما مقدم بر وی متعلق بثابت خبر مبتدا فان مبتدا الاستقبال  
 متعلق بثابت خبر وی و ان حرف شرط و فعل ماضی در و ضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و بهینند  
 فاعل وی راجع بان علی الماضی متعلق به مثل و مبتدا عکسه خبر وی و یلزمان فعل الف تمثیه فاعل  
 وی الفعل مفعول به وی لفظا تمیز او تقدیر عطف بر وی و من ثم متعلق بقیل و حرف شرط ان از  
 حرف و شبه بافعال کاف اسم وی اینجا در تاویل مفرد و محل رفع فاعل مثبت محذوف اسی مثبت  
 قیامک او انطلاک و مانند بنا با لفظ متعلق بقیل لام حرف جر ان از حرف و شبه بافعال ضمیر اسم و  
 فاعل خبر و ان با اسم و خبر خود جمله این جمله در تاویل مفرد و محل خبر مجرور لام این جار و مجرور متعلق  
 بقیل و انطلقت عطف بر یو انک بالفعل متعلق بثابت با صفت انطلقت موضع ظرف قیل مطلق مضاف الیه  
 موضع لام حرف جر یون از افعال ناقصه منصوب بان مقدره ای لان یکون در و ضمیری راجع بفعل اسم وی  
 کالعرض متعلق بثابت خبر و سفا فاء عاطفه ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری اسم وی راجع  
 بجز حاد خبر وی اینجا شرط جاز فعل در و ضمیری راجع بعدم اثنان فعل که از مقام جزای شرط تقدیر  
 که مضاف است یعنی متعلق بحجاز و اذا کلمه شرط تقدم فعل ماضی القسم فاعل وی اول مفعول فیه تقدم کلام  
 مضاف الیه اول علی الشرط متعلق بتقدم اینجا شرط لازم فعل المعنی فاعل وی اینجا خبرای شرط لفظا تمیز او  
 معنی عطف بر وی و کان از افعال ناقصه بحجاب اسم وی القسم متعلق بثابت خبر وی لفظا تمیز خبر مبتدا  
 محذوف و او و او قسم کلمه اند مجرور این جار و مجرور متعلق بالقسم مقدار ان حرف شرط اتیتی که مرکب لم تا اتیتی عطف  
 بر ان اتیتی لام لام جواب قسم اکرم فعل در و نا مستکن فاعل ذی نون نون تاکید کاف مفعول به وی  
 اینجا جواب قسم و ان حرف شرط توسط فعل ماضی در و ضمیری راجع بقسم فاعل وی بتقدم که مضاف است  
 بالشرط متعلق بیوسط او غیره عطف بر الشرط این جمله شرط جاز فعل ان از حرف و ناصبه یعنی فعل مجبور در و  
 ضمیری راجع بقسم مفعول مجبور وی اینجا در تاویل مفرد و محل رفع فاعل جاز این فعل و فاعل جمله اینجا

جزای شرط و ان باخضع عطف بر خبر مبنی بر محذوف مضاف با بعد خود اما مبتدا و او و او قسم کلمه الله  
 مجرور اینجار مجرور متعلق با قسم مقدار ان حرف شرط تا وقتی فعل با مجرور افتاده است که و انت مستکن  
 فاعل وی یا مفعول به وی آنک فعل کات مفعول به در و ضمیر مرفوع متصل که تغییر از و به انا کنند  
 فاعل وی اینجمله جزای خود جمله شرط با جزای خود جمله خبر مبتدا و ان حرف شرط تا وقتی فعل و فاعل  
 و مفعول به اینجمله فو الله و او و او قسم کلمه الله مجرور اینجار مجرور و مقدر با قسم مقدار لام لام جواب قسم اینک  
 فعل و مفعول در و انا مستکن فاعل وی اینجمله جزای شرط و تقدیر که مضاف است با القسم مبتدا کاللفظ  
 متعلق ثبابت خبر مبتدا انخولین لام لام جواب قسم محذوف می و الله ان اخر جواب ان حرف شرط اخر  
 فعل مجهول و او و مفعول بالهم لیسیم فاعل وی اینجمله شرط ان مجرور ان با فاعل خود که و او است اینجمله  
 در لفظ جواب قسم و در مفعول جواب شرط و ان حرف شرط و مفعول فاعل و او از برای اشباع هم  
 مفعول بوی اینجمله شرط انکم شرط کن در لفظ جواب قسم محذوف و در مفعول جواب شرط و اما مبتدا التفصیل  
 متعلق ثبابت خبر مبتدا ان التزم فعل مجهول محذوف که مضاف است بفعلا مفعول مجهول التزم و عوض و بین  
 عطف بر بین با فایها مضاف الیه بین جزای مفعول مجهول عوض من حرف خبر ما و موصوله فی خبر ما  
 متعلق به ثبت صله معا با صله مجرور من این جار مجرور متعلق ثبابت صفت جز مطلقا صفت مفعول فیها  
 محذوف با صفت مفعول مطلق محذوف ای زمانا مطلقا بالتزما مطلقا قیل فعل مجهول به مبتدا معمول  
 که مضاف است بالمحذوف خبر مبتدا اینجمله مقوله قیل مطلقا چنانکه گذشت اما کلام شرط که و اصل نهما یکین  
 من شی چنانکه مذکور شد قیل فعل ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بان چیز  
 که فاصله شده است میان اما و فادوی اسم وی جار خبر وی مضاف بالتقدیم این جمله شرطیه  
 عطف بر جمله شرطیه سابقه

قال - حرف الرفع کلا و قد جاء بمعنی حقا

و دیگر از اقسام حرف جر است یعنی رجز و منع و این حرف روع کلاست چنانکه گوئی مرخص  
 که فلان بنقضک یعنی فلان دشمن میدارد ترا پس آن شخص در جواب میگویند که کلا یعنی نیست همچنانکه

میگوئی و آمده است کلامیست قفا نحو قولی کلامی الانسان لیطیع یعنی حقا که یقین انسان سرکشی میکند از جهت آنکه خود را عیبی می بیند

### قال - تا التانیث للساکنه تلحق الماضي التانیث لسانیه

دیگری از اقسام حرف تا تانیث باضی از جهت آنکه دلالت کند بر مونث بودن سنده الیه خواه فاعل باشد آن سنده الیه خواه مفعول بالمیم فاعل و تا تانیث ساکنه را مختص بفعل ساختند و متحرک را مختص باسم از جهت آنکه اصل فعل نباست و اصل را هم اعراب

### قال - فان کان ظاهرا غیر حقیقی مخیرا

پس اگر باشند سنده الیه ظاهر غیر حقیقی پس مخیری میان آنکه آیا دری یا نیا دری و این سنده سابقا فهم شود و در رجعت تانیث پس ذکر داد اینجا بر سبیل استطراد و تواند بود

### قال - اما الحاق علامته التثنیه و الجمعین فضیض

و اما لاحق ساختن علامت تثنیه و علامت و جمع یعنی مذکر و مونث پس ضعیف است و قتیکه فاعل فعل اسم ظاهر باشد بحجت آنکه احتیاج با حاق این علامت نیست و قتیکه فاعل اسم ظاهر باشد و اگر به پیوندند اضماع قبل الذکر میشود بی ضرورت و تکرار فاعل نیز مگر آنکه ان ضمیر را محض علامت دارند یا خود اسم ظاهر بدل از وی دارند چنانکه صاحب رضی گفته و مثل اکولنی البراغیث یعنی بخورند مرکبکان یا خود اسم ظاهر را مبتدا دارند فاعل فعل را یا ان ضمیر خبر مبتدا مقدم بر و

### قال - التثوین نون ساکنه متبیه حركه الاخره لا تاکید الفعل

تثوین در اصل مصدر نونیت نون است بمعنی نون دادن است و در اصطلاح نون ساکنی است که پیروی میکند حرکت آخر کلمه را نه از برای تاکید فعل و مراد از سکون تثوین سکون ذاتی است یعنی وضعی پس اگر حرکتی او را عارض شود ضرر نکند و قبل لا تاکید الفعل از برای اخراج نون تاکید خفیه است

### قال - وهو للتکون والعوض والمقابله والترنم

و این تثوین از برای تنگن میباشد که دلالت میکند بر کمال قدرت کلمه در اسمیه بجهتیتی که مشابهتی نیست

مراد از بالفعل چنان باشد که غیر منفرد راست مثل تنوین زید می که در جای اولی زید است و از برای تشکیری باشد تا فرق کند میان معرفه و نکره چنانکه کوئی صلیبی ساکت باشد در وقتی از اوقات و اگر بی تنوین ذکر کنیم باین معنی خواهد بود که ساکت باشد درین آئین ان و از برای عوض میباشد از مضافات الیه مثل یوستند و ساقیند و هاما مید و جاتا بضم فوق بعضی ای فوق بضم و مریت بکل قاعده ای بکل واحد و از برای مقابله میباشد یعنی در جمیع موث میباشد در مقابله نون جمیع مذکر مثل تنوین مسلمات که در مقابل نون سلمون و از برای تریم میباشد و آن تنوین است که در آخر ابیات می پیوندد از برای استقامت وزن شعر و او را تریم بیت آن گویند که بسبب وی آواز در مدغم می افتد و موجب حسن صوت می شود

### قال - و یجوز من العلم موضوعا باین معناه قال علی علم آخر

و حذف که همیشه و تنوین بریل و برب از علم و حالی که موصوف باین باشد که مضافات باشد بجم دیگر از جهت آنکه این بین اینها استعمال است پس تقیید مطلوب باشد پس تحقیق کردن او را بجز حذف تنوین از لفظ دی و حذف الف از لفظ و یعنی الفت این را و در کتابت نمینوسند از جهت تحقیق و تنوین موصوف او را بلفظ نمیکند از جهت تحقیق و حکم علم دارد لفظ فلان که مضافات باین باشد و حذف تنوین از جهت تحقیق چنانکه فلان بن فلان

### قال - نون التاکیه خفیفه ساکنه و تقیله مفتوحه غیر الف

دیگری از اقسام حرف نون تاکید است و نون تاکیه بر دو قسم است خفیفه ساکنه و تقیله مفتوحه از جهت خفیفه فتحه یا غیر الف یعنی این فتحه نون تقیله وقتی است بعد از الف تشبیه و بعد از الف که فاعله نونات است بنا شد و اگر بعد از الفات مذکوره باشد کسر خواهد بود از جهت مشابهت با نون تشبیه

### قال - و یخص بالفعل مستقبل فی الامر والنهی و الاستفهام و التمنی و الحرف المضمی

مخصوص نون تاکید بالفعل مستقبل که در ضمن امر باشد مثل افرین و اضرین با و ضمن نهی باشد ان مستقبل مثل لا تفعلین یا استفهام مثل هل اضرین یا تمنی مثل لیک ایسرین یا عرض مثل الا نزلین یا قسم مثل والله لا افعلن و جهت استقامت نون باین افعال مذکوره و عدم دخول ماضی و حال آنست که نون تاکید موضوع است از برای طلب و طلب و ضمن افعال مذکوره وجود میگیرد



**قال** - وقلت فی النقی

واندی میباشند نون تاکید و نفی مثل زید یا یقون

**قال** - ولزم فی مثبت القسم

ولازم ست نون تاکید و وجه است قسمی که مثبت باشد مثل والله فعلان

**قال** - وکثرت فی مثل اما الله فعلان

و بسیار میباشند نون تاکید و مثل اما الله فعلان یعنی در شرطی که حرف شرط را بجزا آمده تاکید کرده باشند

**قال** - واقبلها مع ضمیر الکریم مصنفهم

و ما قبل نون تاکید یا ضمیر مذکرین هم چون میباشند تا دلالت کند بر ذاتی که حذف شده است از جهت التقاء ساکنین بر غیر حد دارند و از جهت ثقل وزن الواو مجزوعت میباشند بعد از ضمیر و پیش از نون مشدده اگر مشروط نباشد و التقاء ساکنین بر حد بودن دو ساکن و یک کلمه و مع المخاطبه کسور و فیما عدا ذلك مفتوح و ما قبل نون تاکید وقتی که ضمیر تانیة مونث باشد که سوپیا شده تا دلالت کند آن کسور بر آن مجزوفه و در اعداد و ضمیر مذکور ما قبل نون تاکید مفتوح میباشد از جهت ثقیه فتحه و چونکه لفظ واحد شامل تنبیه و جمع بودن و ما قبل نون در ایشان نه مفتوح بود پس بمنزله متشکلا میگویی

**قال** - و تقول فی التنبیه و جمع مونث

میگویی در تنبیه و جمع مونث

**قال** - اضربان و اضربان

و الف ثابت میداری در تنبیه تا المتبسی واحد نشود و وجه الهمی اوردی تا نونها جدا شوند

**قال** - ولایدخلها الحقیقه فلا قالیوس

و در نمی آید باین تنبیه و جمع مونث نون خفیفه تا التقاء ساکنین بغیر لازم نیاید بخلاف هر یونس را که نزد او التقاء بغیر حد جائز است همچنانکه در حال توقف نزد جمهور

**قال** - و بها فی غیرها مع الضمیر البازر کالمفصل

و این نون ثقیله و خفیفه در غیر تشبیه و جمع مونث و تکیه ضمیر بارز باشند که آن و از جمع مذکر و یا واحده مخاطبه  
 مونث است حکم کلمه منفصله از وقتی به نوع که در حال و استقبال فعل بکلمه متصله عمل میکند در حال اتصال  
 او به نون خفیفه و تکیه همان عمل میکند از حذف و او دیا و تحریک ایشان بضم یا کسره و حاصل این کلام است  
 که نون ثقیله و خفیفه حکم ایشان با جمع مونث و تشبیه چنان بود که مذکور شد و با غیر تشبیه و جمع مونث که آن  
 و جمع مذکر است و واحده مخاطب و واحد مخاطب مذکر پس نون با ضمیر بارز که داد و جمع و یا واحده  
 مخاطب است حکم کلمه منفصله دارد هم چنانکه میگوئی اغزو الکفار و ارموا العرض و فغری البغیش و اری العرض  
 بحذف و او دیا در وقت اتصال او بکلمه منفصله از جهت دلالت ضمیه و کسر ماقبل است بر حذف ال و او  
 و یا همچنین میگوئی انشوا الرجل و انشأ الرجل بضم و او و کسر یا چونکه حذف ایشان ممنوع است اینجا از جهت  
 آنکه حرکت ماقبل دلالت نمیکند حذف بر ایشان و همچنین در حال اتصال نون اغزون و ارمون و انشأون  
 میگوئی در جمع و اغزون و ارمون و انشأون میگوئی در واحده مونث

### قال - وان لم یکن فکا المتصل

و اگر نباشد ضمیر بارز مرفوع بلکه ضمیر مستتر باشد پس نون ثقیله و خفیفه حکم کلمه متصله دارد که ان الف تشبیه  
 است همچنانکه گوئی اغزون و ارمون و انشأون بر دلایم محذوفه فتح و او همچنانکه اغزو ارموا و انشأوا میگوئی

### قال - ومن هم قیل

و ازین جهت که نون تاکید با غیر ضمیر بارز که از برای غیر تشبیه و جمع باشد حکم کلمه متصله دارد یا ضمیر بارز غیر تشبیه  
 و جمع حکم منفصله دارد میگویند

### قال - هل ترین

فتح یا که لام فعل است همچنانکه هل ترین میگوئی

### قال - هل ترون

میگوئی در جمع با سقلا نون جمع و ضم و او همچنانکه در کلمه منفصله لم ترون و التهم میگوئی

### قال - هل ترین

میگوئی در واحد یکسر با همی که لم تری الناس میگوئی

**قال - واغزل**

میگوئی چنانکه اغزل و ابر و ابر

**قال - واغزل**

میگوئی بحدف و او جمع چونکه اغزل و القوم میگوئی و اغزل میگوئی بحدف با چنانکه اغزی القوم میگوئی

در کلمه منفصله

**قال - والحقه بحدف الساكن**

و نون خفیفه را حذف میکنند از جهت ساکن که بعد از آن باشد چنانکه در قول شاعر لاتین الفقیر عکس ان ترکع لونا والد هر قدر فصح و یعنی خواری مکن بفقیرش بحدف رورنی و زمانه او را برادر و که در اصل لاتین بوده چون لام ساکن بعد از وی مذکور شد نون خفیفه از جهت التقای ساکنین حذف شد و لاتین بقیه

**قال - وفي الوقف غیر دما حذف**

و در وقف نیز حذف میشود نون خفیفه پس برآورده میشود آنچه حذف کرده شده است از جهت نون چنانکه در اغزل و اغزل چون وقف کنی اغزل و اغزی گوئی بحدف نون خفیفه در و داد و یا

**قال - والمفتوح ما قبلها بالقلب الفا**

و نون خفیفه که مفتوح ما قبل باشد قلب کرده میشود بالف چنانکه اضرب را اضربا گوئی از جهت مشابهت او به تنوین و تنوین را هر وقت که ما قبل او مفتوح باشد بالف میکنند و قیاس به ضم یا کسر باشد حذف میکنند چنانکه گوئی اصبت خبرا و صابنی خبرا و ختم لی چیزی اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که در مضافات است با اربع مبتدا و خبر و ی و قدر و حرف تحقیق جا فاعل ماضی در و ضمیری راجع بکلا فاعل و بمعنی که مضاف است بمضاف متعلق بجای تا که مضاف است بالتانیث مبتدا مبتدا الساکنه نهفت تا ملحق فعل مضارع در و ضمیر مرفوع متصل که تعبیر از وی کنند فاعل وی راجع تا الماضی مفعول به ملحق التانیث که مضاف است بالمبتدایه متعلق ملحق و البینه متعلق بالمبتدایان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیر

راجع بمبتدا الیه اسم وی ظاهر خبر وی غیر که مضاف است بحقیقی صفت ظاهر افا فا خبر اسے شرط مخیر  
 خبر مبتدا محذوف ای قانت مخیر اینجمله خبر اسے شرط و اما انا و شرطی از برای تفصیل و فعل شرط محذوف  
 و خبر جزایا خبر اسے شرط عوض از ان فعل محذوف با اختلاف مذمبین الحاق که مضاف است بعلاست  
 و علامت مضاف بالتثنیه مبتدا و المجمعین عطفت بر التثنیه و ضعیف خبر الحاق التثنیین مبتدا نون  
 خبر وی ساکنه صفت نون متبع فعل مضارع در و ضمیری راجع بنون فاعل وی حرکت مفعول به و  
 مضاف بالآخر لا الهی لتاکید که مضاف است بالفعل متعلق به تتبع و هی مبتدا التثمین متعلق بثابت  
 خبر مبتدا و التثمین و العوض و المقابله و التزم عطفت بروی و محذوف فعل در و ضمیری راجع به تنوین مفعول  
 محمول وی من العلم متعلق بمحذوف موصوفا حال از علم باین متعلق موصوفا مضافا حال ازین الی علم  
 متعلق بمضافا آخر صفت علم چه که خبری وی لغومه است نون که مضاف است بالتاکید مبتدا خفیفه  
 ساکنه صفت خفیفه و ثقیله عطفت بر خفیفه مفتوحه صفت ثقیله مع ظرف مفتوحه مضافات بغیر و غیر  
 مضاف بالالف تختیص فعل مضارع در و ضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و هی کنند فاعل و  
 راجع بنون فعل که مضاف است بالتقبل متعلق بختیص فی الام متعلق بالکاین که صفت المستقبل  
 و باقی تا قسم عطفت بروی اینجمله خبر بعد از خبر نون و قلت فعل تا علامت تانیث فاعل در و ضمیری  
 راجع بنون فاعل وی فی مثبت که مضاف است بالقسم متعلق به لزمت و کثرت فعل تا علامت  
 تانیث فاعل در و ضمیری راجع بنون فاعل وی فی حرف جر مثل مجرور اما که مرکب است از ان  
 شرطی و ما از ائده ما دخول خود که تعلق است مجرور فی اینجار و مجرور متعلق کثرت و ما موصوله قبلها  
 متعلق به نیت صلح ما مع ظرف مضاف بضمیر مضاف بالذکرین متعلق بمضموم و مع لفظ  
 عطفت بر مع ضمیر الذکرین کسور عطفت بر مضموم و فیما عدا ذلک متعلق بمفتوح خبر بعد از خبر مبتدا  
 تقول فعل فی التثنیه متعلق به تقول و جمع المونث عطفت بر فی التثنیه افران فعل تثنیه الف فاعل  
 وی و افران عطفت بر وی این جمله مقول قول و لا تدخل بها فعل فعی و ضمیر مفعول به وی الخفیفه فاعل  
 و سے خلافا مفعول مطلق فعل محذوف یونس متعلق باین صفت خلافا و هم مبتدا فی غیرها متعلق باین

که حال است از بهای معضمیر که مضامین است با بیا از متعلق بجا بقا مقدر که مذکور شد که منفصل متعلق ثبات  
 خبر مبتدا که است و آن حرف شرط لم یکن فعل مجذور و ضمیری راجع به ضمیر باز از فاعل وی این جمله شرط  
 فکا متصل متعلق ثبات خبر مبتدا محذوف اسی موقوف است که متصل این جمله خبر است شرط و من ثم متعلق بقیل بل  
 حرف استفهام برین مدخل وی این جمله مقوله قول و باقی تا اغزن عطفت برده و المنفصله مفعول مجهول  
 تحذف این جمله خبر مبتدا الساکن متعلق به جود و فی الوقت عطفت بر الساکن فیر و فعل مجهول ما حذف ما با صله  
 خود مفعول مجهول بر دو المفتوح مبتدا ما قبلها ما با صله مفعول مجهول المفتوح قلب فعل در و ضمیری فاعل  
 وی راجع بالمفتوح الفاعل مفعول به قلب این جمله خبر مبتدا که المفتوح است الحمد لله علی الاتمام و الصلوة والسلام

خاتمه - حامداً و معیلاً بعد حمد صانع که انسان ضعیف البنیان را بر ترکیب الفاظ متباینه مظهره مافی الضمیر قادر ساخته  
 و نعمت بیغنی که با عجا از یانش بلغای عرب را در بحر جبریت انداخته به تجل نماز خوشید نظائر خواصان بحر ترکیب بخوبی منعکس باد  
 که درین زمان فرصت تو امان کتاب الاجابہ الاثانی حاوی ترکیب الفاظ کافیه و کاشف معانی - لائق تحسین و  
 قابل تصویب - سی چل ترکیب من تصانیف جامع فضل و کمال صاحب علم و جلال مورد عنایات بانی  
 مولانا برهان الدین بن شهاب الدین عبداللہ جانی - طباب اللہ شہاد - و جل الجنتہ شہاد - بتوجه مصدر فیض اتم مطهر  
 و ہم - عالی مراتب و الاتیاره مکتوب تائید رب غفور جناب پیشی نول کشور و دام السدا الفرع و السور مالک مطبع و ادب  
 تصحیح تمام - ۱۱ اتمام تام - علمی زمان و دوزخی دوران مولوی محمد احسان السد در راه الکعبه ۱۲۸۲ هجری مطابق ۱۸۶۵ م  
 ذوالحجه سنه ۱۲۸۲ هجری طبع در کربشید - چشم منتظران را و بر بی حد بخشید - آئی خریداران سرمایه علم و کمال گنجینه  
 دایر آفرینندگان گرانمایه متاع لازوال زود آید که تاخیر در خریداری همچنین متاع بی بابا حضرت و پشیمانی نثره  
 ندارد - و اعلینا الا البلاغ



الغناء القيد من ابتداء غلام زید

بسم الله الرحمن الرحيم

ایضاً از طایفه گفته که مبتدا و غلام زید قائم مجموع مضاف و مضاف الیه است چه حرف لفظ غلام بدون  
انضمام و تعلق نرید و درین ماده مبتدائی توان شد و از اینجا است که غلام مضاف بازید مضاف الیه  
ترکیب یافته مبتدا شد میگویم که مبتدا درین خصوص بحسب شهادت نظر عقلی نفس غلام است و خصوص  
ماده محض همین اقتضاداده که خصوصیت نسبتش که مخصوص آن واقع است در مرتبه لحاظ و عنوان ملحوظ  
باشد و دلیلیکه بر عدم ترکیب مبتدا درین خصوص ماده دلالت می کند چند وجود است اول آنکه  
صورت مخصوصه فردیت از افراد قسم اول از دو قسم مبتدا و ان معروف است با اسم مجرد از عوامل لفظیه  
که سند الیه باشد و بر ظاهر است که اسم در اینجا نه مقابل صفت است و نه مقابل کنیت و لقب که صفت است  
و لقب همه با مبتدا واقع میشود بلکه مقابل فعل و حرف است و قسمیت اولی از اقسام کلمه که در حقیقتش افراد  
معتبر است پس لا جرم مرکبی نمی توان شد و سخات را باطاعت کلمه آنقدر مطمح نظر است که از دخول لفظ  
عبد الله اگر چه مفروض است بلحاظ تعدد اعراب در افراد کلمه است که راه و استیجان و امی نماید چه جاست  
مرکبی که در وضعی از اوضاع عشق افرادی راه نه یافته باشد آیا نمی بینی که مجرد از عوامل لفظیه نفس غلام است  
یا مجموع غلام زید که در آخر آن جزا صفت ورود یافته و دوم آنکه در غلام زید یا بهر واحد از مضاف  
و مضاف الیه و اضافت لحاظ تفصیلی متعلق خواهد شد یا مجموع آنها لحاظ اجمالی متعلق خواهد شد  
و ظاهر است که در اینجا نه اجمال حدود محدود و متصور است و نه اجمال بیطی که نخل بصورتی متشعبه تفصیلی باشد  
آما اجمالیکه بعد تفصیل باشد هم در اینجا نیست چه اجمال مذکور آنست که در تعبیر غلام زید بهذا اللفظ

میشود و در تقصیه غلام زید قائم ظاهر است که غلام و زید و نسبت علی التفصیل ملحوظ می باشد و میان لحاظ  
 آن تعبیر نیز اللفظ و لحاظ آن باین تعبیر کون بعید و فرق کوه و خردل است باقی ماند حال لحاظ تفصیلی پس  
 ظاهر است که مفهوم متبدل که عارضیست از عوارض مصادیق خود قائم نمی تواند شد به کثیر من حیث هو کثیر  
 چه قیام عرض واحد شخصی بحال و موضوعات متعدده متعین است پس هرگاه که متعین شد انظر و تعلق آن یکی  
 از آنها پس عارض مذکور یا بغلام قائم خواهد شد یا بریدش ثانی ظاهر البطلان و جلی الاستحاله است  
 و غرضی هم احتیاج بیان ندارد پس متعین شد که بغلام قائم باشد و سوم آنکه متبدل مسند الیه می باشد  
 بالضم و وه و مسند الیه مفرد می باشد بالنسبه و وه اما مقدمه اولی پس ظاهر است و اما مقدمه ثانیه پس  
 ازین جهت که کلام متضمن دو کلمه می باشد یکی مسند و دیگری مسند الیه و افراد کلمه را لازم است  
 و کلام مسند الیه را و لازم لازم شئی لازم آن می باشد و هم می توان گفت که حکم قیام در غلام زید قائم  
 باشد و در آن حکم واحد است پس حکم مذکور بر هر واحد از غلام و زید است یا بر یکی از آنها یا بر مجموع  
 آنها و شق اول و ثالث باطل است اما اول پس بدو وجه اول آنکه برین تقدیر حکم واحد باقی  
 نمی ماند چه قیامیکه زید قائم است غیر قیامی است که بغلام قائم است چه عرض واحد شخصی متعدد  
 قائم نمی توان شد و اینجا است که را باینکه در قول غلام زید و قول واحدی ندارند و قد فرضا  
 انه علم واحد بقیام واحد بذات و هم آنکه این تقدیر مصادم مقصود است یعنی این مفهوم مقصود  
 قائل نیست چه ازین تقدیر قیام زید هم لازم می آید و اما شق ثالث پس تناقض است شق اول را چه  
 قیام مجموع من حیث المجموع بدون قیام هر واحد مقصود نیست بلکه قیام مجموع من حیث المجموع  
 با قطع نظر از قیام هر واحد معنی ندارد و حکم مجموع در اینجا حکم هر واحد است و میگردد بلکه خود معنی  
 قیام مقصود قیام مجموع میکند پس متعین شدن ثانی و آن مرد و است بدو شق اول آنکه  
 حکم مذکور بر زید خواهد شد یا بر غلام اول خلاف مقصود است پس ثانی متعین شد چهارم که ضابطه  
 اجماعیه متفق علیها فیما بین النحاة است که کل مبتدأ مرفوع و ظاهر است که مجموع من حیث المجموع  
 مرفوع نیست و نمی توان گفت که مجموع مذکور در محل رفع است همچو جمله که اخبار واقع میشود



چه برین تقدیر لفظ غلام زید عاری از اعراب بل محروم از محلیت آن خواهد ماند علاوه از آن اختیار محلیت امر اختیاری نیست بلکه در اثبات آن در مرکبات تقیدیه از سند چاره نیست چنانکه حال ترکیب تقیدی اضافی همچو حال ترکیب تقیدی توصیفی است و احتیاج مقید بقید در تقید و عدم احتیاجش در نفس ذات خود و در ترکیب توصیفی چنانکه میدانی اخبار عنه و به منوط بصفت نمی باشد آیا نمی بینی که ابتدای الرجل العالم در الرجل العالم اگر هم موقوف بر صفت العالم نیست بلکه بدون آن هم مستدامی توان شد و اگر توقف تعلق مقصود مطرح نظر خواهد شد همه متعلقات از جنس ظروف و فعلات دیگر هم در یکی از مسند و مسند الیه محسوب خواهد شد و در شمار اجزای مقوم و ارکان خواهد بود و تالی ظاهر البطالان است و آنانکه مفاعیل و غیره را در کلام داخل می نمایند و مسند و مسند الیه داخل نمی کنند ششم آنکه در موضع خود تقریر یافته که حکم در چنین مواضع بر نفس ذات موضوع می باشد و زید اگر چه در مفهوم و عنوان موضوع داخل است لکن از ذات موضوع خارج است چه محکوم علیه و موضوع فرد است از افراد غلام و فرد اطلاق نمی توان انگاشت چه قید از مقوم و ملحوظ خارج است بر کیف از افراد حصصیه باشد یا شخصیه مخالف بالذات و الحقیقه بنفس طبیعت نمی توان شد پس محکوم علیه و مبتدأ نفس غلام باشد و قیود محضه در عبارت و لحاظ ملحوظ خواهد بود پس متعین شد که مبتدأ نفس غلام است اما ملحوظ است به نسبت برید میثم آنکه درین ترکیب مخصوص مبتدأ شدن غلام محتاج به ترکیب آن خواهد بود و به نسبت برید یانه اگر محتاج نخواهد بود مفهوم مذکور عارض نخواهد بود بعلام قبل از ترکیب و الا لازم آید تخلف علت موجب از معلول خود و به ترتیب بیلام مرتب پس اگر بعد ترکیب هم ابتدا بطور پیوند و تحصیل حاصل لازم آید و ترکیب هم اگر علت مستقله ابتدا باشد توارد علی مستقله بر معلول شخصی لازم آید و بهو محال مطلقا سوا آن جفا او بدلا و اگر محتاج خواهد بود و نیست در مرتبه احتیاج مگر نفس مفهوم کلی مبتدأ بودن یعنی حقیقت کلیه عارض مذکور پس اگر نفس حقیقت عارض مذکور محتاج ترکیب باشد لازم آید که همه جا مبتدأ مرکب باشد نه مفرد و بهو خلاف الواقع بالجملة انقضاء عقد قائل غلام مبتدأ است موقوف خواهد شد

بر ترکیب غلام بازید پس یا نفس ثبوت ابتداء موقوف خواهد بود بر ترکیب موضوع پس مخدور مذکور  
لازم خواهد آمد یا از نفس غلام آبا از متبدا بودن بظهور پیوسته و آن نیز باطل است چه مانعی از موانع  
ابتداء در آن متحقق نیست الحاصل نسبت قیام اگر مجموع مقصود باشد خواه یا جزای نسبت مقصود  
بالعرض باشد یا مطلقا متعلق نباشد خلاف مقصود لازم آید و اگر صفتی از نسبت اضافی مستند نموده  
مانحوظ کنند و مجموعیت باعتبار آن معتبر سازند با قطع نظر از صرف عن الظاهر ترکیب اضافی عود کند  
به ترکیب توصیفی فلا یكون اضافه بل توصیفاً و تقييداً علاوه از آن در ترکیب توصیفی هم صفت مقصود  
بالتبیه نمی باشد بلکه مقصود یا العرض و بالتبع می باشد و مقصود بالذات موصوف می باشد  
و اگر مجموع مقصود بالتبیه و بالذات باشد هر دو مقصود بالغرض باقی باشد باقی ماند حاصل  
دلیل استدلال بر ترکیب متبدا پس با قطع نظر از ورود منع بر مقدمه توقف ابتداء بر انضمام تقریب  
هم نام نیست چه غایه ما یلزم مطلق محتاج الیه بودن انضمام است و آن موجب شرطیت نیست چه  
جائز است که انضمام مذکور شرط ابتداء باشد نه رکن متبدا زیرا که توقف مذکور اعم است از توقف در  
وجود و توقف نامیت و علاوه از ورود نقض اجمالی بعد از تمام تقریب نقض اجمالی باستلزام  
امر باطل هم وارد میشود چه خلاصه دلیل مذکور در سایر متعلقات از قبیل جبار و مجرور و همه  
ظروف و غیره که بالاتفاق آرسند و سند الیه خارج می باشد جاری است علاوه از آن قاعده  
مقرر است که مرکب از مستقل و غیر مستقل غیر مستقل می باشد و مجموع مذکور مرکب از نسبت اضافی است  
که غیر مستقل است و خروج اضافه و دخول زید تحکم است لاحاله ابتداء آن محتاج لحاظ اجمالی  
استقلال است و بهر صواب و الظاهر الجلی فافهم و تدبر

تمام شد رساله بذرا فادات جزوی الاعصار سیرانی الامصار سیمی الاخبار الحاروی الآثام غلام زید جان  
ولای اصحاب کسائی در بنجالش علت باعثه سید اعلام الزمن شیخ مولانا مولوی محمد حسن کنی بابی سن  
مذلل لال افاداته علی السوال العین

ایفاء القید فی الغاء القید

بسم الله الرحمن الرحيم

این چند ورقات تمهید استدلال بر افراد متبادلاً است و در بیان آن توضیح و تفسیر باینکه بر این  
و دلائل مذکوره ما وارد میشود و بیان دفع و حل آنها اما ایراد منوع پس بچند وجه است اول ایراد منع  
بر مقدمه ملویه قائله که مراد از اسم مجرد اسم واحد است و همین است ملاک و تدار استدلال اول و منع مذکور  
باین سند متوجهی سانهیم که لفظ اسم اسم جنس است همچو شجر و قمر و غیره که اطلاق آن بر قلیل و کثیر می آید  
و جمع آن که اسم است و جمع الجمع آن که اسمی است مثانی جنسیت آن نیست چه شجر و قمر هم مجموع میشود  
بمازاد شجار و ما را صرف احتمال و جواز جنسیت آن کافی است نه آنکه بر ذمه ما اثبات جنسیت آن است  
فانه اذا جاز الاحتمال بطل الاستدلال و ما را در دفع این منع دو طریق است اول با ثبات مقدمه منوعه  
که در انشای تقریر احتجاج اشاره بآن نموده ام و بیانش بطور ایجاز حواله قلم میشود که لفظ مجرد از عوامل و لوازم  
می کند بر توحید و نفی تعدد چه مجموع مجرد از عوامل نمی باشد زیرا که معنی مجرد از عوامل انقضا همین است  
که صلوح اعراب داشته باشد و معمول عامل معنوی باشد و مجموع نه صلاحیت اعراب دارد و نه معمول  
عامل معنوی و هم با بطل استدلال چون افاده البطل سند مشروط با ثبات مساوات سند است  
بر نقیض مقدمه منوعه تا البطل آن افاده ثبوت مقدمه منوعه نماید و سند درین از نقیض مقدمه منوعه  
اخص واقع شده است لاجرم حاجت این مقام مس است باینکه سند مذکور حکما مساوی نقیض قراریم  
چه ابطال آن موجب ابطال نقیض است چنانکه مثلا اگر از خارج دریا بایم که درین خانه اگر از جنس حیوان وجود  
سواهی انسان نیست باز باطل کنیم وجود انسان در خانه مذکور پس نفی انسان در خانه مسلم نفی حیوان

نخواهد بود و اگر چه انضمام خاص منضم انضمامی نباشد پس میگویم که اطلاق اسم بر مرکب من حيث التركيب  
و مجموع من حيث المجموع نمی تواند شد و الا اسم اسم نباشد چه افراود و در طبیعت آن ما خود هست پس از حقیقت  
خود و رفتن پس باعتبار کثرت محقق یعنی کثیر من حيث هو کثیر بران اطلاق خواهد یافت پس لفظ بر تعدد یا از  
حسب جمعیت دلالت خواهد کرد و یا از حسب تثنیت یا از حسب نفس مفهوم خود مثل لفظ تعدد و کثرت و کل و جمع  
و غیره یا از حسب جنسیت و همه شقوق ما و رای اشیر ظاهر البطلان است پس ابطال اخیر مستصحب ابطال جمیع شقوق  
و ابطال جمیع شقوق مستصحب ابطال الفیض مقدمه منوعه است چه ابطال محصور فی مستصحب ابطال محصور است و  
شقوق اخیر را باین وجه باطل می سازیم که اسم جنس آن باشد که فارق میان آن و میان واحد آن تانی و وحدت  
می باشد چنانکه شجر و شجره و ثمر و ثمره و تمر و تمره و تسلیم و تسلیمه و آنکه که بران تانی و وحدت داخل نمی توان شد  
اسم جنس نمی توان گفت و اسم چنین است و با قطع نظر از همه آنچه گفته ایم ما را در دفع منع طریقه دیگر هم دین  
آن سنوح یافته که در مصداق هر یکی از اسم و فعل و حرف افراود غیر است و اعتبار افراود لازم اعتبار عدم  
ترکیب است و معنی ترکیب دلالت جز لفظ است بر چیز معنی ملائق با قصد و اگر چه متعدد هم اطلاق یا بدلازم  
آید ترکیب در مصداق اسم چه کلمات متعدده بر معانیهای متعدده خود دلالت میدارند پس اسم از طبیعت خود  
نیفتد و توضیحش چنان باید فهمید که تلفظ و وضع و افراود که در کلمه مغیر است اعتبار آن در مرتبه مصداق  
و معنوی آن است یعنی کلمه صادق نخواهد آمد مگر بر چیزی که متعلق به موضوع و مفرد باشد پس افراود  
معنوی آن نمی خواهد بود و اگر در خاطر اختلاجی پیدا آید که تعریف ماهیت راجع باشد نه افراود را که افراود  
افراود کلمه اگر چه از قسم لفظ و موضوع و مفرد است اما ماهیت آن مفهوم کلی است که بر هر یکی از افراودش  
صادق می آید و مفهوم کلی امر معقول است و لفظ نیست چه مفهوم کلی و عقل حاصل شود و نیز زبان سینه آید  
از احتشای همین طور باید کرد که ماهیتش هم مصداق لفظ است و در خارج و دهر و هر دو یافته می شود و در  
مضمر افراود خود موجودی باشد البته انصاف آن باین اوصاف انصاف بالعرض است که بواسطه انصاف  
افراود باین اوصاف متصف میشود و باین مشهور است که بر تمام و گیر است پس هر گاه متحقق شد که متصف بالذات  
باین اوصاف نشود و افراود و مصداق کلی است نه نفس حقیقت که در نه لفظ نامیده بلکه اگر لفظ کلمه هم لفظ و موضوع

و مفروض است از نیست است که از افراد خود است چنانکه مفهوم کلی و مفهوم مفروض از نیست کلی و مفروض است که از افراد کلی و مفروض است تحقق شد که در اینجا و صدق می باشد یکی صدق مفهوم کلمه بر افراد کلمه یعنی مفهوم لفظ موضوع مفروض بر زید و عمر و ضرب و غیره صادق می آید و دوم صدق مصداق آن بر مصداق خود یعنی لفظ زید و عمر و ضرب بر معانی خود دلالت می دارد و چه این مصداقین هم الفاظ است چنانکه لفظ کلمه و لفظ لفظ موضوع مفروض الفاظ است و در صدق اول مدلول و مصداق علیحدہ است چه مدلول باشد لفظ لفظ موضوع مفروض و نیست که در همین مفهومی حاصل می آید و مصداق آن زید و عمر و ضرب و غیره است که تصور آنها وقت تلفظ لفظ بود لازم نیست و در صدق ثانی گاهی مدلول و مصداق هر دو مجتمع میشوند چنانکه در لفظ زید و عمر و ضرب مدلول و مصداق آن همان ذات شخصی است و گاهی جدا جدا چنانکه انسان و فرس و بقیر و غیره که مفهوم الفاظ آنها غیر مصداقین و افراد آنها است پس در اینجا و دلالت هم تحقق باشد لکن افراد و دلالت ثانیه مقبض است نه در دلالت اولی چه اجزای لفظ لفظ موضوع مفروض بر اجزای معانی خود دلالت مقصوده میدارد پس کتب در دلالت اولی لازم آمد و با قطع نظر از آن این دعوی بعد تا بل خفیف جلی الثبوت است و مندرج میشود ازین کلام که در دلالت لفظ کلمه بر معنی خود ترکیبی یافته نمیشود پس در دلالت اولی هم ترکیب لازم نیاید چه با قطع نظر از آنکه عدم ترکیب در دلالت اولی غیر مقصود است چنانکه ظاهر است میگوئیم که عدم ترکیب درین ماده از جهت تحقق دلالت اولی لازم نیامده بلکه از جهت تحقق دلالت ثانیه لازم آمد و زیرا که لفظ کلمه هم از افراد مفروض خود است چنانکه گذشت و در دلالت افراد آن بر مدلولات خود عدم ترکیب است و بعد این تمهید باید فهمید که در دلالت مصداق اسم بر مدلول و مفهوم خود عدم ترکیب معتبر است نه آنکه افراد و عدم ترکیب در دلالت اسم بر مدلول خود معتبر است پس هرگاه که مصداق اسم الفاظ موضوعه متعدده که عبارت است از مضاف و مضاف الیه یا موصوف و وصف قرار یافت لا محاله اجزای آنها یعنی هر یکی از الفاظ بر اجزای معانی خود یعنی هر یکی از معانی آنها دلالت خواهد کرد و پس ترکیب و در دلالت مصداق اسم بر مدلول و مفهوم خود لازم خواهد آمد و موقوفات مأموریه حق التمسید القایس اگر از مجموع خطوط و اطراف اختلافی بدل خلط که به چنین استلال و استنباط لازم است که گاهی مصداق کلمه همچو

شجر و تمر هم اسم جنس نتوان شد چه مخدوری که در لفظ اسم بطور پیوسته از مجموع دو امر بطور پیوسته  
یکی قرار دادن آن از اسم جنس که مبنای سند مانع بود و دیگر آنکه اسم مذکور مصداق کلمه است  
پس لامحاله افراد در آن معتبر خواهد بود و آن منافی نقد است که آن از لوازم ترکیب است اندفاعش  
باین وجه باید فهمید که مخدور مذکور از وقوع ترکیب در دلالت ثانیه لازم آمده و دلالت ثانیه توفیق  
بر آن نیست که مصداق مصداق کلمه از جنس الفاظ دال بر معنی خود باشد چنانکه لفظ زید و ضرب که مصداق  
اسم و فعل اند که آنها مصداق کلمه اند و بر معانی خود دلالت می دارند پس در شجر و تمر اگر توسط مصداق  
اسم معتبر باشد مطابقت با جنسیت لفظ اسم نکرده باشی که آن مصداق کلمه بلا واسطه است و کلام  
در عدم جنسیت مصداق کلمه بلا واسطه است و اگر توسط مصداقیت اسم معتبر نباشد بلکه این را نیز  
مصداق بالذات علی حیا ویراسته اعتبار کنی در دلالت مصداق این مصداق که نخل و کرم و غیره است ترکیب  
یافته می شود و اگر گویی برین تقریر چنان مستقام میشود که در دلالت مصداق مصداق کلمه بر معنی خود اصلا  
ترکیب یافته نشود حال آنکه لفظ از مصداق کلمه است و زید قائم از مصداق لفظ جمله با آنکه در زید قائم  
ترکیب یافته می شود و همچنین شجر اسم جنس مصداق کلمه است و نخل و کرم با نقد خود مصداق شجر با آنکه  
این معذور مریک است پس معلوم شد که در مصداق مصداق کلمه ترکیب معتبر نیست گوئیم که نشای غلط و  
لفظ شجر و تمر آنست که در مصداق آن دلالتی نیست بر چیزی چه مصداق آن از جنس الفاظ نیست پس  
در آنچه دلالت است مصداقش نیست و آنکه مصداق آنست دلالت نمی دارد بر چیزی چه مصداق لفظ  
شجر باعتبار صدق مدلول آن لفظ نخل و کرم و تمر نیست بلکه معنی است که از لفظ نخل و تمر و کرم  
حاصل میشود و غیره است که در خارج یافته میشود چه لفظ نخل و کرم و تمر اصلا از قسم شجر و درخت نیست  
بلکه از جنس اصوات است و در لفظ جمله آنست که حقیقت افراد و عدم ترکیب در دلالت مصداق کلمه  
بر مدلول خود معتبر است نه در دلالت مصداق مصداق کلمه چنانچه سر آن بیان ساخته ایم آری  
اگر مصداق مصداق کلمه هم مصداق کلمه باشد بلاریب در دلالت آن ترکیب اصلا نمی تواند شد  
اما چون در مصداق اسم ضرور است که مصداق کلمه هم باشد چه اخصیت اسم از کلمه نه باعتبار

عنوان ولفظ اسم است که این لفظ از افراد و مصادیق و مندرج تحت کلمه است بلکه ازین جهت که افسرد  
اسم عین افراد کلمه است و از افراد وی دیگر هم تحقق است پس خصیت اسم از کلمه خصیت تحقیق است  
با اعتبار افراد و صدق بر شئی ثالث مثل خصیت انسان از حیوان نه همچو خصیت انسان از نوع که این اسم  
از جهت صدق بر مصداق خود سراسر است نمی کند تا به صدق مصداق خود نمی بینی که نوع برزید و عمرو  
صادق نیست و مصداقیت جمله از قبیل ثانی است که خصیت آن از کلمه همچو خصیت انسان است  
از نوع و تامل شاید است که سرخر عدم صدق کلمه بر افراد جمله با وجود صدق آن بر جمله عین باید فہید  
که در اینجا خلط است در میان لفظ و معنی چه چیزی که لفظ کلمه بر آن صادق می آید لفظ جمله است و آنکه  
بر جمل خاصه خبریات جمله صادق می آید مفهوم کلی جمله است که لفظ جمله دال بر آن است و مفهوم مذکور  
مدلول آن پس وسط مکرر نشد تا حکم از طرفی بطرفی دیگر متعدی و ساری شود پس این را از ان  
قبیل باید گفت که بر اغوا عامه جاری است که از الغلط غلط و الغلط صحیح با وجود صحت شرائط  
نتیجه کاذبه بر می آید و ما نحن فیہ را باین ترکیب باید ساخت که زید قائم جمله و الحقه کلمه و از اینجا است  
که میگویند که کلیت کبریه شرط انتاج است چه درین تغلیط و خلط دال و مدلول نمی توان گفت  
که کل جمله کلمه کما یصح کل اسم کلمه و همچنین نمی توان گفت که کل غلط صحیح چه در حکم کل انسان شجر است  
پس اگر گوی که مفهوم جمله را مصداقی نیست چه مثلا اگر زید قائم مصداقش فرض کرده آید پس در  
حالت صدق مفهوم جمله برزید قائم درین قول یا نسبت علی التفصیل ملحوظ خواهد بود پس محکوم  
علیه و موضوع نمی تواند شد چه قضیه مفصله قابلیت موضوعیت نمی دارد و اگر ملحوظ بالاجمال  
باشد در آن وقت هم صدق متمنع است چه مفهوم مذکور در آن حالت از مفردات و بساطت  
و جمله نتوان گفت و از اینجا است که نزد محققین تصدیق اجمالی را وجودی نیست بر حال صدق  
آن برزید قائم متمنع شد و در اول بجهت از ابایی موضوع بسبب عدم صلاح موضوعیت و در  
دوم بجهت ابایی محمول میگوئیم که مصداق لفظ جمله لفظ زید قائم است و درین لفظ اگر چه  
نسبت تامه در معنی آن ملحوظ باشد فی حد ذاته مانع موضوعیت خود نیست البته

او صلاحیت موضوعیت در حالت لحاظ تفصیلی نمی دارد پس هر آنچه صلاحیت نمی دارد مصداق  
 نیست و آنچه مصداق محله است ابا از صلوح نمی دارد چه فی حد ذاته معرست از مانع که ملحوظیت  
 نسبت غیر مستقله است اما این تقصیر و جواب خالی از احتیال نیست چه الفاظ درین احکام تابع  
 مدلولات خود می باشند و از اینجا است که در سابق گفته ایم که مجموع مضاف و مضاف الیه مبتدا  
 نمی تواند شد ورنه در لفظ چه استحاله است و همین شبهه یعنی در قضیه معقوله اهل میزان وارد میشود  
 و این جواب در ان مقام راه نمی یابد بلکه در معنی من غیر مستقل و در صدق ضرب بر افراد خود لازم  
 می آید اللهم مگر آنکه وضع برای جزئیات و افراد فرض نموده آید لکن این جواب نیز با قطع نظر  
 از اعتبار الفاظ نفس و فاعلیم چنانکه مطمح لخط میز اینین است بکار نمی آید زیرا که در آن وضع را در خط  
 نیست پس جوابش حسب نظر متوسط منبی بر تمهید دو مقدمه است اول آنکه استقلال و عدم  
 استقلال تابع لحاظ است دوم آنکه مصداق مفومی را واجب نیست که دائما مصداق آن باشد  
 و ایا از مصداقیت در بعض اوقات جسم است از نیکی از جانب مصداق باشد یا از جانب  
 مفهوم صادق چنانکه زید و عمرو و بکر مصداق کاتب بالفعل و ضاحک بالفعل اند و اما مسا  
 باستیعاب جمیع اوقات ذات مصداقش نمی باشد و همچنین نام مستیظ و ازین جهت این هر دو  
 را مساویین شمرده اند و بعد تمهید میگوئیم که در حالت حکم مفهوم قضیه بر مفهوم زید قائم لحاظ  
 اجمالی می باشد از جهت ضرورت استقلال محکوم علیی بوقت حکم و مفهوم زید  
 قائم درین حالت مصداقش نمی باشد بلکه صدق آن در حالت تفصیل غیر حالت حکم و لحاظ  
 اجمالی می باشد پس حالت حکم دیگر است و حالت تحقق و فعلیت دیگر چنانکه بوییم این وقت که زید  
 قائم است در فرد یا دیر و پس حالت حکم غیر حالت تحقق است و همین جواب است که مولانا  
 سحر العلوم قدس سره در دفع شبه المجهول المطلق میبایست علیه الحکم در شرح سلم ارشاد فرموده اند  
 که معنوی موضوع و بوقت حکم معلوم است و در غیر وقت مذکور مجهول مطلق است پس با  
 حکم کرده میشود که زید قائم در حالیکه لحاظ غیر استقلال بیان متعلق شود صادق است آید



بر آن مفهوم قضیه و جمله پس حالت حکم حالت تعلق لحاظ اجمالی است و حالت صدق محمول بر موضوع  
و ثبوت آن بدان حالت تعلق لحاظ تفصیلی است و ازین باعث در صدق موجب وجود موضوع  
و در وقت تحقق محکی عنده ضرور و واجب است نه در وقت حکایت نفس باین وقت سابق و لاحق  
از محکی عنده که آنها نیز اوقات صدق قضیه است نه صدق محمول بر موضوع چه در قضیه صادق  
مقیده مثل زید قائم فی یوم الجمعه هر وقت صادق می آید که این قضیه در فلان وقت تحقق  
پس قضیه اصل موقته است و دائم نیست اما قضیه که از اصل قضیه و حمل مفهوم صدق بر آن  
یعنی هذه القضية صادق و ثبوت قضیه دائم است و ازینجا است که تصدیق را سه معنی نوشته اند یکی  
متعلق بقضیه اولی یعنی حکایت ثبوت محمول للموضوع و دوم متعلق بقضیه ثانیه یعنی حکایت  
ثبوت صدق بقضیه اولی سوم متعلق بصدق مخبرای نسبت نمودن صدق بسوی قائل  
قضیه مطابقة للواقع چون طاب کلام تا باین مقام کشید و امتداد جواب تا باین نصاب رسید  
باید که یا اصل مقصود را حجت سازیم و مطلب خود را از دست نه اندازیم دوم ایراد منع بر مقدمه  
استدلال ثانی که افصاح میکند از ظهور عدم وجدان اجمال بعد التفصیل و در غلام زید و  
جمله غلام زید قائم حاصل منع همین است که فقد اجمال مذکور در ترکیب مسطور یعنی پذیریم چه بجز  
که تفصیل معنی اضافی قبل از لحاظ اجمالی ملحوظ باشد و بعد تفصیل مذکور لحاظ اجمالی بان متعلق  
گشته متبدل گردد و چون زمان تفصیل و اجمال بغایت لطیف می باشد در نظر عقل از وجه  
اعتبار انداخته می شود و از جهت تقدم تفصیل بر اجمال گمان بطهور می پیوندد که همین تفصیل  
تا آخر لحاظ مستمر مانده و بجهت لطافت زمان اجمال لحاظ بلحاظ اجمالی متعلق نشده و در دفع  
این منع همین جواب کفایت می کند و غالباً مناظر را بسند و پسند خواهد آمد که چنانکه در سماعت  
قضیه زید قائم از مایزید القات واحد متعلق می شود و بدیه است عقل بدان شاهد است و  
می پذیریم که تعلق مذکور از قبیل فطریات است بلکه در زمانه سماعت تا اختتام آن فرعون  
همین است که دو توجه و ملاحظه متعلق نمی تواند شد همچنین در غلام زید قائم که مثال پذیر

مثال مذکور درین باره قدم بر قدم است و التقات بدان متعلق نمی شود و اینهمه در جدالی است صاحب  
 شاهی و بنیه منظره ندارد و سوم ایراد منع بر مقدمه قائمه که ابتدای مبتدا بر صفت آن موقوف  
 نمی باشد که بدون آن هم مبتدای می توان شد از قیاس قیاس ترکیب صافی بر ترکیب صافی  
 که استدلال پنجم است چه بالغ را می رسد که عدم احتیاج مطلقا و انتقامی بداخلت بالکلیه از عدم  
 توقف تسلیم نکند بلند ملاحظه مغیرات از قبیل شرط و استثنا که قبل از ذکر آنها کلام را اقتصا  
 می باشد و بعد ذکر آنها اقتصای دیگر پیدا می آید و برای مقدم قبل از ذکر شرط بشرط محتاج  
 نمی باشد و افاده تام می دهد حکم تنجیزی از ان بطور می آید و بعد ذکر آن محتاج میگرد و بشرط  
 و کلامی غیر مستقل می گردد و همچنین موصوف هم قبل از ذکر صفت مبتدای می تواند شد و بعد ذکر  
 آن بدون آن نمی تواند شد الحاصل جائز است که ذکر صفت هم موصوف را از حالت سابقه تغییر  
 دهد چنانکه استثنا و شرط و غیره صدر کلام را از حالت مقدمه متغیر می سازد و در دفع این منع هم ما را  
 با عزل لحاظ از مزید تحقیق و تدقیق همین قدر کافی است که توقف ابتدای مبتدا بر صفت و افاده  
 القصاص از دو حال خالی نیست یا آنکه بطور کینیت و دخول معتبر باشد یا بطور شرطیت و خروج  
 بر تقدیر ثانی منافی مقصود ما نیست چه این امور خواج و عوارض را در عنوان و مرتبه لحاظ ما نیز  
 داخل می سازیم بلکه آن توقف شرطی را نیز باطل می توان کرد که توقف ذات با وجود تحقق همه  
 اجزا بر امر خارج می تجویز مجبولیت ذاتیه است و فیه مافیه و شق اول باطل است چه تحقق شئی  
 بجز در مقومات ذاتیه آن از مستحیلات فطریه است اگر چه در روایای مقام جنایا و عفا یا  
 بسیار است پس بلا حظه اطناب و سهما ب کلام طلی کش مقال می سازیم و از منع گذشته بنفوض  
 می پردازیم پس نقض اول بر سائر دلائل سجد تام است که میتوانیم گفت حیوان ناطق حد  
 تام است و اینجا صرف حیوان را مبتدا و محکوم علیه نمی توان گفت چه صرف حیوان حد تام  
 نمی توان شد بدون ماخوذیت آن بنابر تصریح و مرتبه عنوان بلکه در مرتبه معنون نیز  
 پس حکم در اینجا بر مجموع حیوان و ناطق است پس اگر دلائل مذکور به بی پایه صحت رسید محض ابتدا

حیوان دین ماوه که امر باطل و مستحیل است لازم گیر و مستلزم محال محال می باشد و این نقض اجمالی  
 با مستلزم محال است دوم نقض بر دلیل نخیم بعدیم تمام تقریب چه اشتراک ترکیب اضافی و تو صیفی  
 در وصفی موجب اتحاد همه احکام نیست پس معلوم شد که اشتراک متخلف مستوجب اتحاد در حکم ابتدا نیست  
 و اشتراک مشابهت در صفتی اعم است از اینکه در حکم ابتدا متحد باشند یا نباشند و عموم دلیل و دلیل عدم  
 تمام تقریب است چه عموم ملزوم ملزومیت عام را باطل می سازد و عموم ملزومیت از اوصاف تنافیه  
 متضاده است پس حکم منع الجمع ثبوت یکی از آنها مستوجب انتقای دیگر است و حکم قضیه ششانی  
 قائله آنکه دلالت دلیل را ملزومیت لازم است ثابت شد که عموم در دلیل با وجود الطباق و دلالت  
 نمی توان راه یافت سوم نقض نقیض غلام زید اگر گفته آید که غلام زید مضاف و مضاف الیه یا آنکه  
 غلام زید مجموع دو چیز است پس حکم درین قضیه با بر مجموع غلام و زید است و الا حکم مذکور کاذب  
 گردد و حال آنکه صادق است پس از قیاس استثنائی مرکب از متضاده و جملیه ششانیه نتیجه برآمد که حکم  
 بر مجموع است پس دلائل مذکوره اگر تمام باشند مستلزم کذب این حکم گردد و کذبش باطل است  
 و مستلزم باطل نیز باطل است بالفعل برین سه نقض انتقائی سازیم و بحجت ضیق مجال و فتنه  
 به نتایج فکریه دیگر نمی پردازیم چه همه آنچه نگاشتیم متخلف است برای تشحید اذعان و احلام  
 و تحریک اکیاس ذوی الانعام و جواب از نقض اول از قول زید قائم یا قفنه زید میس یقائم  
 باید فهمید چه بر یک ازین قضایا که اجزای قضیه واقع شده لحاظ اجمالی متعلق گشته و اگر گوئیم  
 لحاظ اجمالی منافی حد تمام است چه در حد تمام تفصیل معتبر است جوابش بدو وجه است اول از جواب  
 ماکه در شبهه زید قائم قضیه گفته ایم باید فهمید دوم آنکه اجمال را سه معنی است و بر یکی از آنهاست  
 تفصیلی است که مقابل آنست پس تفصیل حد و محدود منافی اجمال آنست و اجمال آن منافی تفصیل  
 آن نه آنکه اجمال بعد التفصیل در لحاظ منافی تفصیل حد است بالجمله قابل و اجمال و تفصیل آنکه  
 که اجمال و تفصیل بیک معنی گیرند نه آنکه اجمال بیک معنی گیرند و تفصیل معنی دیگر که مقابل آن نباشد  
 و جواب نقض دوم آنکه علت توقف ابتدا بر ترکیب اضافی - قیید یا مطلق - قیید یا قیید می باشد

یا بتأیید قید باسطق که محقق ترکیب اضافی است به نسبت ترکیب توصیفی و شق ثانی ظاهر البطلان است  
خبر بتأیید موجب تبعاد و عدم توحید است چگونه مستلزم اتحاد خواهد شد پس شق اول متعین شد و ظاهر  
شد که مطلق تفسید مورث حکم بر اجتماع است و همین علت در ترکیب توصیفی یافته میشود پس لازم است  
که ابتدای موصوف هم بر صفت منوط و مربوط باشد و لازم ملزوم البطلان است پس بطلان لازم  
ملزوم شده از جواب نقص اول جواب نقص ثالث هم باید فهمید و تحریر معارضات را بسبب هجوم  
عوائق موکول بر زمان دیگری نمایم و اکنون از نظری اندازیم و بتبیین تشبیح بذای پروانیم و بنجم  
و تمام می سازیم فی فضل لهم صواب می نازیم و الله هو الموفق للصدق والصواب الیه المرجع و المقاب  
عبد العبد الفقیر محمد حسن الاسد ایللی السبیل عفا الله عنه یوم الثلاثاء فی ثالث من ثلاث  
تخلون من الحجابی الاخری سنة اربع مائتین و ثمانین و اربع

# غلطنامه حل التکبیر کافیه

غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح
موصولات	موصورت	۸	۲۰۱	انگاز	انگاز	۲۱	۹۰	عقل	هی عقل
مفعول	لمفعول	۱۵	۲۰۳	باشد	شد	۶	۱۰۱	النجائی	النجای
خالی	خا	۱	۲۰۹	نداد	نداد	۲	۱۰۲	ما عداس	ما علای
بضمیه کان	بضمیه کان	۱۶	۲۱۳	کلب	کلب	۱۱	۱۱۹	بایکده	بایکده
افزای	لوابلغ	۹	۲۱۶	والا	الا	۱۳	۱۱۰	اما	ما
حالیکه	حال که	۱۸	۲۲۱	لا بجاها	لا بجاها	۱۸	۱۱۱	بتبدست	بتبدست
الفان	انقا	۱۴	۲۲۲	لست	لست	۳	۱۲۶	هست	کست
التمیعه	تمیعه	۱۲	۲۲۶	لا احد	احد	۲۱	۱۲۲	غیر لغت	غیر لغت
التمیز	تمیزه	۸	۲۲۷	اور	اور	۱	۱۲۹	کردی	کردی
ثالثه من	من ثلثها	۹	۲۲۸	امانت	امانت	۵	۱۳۰	ووصف	ووصف
وور	وور وور	۲۰	۲۲۹	این	این این	۱۹	۱۳۱	الناسب	الناسب
السائنه	السائنه	۱۶	۲۳۹	مجدول	وی مجول	۱	۱۳۷	اغلاله	اغلاله
الفصح	الفصح	۱۱	۲۴۲	لصف	لصف	۱۲	۱۴۳	ثلاث	ثلاث
سبحان	سبحان	۱۹	۲۴۵	مضمون	وصی	۶	۱۴۴	مضاف	ف
این	این	۱۷	۲۴۸	و	قد	۱۰	۱۴۷	از باب	باب
هزرة وصل	هزرة وصل	۱۴	۲۶۸	اسماء	اسماء	۱	۱۶۸	فلذک	ولذک
الاشمام	الاشمام	۱۱	۲۸۰	وانما	که نما	۱۰	۱۷۵	بجاء ضرب	بجاء ضرب
یقلب فیما العیر	یقلب فیما العیر	۲۰	۲۸۱	غیر	غیر	۳	۱۷۸	غلام دی	غلام دی
بجاء بالغا	بجاء بالغا	۲۲	۲۸۲	لیعزو	لیعزو	۱۱	۱۸۸	این	این
ولون ویا	ولون ویا	۴	۲۸۶	ورضی	ورضی	۹	۱۸۳	فعل	فعل
بالحمد	بالحمد	۱۹	۲۹۱	مضارع	مضارع	۲۱	۱۸۸	واسطه	واسطه
علم	علم	۸	۳۰۱	اضرب	ضرب	۱۸	۱۸۸	حذف	حذف
الخریج	الخریج	۲۱	۳۳۳	قال	قال	۱۴	۱۸۹	الثالث	الثالث
فان لم یکن	فان لم یکن	۱۱	۳۴۰	او	او	۱۵	۱۹۰	ووصل	ووصل
یخرف لسان	یخرف لسان	۷	۳۴۱	لیت	ریت	۱۸	۱۹۳	کذا	کذا



شرح ملا جامی کے بڑے معتبرین حاشیہ جمال مصنفہ  
مولانا جمال حاشیہ عبدالرحمن مصنفہ مولانا عبدالرحمن  
رضوی شرح کافیہ مصنفہ محمد بن حسن آذربادی مطبوعہ  
مطبع ناکلان دو جلدین۔

۱۔ جلد اول کتابت مجرورات ہے۔  
۲۔ جلد ثانی بحث مبنیات سے تا بحث حرفت کتاب  
ایضاً۔ مطبوعہ دہلی ایضاً دو جلدین بہرہ صبر کے  
لب الاعراب۔ مصنفہ مولوی عبید اللہ۔  
تسلیل الکافیہ شرح کافیہ مصنفہ مولوی عبدالحق شیرآبادی۔  
حاشیہ عبدالغفور۔ مصنفہ مولوی عبدالغفور مع تملک از  
مولوی عبدالکاکم شرح ملا جامی کاناور حاشیہ ہی دو جلدین  
حاشیہ عبدالغفور پندرہ ۳۵۲ پر ختم ہو اور کلمہ پندرہ ۱۲ پر  
اصل اصول نحو۔ مصنفہ مولوی محمد حسن خان بہادر  
صدر الصدور سابق کانپور۔  
جامع الغموض فارسی شرح مبسوطہ معتبر کافیہ کی نام  
مصنفہ مولوی عبدالغنی چار جلدین۔

۱۔ جلد اول مقدمہ کتاب سے تا بحث مابوالمشتیقین  
۲۔ جلد دوم بحث منصوبات سے تا بحث توالیع۔  
۳۔ جلد سوم۔ مبنیات سے از مضرات تا سئلہ محل۔  
۴۔ جلد چہارم بیان بدیع مع اہل سنوی کے تا ختم کتاب ہے۔

### کتب صرف عربی

میزان الصرف و تشبہ۔ دو کتاب صرف کی مع تشبہ  
منظوم و دائرہ چہل رسد ابواب صرف۔  
تبیان شرح میزان۔ یہ ایک نادر شرح ہے و تصنیف  
جناب مولوی عبدالحق صاحب۔

### علم مناظرہ

آداب معینیہ۔ در علم مناظرہ مصنفہ ابوالخیر مولوی  
سید معین الدین شہیدی۔

### کتب کو عربی

مجموعہ نحو میر۔ شامل چند کتب ذیل بخشی۔  
۱۔ نحو میر۔ از میرید شریف علامہ۔ ۲۔ مائت عامل  
۳۔ محل۔ ۴۔ خلاصہ۔ ۵۔ تتمہ۔ ۶۔ عمدۃ المرام۔  
۷۔ صریحی بخشی۔ مصنفہ امام ابوالحسن علی حمید الدین  
شرح مائت عامل۔ بخشی دوسری کتاب ہے۔  
ہدایۃ النحو بخشی۔ مع رسالہ عین الافادۃ فی کشف الافادۃ  
رسالہ از مولوی عبداللہ باگرامی۔

کافیہ بخشی۔ خط التعلیق مصنفہ ابن حاجب علامہ دیاب  
مؤلفات سامعین مع تصدیق از مصنف علامہ و نیز دو رسالہ  
تحقیق مؤلف سامعین میں ایک مصنفہ ابن کمال کا  
اور دوسرا مولوی عبدالرحیم کا۔

ایضاً کافیہ بخشی۔ بخط نسخ بشری صدر مع رسائل۔  
ایضاً کافیہ بخشی۔ بآثر عبد و حواشی  
شرح کافیہ فارسی۔ منظوم مصنفہ مولوی محمد ابراہیم  
شرح ملا جامی بخشی۔ مطبوعہ قدیمہ شرح کافیہ کی ہے  
مصنفہ ملا عبدالرحمن جامی مع رسالہ تقریر جمال محمود  
از مولوی خادم احمد۔

ایضاً۔ جلی قلم مطبوعہ جدید و واضح کاغذ مدہ مع تقریر جمال  
و محمول۔

ایضاً۔ جلی قلم۔  
حاشیہ جمال حاشیہ عبدالرحمن۔ دونوں حاشیہ

<p>کتب حکمت عربی</p>	<p>مجموعه میزان الحرف - مع تکرار بخش مولوی الهی بخش و مرتبه مولوی محمد عبدالرحمن شاکر تخلص حسین کتب مفصل شامل بین</p>
<p>بیدندی - مصنفه حسین بن حسین الدین البیاضی - شرح اشارات - مصنفه الفیر الدین محقق طوسی - شمس با زلفه - مصنفه الامام محمد بن نور علی کتابی</p>	<p>۱- میزان الحرف - ۲- غیمه جدید - ۳- تکرار مفیده ۴- منتخب مشهور - ۵- منتخب منظوم - ۶- شجره نشب - ۷- تصاریف نافعه - ۸- تبصیر کامله - ۹ - تمه البواب مزید -</p>
<p>کتب ادب عربی</p>	<p>شرح میزان الحرف - مصنفه مولوی وارثی واری شیخ کتب و زبده - دو کتاب زبده مصنفه ظهیر بن محمد دوری کتاب جو -</p>
<p>مقامات حریری - مع ترجمه حواشی فارسی مصنفه ابو محمد القاسم بن علی الحوری السید عباس مقامی اشراف عربی بین در کتاب چینی - شرح حماسه قصائد حماسه کی شرح جدید مولوی فخر مدین عربی شرفی البصیرت مصنف طبع هندی - مقامات حمیدی - بخش و شرح مصنفه قاضی الربابیه - ابن ۳۴ مقامی فارسی عربی عبارات دقیق بین خوب خوب و طبیعت دکلمایا -</p>	<p>عمره شرح زبده - شامل المتن مصنفه مولوی رحمة الله صرف میر - مصنفه میرزا شریف الدین جلالی - دستور المبتدعی - مصنفه مولوی محمد بن مولی محمد جامع تعلیلات - صرف مع تکرار ابواب صرف مع طلال شرح سالک صرف - از مولوی انصاری خان بهادر - فصول الکبری - مع رساله نظم در خاصیت ابواب مجموعه رساله مصنفه عالم طلیل مولوی علی و رساله لایحه تصنیف مفتی محمد عبداللہ زنجالی محشی صرف بین - کتاب الاصول شرح فصول الکبری مصنفه مولوی حاجی دراج الارواح - مصنفه احمد بن علی بن محمود - شافیه محشی - از تصنیف علامه ابن حاجب - شرح شافیه - فارسی زبان از ملا محمد سعید طلال الحق حنفی شرح شافیه - مصنفه محمد بن ابن استرآبادی - مجموعه منظوم در سالک صرف - مسائل صرف ظہیر بن تصنیف مفتی دولت براسه -</p>
<p>کتب علوم معانی و بیان عربی</p>	<p>مجموعه المعانی محشی مع حاشیه خفائی - مصنفه سعد بن عمر حریری - بعد الدین تفتازانی - مستطول کامل - ابجید کتابی عربی و چینی تھی بلکہ زمانا فکت تک - چینی تھی ابجید محشی ہو کر ناظر ہوئی و مصنفه ملا سعد الملت والدین تفتازانی -</p>
<p>کتب طب عربی</p>	<p>تفصیلی - شرح مؤخر شرح شامل المتن مصنفه الفیر بن جمال الدین التطیب - اقسائی - شرح مؤخر کی کہ جو تلخیص قانون شیخ الزکری ابو علی سینا -</p>





۱۲۹۲

۱۲۹۲

This book was taken from the Library  
on the date last stamped. A fine of  
1 anna will be charged for each  
day the book is kept over time.

